

الْمَحَانِيْدُ

مجموعه مقالات و اشعار

اُستاد ابوالقاسم حبیب اللہی (نویں)

بامقدمہ

دکتر غلام حسین یوسفی

بکوشش :

دکتر محمد حبیب اللہی

اگر بگویند خیال است سخن
چند سوادای محال است سخن
با چشمانی نمود در خیال
من و تو هم سر و پیر و خیال

انتشارات میثم آثار - اصفهان

الْمُعَانِيدُ

مجموعه مقالات و اشعار

استاد ابوالقاسم حبیب اللہی (نوید)

بامقدمه

دکتر غلامحسین یوسفی

بکوشش :

دکتر محمد حبیب اللہی

ناشر: انتشارات میثم تمار - اصفهان

نام کتاب : ارمغان نوید

بکوشش : دکتر محمد حبیب الہی

ناشر : انتشارات میثم تمار

تیراژ : ۱۰۰۰ نسخہ

چاپ : چاپ ارمان

* چاپ اول : ۱۳۶۳ = ۱۰۴۴

فیلم و زیگ : لیٹوگرافی ۱۱۰ تلفن ۶۶۰۷۶۰



فهرست مطالب

صفحه	عنوان
نه	پیشگفتار
نورده	یادی از استاد نوید قلم‌چناب آقای دکتر یوسفی
	بخش مقالات
۱	مضامین مشترک
۸۰	نمونه‌هایی از ترجمه شعر به شعر
۹۸	ابو تمام در نیشابور
۱۱۱	متن‌بی در شیراز
۱۲۶	ابن مفرغ در شیراز
۱۵۵	عوف بن محلم
۱۶۰	تاثیر زبان و ادبیات فارسی
۱۶۷	بنیادگزاران علوم
۱۷۸	شریف‌رضی و ابواسحاق صابی
۱۸۶	امثال قدیم فارسی
۱۹۴	سامانیان و زبان فارسی
۲۰۶	چندین تن از مشایخ طوس
۲۱۸	عمارۀ مروزی
۲۲۹	مآخذ اشعار عربی تاریخ بیهقی
۲۶۶	مقایسه‌ای بین بعضی از حالات و افکار سعدی و حافظ

صفحه	عنوان
۲۸۴	حاج میرزا حبیب الله خراسانی
۲۹۵	سهم صفایان و سامانیان در استقلال ایران
۳۱۵	دعبل خزاعی مداح اهل بیت (ع)
۳۲۸	ابن رومی
۳۳۳	زبان شاهنام و پیوند آن با روزگارش

بخش اشعار

۳۴۹	دفتر شعر
۳۵۱	زندگانی
۳۵۲	مرغ سحر
۳۵۳	روز جوانی
۳۵۵	مرغی زارینالید
۳۵۶	غزل (ای عاشق غمدیده)
۳۵۷	غزل (کوهمدمی)
۳۵۸	خراسان
۳۵۹	یارنامهربان
۳۶۳	روز جوانی
۳۶۴	شب
۳۶۵	غزل (با ما چه فسونها که نمودی)
۳۶۶	غزل (ای باد که بوی مشک داری)

صفحه	عنوان
۳۶۷	اردیبهشت
۳۶۸	گه طراوت بستان
۳۷۰	آه از وطن ما
۳۷۳	گذشت جوانی
۳۷۴	شکوه
۳۷۷	تماشای بوستان
۳۷۹	شب
۳۸۰	خرم بهار
۳۸۲	یادی از روز جوانی
۳۸۳	زمستان
۳۸۵	خشم شاه بر بیگناه
۳۸۶	مهر مادر
۳۸۸	زکام
۳۸۹	عمرگرا نمایه
۳۹۰	مناظره
۳۹۱	مریدوپیر
۳۹۳	پندپیر
۳۹۴	مادموازل
۳۹۵	فروردین
۴	زر

صفحه	عنوان
۳۹۷	گذر عمر
۳۹۸	آرامگاه فردوسی
۴۰۰	آب شهر
۴۰۲	درخت در بهار
۴۰۴	اوضاع جهان
۴۰۵	وضع بوالعجب
۴۰۷	هواپیما
۴۰۹	چون شد آنکه گز عنائیت
۴۱۰	بیکاری
۴۱۱	تشویش و اضطراب
۴۱۲	فرار از حقیقت
۴۱۳	نفس
۴۱۴	مادر
۴۱۵	حکم عدو
۴۱۶	اشرف خلق
۴۱۷	زر
۴۱۹	طوطی
۴۲۱	دوبازوی توانا
۴۲۲	کار امروز
۴۲۳	خواهی که شود

صفحه	عنوان
۴۲۴	دزد شب
۴۲۵	خیر مقدم (شعر عربی)
۴۲۶	گل بی رنگ و بوی
۴۲۷	بقای روح
۴۲۸	بها ر عمر
۴۲۹	غم میهن
۴۳۱	زارع
۴۳۲	شعر
۴۳۳	کتاب
۴۳۴	مرد و محنت
۴۳۵	آغوش ما در
۴۳۶	مرگ دوستان
۴۳۷	دوست
۴۳۸	وحشت سرای
۴۳۸	لیس للانسان
۴۳۹	نوبهار
۴۴۰	کنج عزلت
۴۴۱	الفراق
۴۴۲	رفیق موافق
۴۱۰	خرابان

صفحه	عنوان
۴۴۵	غزل (ما بیدلیم...)
۴۴۶	دگرگونی در اوضاع
۴۴۷	خراسان
۴۴۸	مشکل پسند
۴۴۹	شعرکهنه ونو
۴۵۲	خالق یکتا
۴۵۳	فکرنا صواب
۴۵۴	کوهپایه
۴۵۶	هرگز نبود آنچه که خواندیم در کتاب
۴۵۸	غزل (بیا ای خوشتر از روز جوانی)
۴۵۹	امشب
۴۶۰	یک عمر
۴۶۱	امید
۴۶۲	از غزلیات ایا مجوانی
۴۶۳	چشمه
۴۶۴	یا رخوب سیرت
۴۶۵	زمان شادی
۴۶۶	پس از بیماری طولانی
۴۶۷	درباره انقلاب ایران
۴۶۹	اشعاری به پدرم

مراثی

در رثاء مرحوم قزوینی	۴۷۳
در رثاء مرحوم طبسی	۴۷۵
در مرثیه بهار	۴۷۷

اخوانیات

نامه ای منظوم به فرخ	۴۸۱
پاسخ نامه ی دخترم	۴۸۳
بدوستم گلشن آزادی	۴۸۶
از نوید به فرخ	۴۸۷
جواب فرخ	۴۸۸
سوسن آل داود	۴۸۹
شعری از مؤید به نوید	۴۹۰
رازدل	۴۹۱
از یوسفی به نوید	۴۹۲
از نوید به یوسفی	۴۹۳
از نوید به فرخ	۴۹۴
از فرخ به نوید	۴۹۴
به یکی از خویشاوندان	۴۹۵

صفحه	عنوان
۴۹۶	از فرخ به نوید
۴۹۷	این ابیات را به برادرم
۴۹۹	شعری به طریق مطایبه برای دوستی
	به یا دنوید
۵۰۳	به استاد ابوالقاسم حبیب اللهی از خوان ثالث (امید)
۵۰۷	در رثاء نوید (از باقرزاده)
۵۰۸	در رثاء نوید (از محمد حبیب اللهی)
۵۰۹	در رثاء نوید (از دکترهای خراسانی)
۵۱۰	در رثاء نوید (از آقای سہی «صاحبکار»)
۵۱۲	در رثاء نوید (از کمال)

شادروان سید ابوالقاسم حبیب الهی متخلص به نوید در ۱۳۸۱ هجری شمسی در شهر مشهد متولد شد و در آذرماه ۱۳۶۱ هجری شمسی چشم از این جهان فرو بست. او از اعیان سید محمد مهدی شهید و نواده مرحوم حاج میرزا حبیب الله شاعر و عارف و مجتهد بزرگ خراسان بود و جد مادری او حاج (۱) میرزا نصرالله متخلص به فانی یگفته بدایع نگار نارادره خراسان بلکه عالم سلامی بود.

سید محمد مهدی شهید (۲) فرزند سید هدایت الله الحسینی الی - صفهانی، از فحول علمای روحانی عصر خویش بوده است. او اواسط نیمه دوم قرن ۱۲ هجری قمری به زیارت آستانه رضوی مشرف شده در مشهد مقدس اقامت گزید و در اصلاح امور و رفاه حال مسلمانان بذل و جهدی به سزا فرمود و در سنه ۱۲۱۸ که سپاهیان فتحعلیشاه قاجار برای بیرون راندن نارادر میرزا از اعیان در مشهد را محاصره کرده بودند به وسیله مشارالیه که بدو بدگمان شده بود بقتل رسید و شادروان حاج میرزا حبیب الله

۱ - راجع به حاج میرزا نصرالله مرحوم بدایع نگار صاحب روزنامه الکمال تحت عنوان "نواب عصر" می نویسد که حاج میرزا حبیب الله پس از تحصیل کامل علوم ادبیت و عربیت که مفتاح شرعیه است در محضر مرحوم حجت الاسلام آقای حاج میرزا نصرالله قدس سره که نارادره خراسان بلکه عالم سلامی بود مشغول تحصیل فقه و اصول گردید.

۲ - این چند سطر را جمع به مرحوم شهید از مقدمه مرحوم حسن حبیب بردیوان حاج میرزا حبیب خراسانی نقل شد.

سلاله این دودمان است ..

راجع به حاج میرزا حبیب الله خراسانی مطلب فراوان نوشته شده است و همه آنها را مرحوم حسن حبیب در مقدمه دیوان آن مرحوم گردآورده است و شاید زیبا تر و جالب تر از همه آنها شرح کوتاهی است که مرحوم مشکان طبسی تحت عنوان بزرگان عصر در مجله دبستان شماره ۳ منطبعه مشهد در سال ۱۳۴۲ بدست داده است و ما در اینجا خلاصه ای از آن مقدمه را نقل می‌کنیم:

«یکی از اشخاص بزرگ خراسان، بلکه ایران، مرحوم حاج حبیب الله مجتهد علی الله مقامه بود که بسیاری از اهل این عصر درک فیض محضر آن مرحوم کرده و از بیانات منبری و محضری ایشان بقدر قابلیت استفاده نموده اند. مرحوم آقا همه علوم متداوله عصریه را به نصاب کمال دارا و از حیث فقا هت و مرجعیت شرعی مسلم و از جهت مناعت طبع و عزت نفس و بی اعتنائی به جاه و مال و سایر اعتبارات دنیوی که دام مرغان زیرک و لغزش گاه فحول رجال است از ابناء عصر ممتاز و در کلیه اخلاق حسنه و ملکات فاضله کم نظیر، بعلاوه همه اینها دارای ذوقی سرشار و هوشی مفرط، سرعت انتقالی مخصوص بود، و از سیما و قیافه اش آثار صداقت و صفات سیادت و نجابت و اصالت و ذکاوت و فطنت ظاهر و هویدا بود، زبان عادیش زبان ادبی بسیار فصیح و خالی از هرگونه آهنگهای مخصوص بلاد غالباً در اثنای سخن اشعار نخبه اساتید را بطوری می‌آورد که گمان میشد آن شعر هم جزء صحبت است، نه مثل بعضی که به اندک مناسبتی شعری خوانند، که اگر مستمع فطن نباشد و آن حال و مقامات انداخته بود و از اغنیا و اقویا و

متکبرین مناسبت را درک نکند، متحیر می‌ماند، و غالباً در منبر دو ساعت و بیشتر سخن می‌کرد، در صورتیکه مستمعین تصویری کردند نیم ساعت بیشتر نشده زیرا مستغرق استماع شده از وقت غفلت میکردند.

مرحوم آقا بدون هیچ مبالغه از آنها بی‌بودند که سعدی می‌گوید:
چشم مسافر چو بر جمال تو افتد عزم رحیلش بدل شود به اقامت
چنانکه نگارنده این سطور پس از هفت سال توقف در اصفهان به قصد ملاقات خانواده خود به طبس مراجعت کردم و پس از شش ماه توقف به مشهد مقدس آمدم تا زیارتی کرده به اصفهان مراجعت کنم و پس از آنکه خدمت آن مرحوم را درک کردم قصد رحیل را تبدیل به اقامت نموده و شش سال تقریباً در خدمت مرحوم آقا بودم تا آنکه در شعبان سنه ۱۳۲۷ به سرای جاوید انتقال یافت. پدر نوید میرزا محمد نیز از شعر و فضلای زمان خود محسوب میشد و اشعار او بطور پراکنده در بعضی از جراید آن زمان به نشر رسیده است و ما در اینجا بی‌مناسبت نمیدانیم که آنچه را مرحوم وحید دستگردی در سال چهارم مجله ارمغان تحت عنوان «یک شاعر فیلسوف دانشمند نوشته است نقل کنیم» اکنون بیش از دو ماه می‌گذرد که شاعری فیلسوف دانشمند یا دگرافضل و هنرپیشینه خراسان و خلف پاک آخرین حکیم بزرگ عارف کامل سلف مرحوم حاج میرزا حبیب الله مجتهد خراسانی طوسی که صیت حکمت و آوازه سخنش به هر گوش رسیده و آثار ادبیه او را در محله دبستان منطبعه خراسان اهل ذوق دیده اند یعنی آقا (میرزا سید محمد) پس از مسافرت یکساله عتبات عالیات و مصر به تهران ورود فرموده اند اگر چه بواسطه حالت انزوای گوشه‌گیری که در این وجود مقدس طبیعی است جرائد و مطبوعات را اطلاعی

از ورود ایشان نبوده تابه ارباب علم و فضل بشارت دهند ولی خوش بختی و سعادت این دولت بیدار را در نزدیکی اداره ارمغان نزول اجلال داد و هاتفا غیبی بشارت ورودش را به نگارنده ارمغان الهام فرستاد. بر اثر این بشارت اغلب اوقات رهی از فیض صحبتش بهره مند و از خرمن فضل و حکمتش به خوشه چینی خورسندم. مصاحب این مرد بزرگ دانشمندی است فرزانه و سخن شناسی یگانه یعنی آقای حاجی فخر العلماء طوسی که فیض صحبتش روح را روان بخش است و نیز یکی از فرزندان گرام (آقای میرزا ابوالقاسم) صاحب طبع و قادی و ذوق خدا داری ایشان همراهند و همواره از فیض صحبت این جوان دانشمند و استماع اشعار دلپسندش رهی را خاطر خورسنداست. اینک برای استفا ده دوستان علم و ادب یک قطعه مستزاد از نتایج طبع بلند آقامیرزا سید محمد زیب صفحات ارمغان ساخته و در آتیه هم آثار و افکار این مرد بزرگ و هم آقای میرزا ابوالقاسم قارئین محترم را بی بهره نخواهیم گذاشت.

مستزاد

در ضمیر منده یادی دلکش از روز جوانی	روز عیش و شادمانی
جز خیالاتی ندارم بهر پیری ارمغانی	ز آن همه عیش نهانی
تا گشوده بر سرم پیری لب و بشموده دندان	گشته گریان چشم خندان
آب چشم میکند از آتش دل ترجمانی	با زبان بی زبانی
پیش چشم کرده باز یهای این چرخ مکو کب	روز روشن تیره چون شب
برده از کام بیرون یکباره شهد زندگانی	عجز و ضعف و ناتوانی
میخوا ند بر سرم هر جا بود موی سفیدی	آیتسی از ناامیدی
گشته از جور فلک آن گونه های ارغوانی	زرد و زشت و زعفرانی

قهرمان بودم کنون من عاجز و مقهور گشتم	از سلامت دور گشتم
پنجه گیتی فرو تا بد عنان قهرمانی	با قضای آسمانی
داستانها دارم از روز جوانی گونه گونه	بشنو از آنها نمونه
تا نگریدی هیچگاه برگرد آمل و امانی	اندرین دنیای فانی
دوستانی داشتم نیکو ترا ز جان گرامی	اهل عیش و شادکامی
ساعتی در صحبت آنان حیات جاودانی	همچو آب زندگانی
در مقام دوستی با دوستان در بزم با ده	نقد جان بر کف نهاده
جامی زمی نزدشان بهتر ز تاج خسروانی	یا درفش کاویانی
می طپدا زدیدن آنان درون سینه ام دل	همچو مرغ نیم بسمل
نوجوانانی همه آ زاده چون سیف یمانی	یا حسام هندووانی
داشتم گسترده با آنان بساط انبساطی	عشرت و عیش و نشاطی
ناگهان درهم نور دید آن بساط نا مرادی	دست بیداد زمانی
سالها اندر بهاران بر کنار ورود و نسرین	مجمتع چون عقد پروین
ناگهان بگسسته شد آن عقد و ماند از او نشانی	دیده در لؤلؤ فشانی

چنانکه می بینیم مرحوم نوید در چنین خاندانی پا به عرصه وجود
 نهاد و تحصیلات ابتدائی را در مدرسه رحیمیه که شایدتنها مدرسه ای بود
 که در آن زمان در مشهد وجود داشت به پایان رسانید و سپس به فرا گرفتن
 علوم ادبی معمول زمان در نزد اساتید آن وقت مشغول شد. او فرزند بزرگ
 خانواده بود و با پایان گرفتن عمر پدر که تقریباً در سنین جوانی بدو
 حیات گفت (مرحوم پدرش در هنگام مرگ ۴۱ سال داشت) مسئولیت امور
 خانواده را به دوش گرفت. خود در سنین نوجوانی با دختر عم خویش (مادر

نگارنده و سه دختر) که در بها ر عمر دامن از این جهان فراچید ازدواج کرده بود و به احتمال قوی مشنوی

مرا زین پیش دل بدتیره ازغم نه یاری مهربان بودم نه همدم

را در باره همین با نوکه خود نیز شا عره و صاحب ذوق بود سروده است .

غرض اینکه مرحوم نوید با تمام گرفتاریها ثنی که در زندگی خود داشت و مصائبی که از زیر لطمات خود خرد کرده بود ماندا زدست دادن دوزن و دختری جوان که در مشنوی «نامه ای بدخترم» از آن یاد کرده است دقیقه ای از آموختن سر با ز نمی زد و با آن جثه ضعیف و مزاجی که چندان سالم نبود این فشاری در تعلیم و تعلم و فرا هم آوردن دیوانی شعرو مجموعه ای از مقالات علمی را جز به قدرت ذوق و اراده ای قوی نمی توان نسبت داد . مرحوم نوید از آنگونه خود ستایا نی نبود که برای فرا گرفته ها یا سروده های خویش با زار شهری دست و پا کند و به همین دلیل هیچ وقت در صدد مرتب کردن اشعار و نوشته های خود بر نیامد و این مجموعه از اشعار و مقالات که در این کتاب فراهم آمده است به زحمت از بین نوشته ها و اوراق پراکنده و اشعار و مقالاتی که به اصرار دوستان او در مجلات مختلف به چاپ رسیده بود استخراج و مرتب شد .

زبان عربی را به شهادت صاحب نظران و هم آنچه در این کتاب فراهم آمده است بسیار خوب می دانست و از این دانستن بسیار بهره می جست و علی الخصوص در فهم اشعار و احاطه بردوا و بین عرب کمتر کسی به پای و مایه او میرسد و با مطالعات گسترده ای که در زبان و شعر فارسی داشت زمینه فرا هم آوردن مطالبی از قبیل مقایسه ای بین مضامین

مشترک عربی و فارسی به آسانی برای او میسر بود.

زبان فرانسوی را بعد از فرا گرفتن مقدماتی نزد معلم خود دنبال کرد بطوریکه بعدها بخوبی از عهده خواندن آثار و کتابهای به این زبان برمیآمد و در کتابخانه او همیشه تعدادی کتاب به این زبان وجود داشت.

اشعار نوید - اوشا عری پرگوی و پرشعر نبود و تا مطلبی را به جد تحت تأثیر نمی گرفت شعر نمی سرود و چون اهل ریادروغ و تظا هرن بود که این همه با طبیعت شاعری واقعی در تضاد است به همین جهت با همه صبر و شکیبایی که داشت چه در مشافهه و چه در قالب شعر از گفتن حقیقت سر باز نمی زد و اشعاری نظیر

آزاده را فزون تر از این رنج نیست کو
ببند خلاف حق و نیارد که دم زند
آید هزار گفته باطل به گوش او
او را توان آن نه که لا و نعم زند
خونش به هر دقیقه بجوش آید از غضب
خواهد ز سوز سینه جها نی به هم زند
نه طاقتی که با رصوری کشد به دوش
نه قدرتی که پنجه بر اهل ستم زند
مرگ از برای مردم آزاده خوش تر است
صد بار از آنکه در ره باطل قدم زند
هم رنگ چون نمی شود و با محیط خویش
آن به که خیمه سوی دیار عدم زند

یا

من آن وحشی دل مشکل پسندم که کس آسان نمی آرد به بندم

یا

نه دل را آنچه خوا هدهست حاصل نه آساید می از خواستن دل

یا

امروز یک رفیق موافق نیست یک یار با حقیقت صادق نیست

نتیجه طبع آزاده و آزادی گرای اوست و شاید به دلیل همین
آزادگی بوده که سالها به مختصر آب و زمینی که از پدر به ارث رسیده بود
قناعت کرد و در صدیافتن شغلی چون همگنان خویش بر نیا مدت این که
دا نشکده ادبیات مشهد که تازه بنیاد یافته بود از او برای همکاری
دعوت کرد و در آن دا نشکده مدت ۱۷ سال مشغول به کار بود و بارتبه
استادی با زنشسته شد. زبان شعرا و زبان نی ساد و خالی از تکلف و تصنع
است و با وجود احاطه به زبان عربی و مسلط بودن بر لغات و اصطلاحات هر
دو زبان (فارسی و عربی) هیچوقت شعرا را وسیله فضل فروشی قرار نمی دهد
و اصراری در پیا ده کردن تمام صنایع ادبی در آن ندا رد و معتقد است که
شعر آن بوده که راحت روح و روان بود انس دل ر میده و آرام جان بود
با وجود احاطه به تمام اسلوب های شعر طبع او بیشتر به قطع سرائی
اهتمام دا رد و قطعائی از قبیل

آزاده را فزون ترا ز این رنج نیست کسو

ببیند خلاف حق و نیا رد که دم زند

یا

یک عمر آدمی به جهان رنجها کشد
تا نیک و بد شناسد و از هم جدا کند
یا با درفتگان و عزیزان خفته دوش
چشم نخفت و تا به سحرگاه می گریست
یا یگانه گلشن آزادی ای هنرپرور
توئی که از تو فروزان چراغ انجمن است
یا بیچاره آدمی که به یک فکرنا صواب
بر خود فراخنای جهان تنگ می کند
یا یارب ز چیست گآدمی اندر تمام عمر
هرگز نگشته است به یک حال پای بست
یا هزار شکر که داد آنقدر زمانه مجال
که سرنگونی کاخ ستمگران دیدم

و غیره مؤید این مطلب است .

راجع به سبک شعر و محتوای اشعار نوید جناب آقای دکتر یوسفی
همکار بسیار فاضل و گرامی و در دانشکده ادبیات مشهد مقدمه ای بس
شیوا برای این مجموعه نگاشته اند که در اینجا بدین وسیله از زحمات و
راهنمایی های ایشان تشکر می کنم و نیز از زحمات دوست دانشمند جناب
آقای دکتر محمد جواد شریعت که در فراهم آوردن این مجموعه به این
بنده بسیار کمک کرده اند سپاس فراوان دارم

محمد حبیب الهی

اردیبهشت ۱۳۶۳

به نام خدا

یادی از استاد نوید

آنها که خوانده ام همه از یاد من برفت

الا حدیث دوست که تکرار می کنم

(سعدی)

اکنون که قلم برگرفته ام تا در مقدمه این کتاب سطری چند در
بارۀ شا دروان استاد ابوالقاسم حبیب الهی " نوید "، دانشمند پر مایه
خراسانی، بنویسم بی اختیار فکر به سوی خراسان پروا می گیرد. بیا د-
می آورم سالها بی را که شهر و دیار محبوب من به وجود ادبای ارجمندی
چون دکتر علی کبر فیاض، محمود فرخ، نوید، دکتر راجائی، گلشن آزادی
و دیگران آراسته بود و شمع وجود هر یک از آنان به جمع روشنی می بخشید.
اینک آن فضلادر دل خاک فروخته اند و چنین مقدر شده است که بنده ناچیز
به یاد دوستی شا عرو عزیز در این جا قلم فرسایی کند.

اگر بخواهم مقام استاد نوید را در جا معه و محیط ادبی خراسان در
کمال اختصار بیان کنم باید بگویم وی مردی بود که همه او را دوست
میداشتند، و این سعادت است بزرگ که آسان بدست نمی آید و در
دسترس همگان نیست.

محبوبیت استاد نوید، علاوه بر نتیجه مرا تب فضل - که خود
" جای دیگر نشیند " - در درجۀ اول بواسطه فضائل اخلاقی و بود. م.

ضمیرونیک منشی وی سبب می‌شد نسبت به همه نیکخواه‌ها شد. بدخواهی و رشک و حسد و کینه در دل پاک چون آیینۀ آینه‌ها را ه‌نداشت. پاکیزه‌جان بود و با همگان خوش روی و مهربان. اخلاق خوش و نرم خویش مصاحبت او را برای همه کس دلپذیر می‌کرد. فروتنی و بی‌دعائی او، در عین فضل و دانایی، خود درسی بزرگ بود و مثالی با رزاقان که "نهد شاخ پرمیوه سر بر زمین".

عشق وی به زبان و ادبیات فارسی و معارف اسلامی و فرهنگ ایران، و شور و شوقی که در این زمینه از خود نشان می‌داد، برای دیگران همت‌انگیز بود. به این گونه مباحث که می‌رسید پیکر نحیف او، حرارت و نشاطی دیگر می‌گرفت و نگارنده‌هاش در خشکی بیشتر می‌یافت و زبان و قلمش بتکاپو در می‌آمد و شاید، بی‌آن که خود توجه داشته باشد، در وجود دیگران نیز پرتوی از این شور و عشق بر می‌افروخت.

با دوستان یکدل و با صفا بود و در دوستی پایداری و وفا. در محیط کار و داندیشه، با وجود کهولت و ضعف بدن، از انجام دادن هیچ وظیفه‌ای فروگذار نمی‌کرد.

برای این همه بایده‌سمای آرام و نگارنده گرم او را افزود که دل‌ها را به سوی خود می‌کشید و مویی سپید که بدوش کوه و احترا می‌خاص می‌بخشید.

* * *

شادروان نوید استاد بود پر مطالعه و دانشمند. عشقی وافر به کتاب خواندن داشت و چون از آغا زنجوانی، از سرشوق و علاقه به این کار روی آورده بود همواره در مصاحبت کتاب بسر می‌برد و همیشه

می‌خواند. شعروی درتوصیف کتاب جلوه‌ای از این دل بستگی اوست. تتبعات او در زمینه ادبیات فارسی و عربی و تاریخ و فرهنگ اسلامی بود اما به این بسنده نمی‌کرد و مطالعاتش از این مرزها فراتر می‌رفت. مقالاتی که نوشته و در این مجموعه فراهم آمده است، وسعت دامنه معلومات او را نشان می‌دهد. در این میان، سلسله مقالات «مضامین مشترک در عربی و فارسی» و «نمونه‌هایی از ترجمه شعر به شعر در قرنهای چهارم و پنجم هجری» نمودار آن است که چگونه بر اثر عمری انس با شعر فارسی و عربی و تفحص در متون و تذکره‌ها، ذهن او به چنین مقایسه‌ها گراییده و در این کار توفیق یافته است. کتاب وی تحت عنوان: تاریخ ادب عربی عصر جاهلی (مشهد ۱۳۴۶) و بعضی مقالاتش^۱ و نیز قطعه شعر خیر مقدم به فضلی لبنانی حاکی از پژوهشها و معرفت او در زبان و ادبیات عربی است. برخی از نوشته‌های وی در باب زبان و ادبیات فارسی نیز در این مجموعه گردآمده است.^۲

-
- ۱ - نظیر: «ابو تمام در نیشابور»، «متن‌بی در شیراز»، «عوف بن محلم خزاعی»، «ابن مفرغ در سیستان»، «شریف رضی و ابواسحاق صابی»، «مآخذ اشعار عربی تا ریخ بیهقی و معرفی گویندگان آنها»، «دعبل خزاعی، مداح اهل بیت (ع)».
 - ۲ - از آن جمله: «تأثیر زبان و ادبیات فارسی در زبان عربی»، «امثال قدیم فارسی»، «سامانیان و زبان فارسی»، «عمارۀ مروزی»، «مقایسه بین بعضی زحالات و افکار سعدی و حافظ»، «زبان شاهنامه و پیوند آن با روزگارش».

استا دنوید بخصوص در تاریخ و ادبیات پنج شش قرن اولیة دوره اسلامی بسیار تتبع کرده بود و در هر باب حضور ذهن و اطلاعات فراوان داشت. در فرهنگ اسلامی نیز غور و تأمل می کرد. بعلاوه به مباحث تاریخی ابراز علاقه می نمود و آثار ادبی هر دوره را با پیوستگی به زمینه های تاریخی و اجتماعی مورد بررسی قرار می داد. بدیهی است به انگیزه ذوق شاعری، به شعر و آنچه به شعر مربوط می شد رغبت و علاقه ای خاص داشت.

تربیت و سنت خانوادگی نوید در گرامی داشت شعر و ادبیات و یک عمر حشرونشرا و با فضلا و اهل ادب و مطالعاتی درازدامن که داشت ذوق و قریحه وی را نیز پرورده بود. حاصل آن که استادی بود دانشور که محضرش فیض بخش بود و در مجالست و مصاحبت و گفتگوهای که پیش می آمد معلوم می شد گسترش مطالعات او بسیار بیشتر از آن است که در آثار وی منعکس است. به همین سبب هر وقت از موضوعی سخن می رفت بمجرد آن که اظهار نظری می کرد یا قرار می شد چیزی بنویسد یا خطا به ای عرضه کنند، مطالب بسیاری از خواننده ها و آموخته های خود را در دسترس داشت و فرایادمی آورد.

* * *

من بر آنم که در این دیر کهن

یا دگاری نبود به زسخن

(نوید)

نوید روح و فطرت شاعری داشت. با شعر می زیست و شاعرانه احساس.

می کرد و آنچه در ضمیرش می گذشت به زبان شعر فرامی نمود. بی سبب نیست

که با شعر خود را « از هر غمی آزاد » احساس می‌کند و دفتر شعر خویش را
 « میوه دل » و « وحی ضمیر » می‌خواند :

دفتر شعر من، ای میوه دل	ای ز تو کام دل من حاصل
راز دار من و غمخوا رمنی	روشنی بخش شب تا رمنی
ترجمان دلی و وحی ضمیر	در تواندیشه من نقش پذیر

ذوق لطیف و روح حساس او در برابر هر چیزی هیجان پذیر بود: از
 مظاهر زیبایی و طبیعت گرفته تا جلوه‌های گوناگون زندگی. وقتی با
 مرغ سحر هم‌نوا می‌شود که « ای مرغ بیا تا غم دل با تو بگویم.. »، و جایی
 آرا مش و صفا و لطف هوای کوهپایه‌ها و را بوجد می‌آورد، گاه بعد از هفتاد
 سالگی دنیا را « وحشت‌سراییی محنت آباد » می‌بیند، یا در وصف پیری
 و حسرت آرزوها چنین سخن می‌گوید :

به هر دقیقه به من گوش زد کند پیری
 که گاه رفتن از این کهنه منزل است مرا
 زمانه گویدم از جای خیز و آگه نیست
 بیای خاستن از جای، مشکل است مرا
 دریغ، عمر به پایان خود رسید و هنوز
 هزار خواهش بنهفته در دل است مرا
 هنوز چهره زیبای آرزو و امید
 به رغم پیک اجل، در مقابل است مرا
 چگونه دست بشویم ز زندگی که مدام
 به پای جان علایق سلاسل است مرا

تا آنرا ز درگذشت بزرگمردانی چون محمد قزوینی، ملک الشعراء
 بهار، سید حسن مشکان طبعی و دوستان صمیم نیز در شعر نویدان عکاس
 می یافت و سخن او آینه عواطف و احساسات و اندیشه هایش بود. شاید
 به همین سبب است که وی به نام شعری خویش، نوید، بیشتر شهرت دارد
 تا به نام خاوندگی «حبیب اللهی».

جلوه گاه افکار نوید شعرا و ست. وی بشر را در عوالم زندگی
 خویش اسیر خیال می دید و جمله نقشهایش را در زوال، و می گفت:

بیچاره آدمی ز حقیقت کند فرار تا در پناه و هم سکون یابد و نشست
 همچنان که مولوی نیز می سرود:

جان همه روزا ز لگد کوب خیال وز زیان و سود و ز خوف زوال
 نی صفا می ماندش، نی لطف و فر نی به سوی آسمان راه سفر
 خفته آن باشد که او از هر خیال دارد امید و کند با او مقال

در عین حال شعر نوید، نوید می داد و عشق به زندگی:

اگر امید در عالم نبودی بسا تلخا که ما را از زندگانی است

* * *

جهان به گشتن خویش این چنین به ما گوید
 که مرد باید دائم امیدوار آید
 چنین نهاد خداوندگار رسم جهان
 که صبح روشن، پایان شام تار آید
 مکار در دل جز تخم شادی و امید
 کز این دو میوه، فیروزیت ببار آید

به هیچگاه مده دل به دست نومیدی
 که ناامیدی با مرگ در شمار آید
 به همین سبب گردش روز و شب و فرارسیدن بهاران از پس زمستان،
 در نظرا و مبشر زندگی بود و چنین می‌اندیشید :

من به هر حادثه کز دور زمان پیش آید
 هرگز از گردش گیتی نکنم قطع امید
 زان که دامن که جهان راست به هر حال دوروی
 که یکی روی سیاه است و دیگر روی سپید
 کی ز شیرینی راحت رسدش بهره به کام
 آن که از جام جهان تلخی محنت نچشید ؟
 گرنه سوزد تنت از تابش خورشید تموز
 تو چه دانی که چه لذت رسد از سایه بید
 ستایش شاه عرا ز کاه و ز کوهش و از بی کاری نیز بر همین پایه
 استوارست . زیرا به قول مولوی : « کوشش بیهوده به از خفتگی » از این
 رونوید هم با الهام از آیه شریفه قرآن کریم می‌گفت : خسبیدن و رزق خویش
 به ناله و عجز خواستن پسندیده نیست ^۳.

۳ - اشاره است به این ابیات :

تا به کی خسبی و خواهی رزق خویش از خدا باناله و عجز و دعا
 هیچ نشنیدی که حق فرموده است لیس للانسان الا ما سعی
 نیز رک : قطعه شعر « بازوی توانا » .

عمری که هر دقیقه آن گنج پربهاست
بی‌کار را به دوش چو بارگران بود
جز در پناه کار مپندار کآدمی
از جمله سپاه غم اندر امان بود

زندگی آزاده و ارزارع نیز، به همین سبب در نظر نوید دلیذیر
بود و آن را بر پرده شعر خویش چنین تصویر می‌کرد:

دانی از جمله مخلوق که خوشبخت‌ترست؟
آن که آسوده و آزاده بر آرد نفسی
زارعی مسکن او دشت و بیا بان وسیع
نه چو شهری که کند جای به کنج قفسی
بادل شادوتن سالم و با زوی قوی
روزی خود خورد و چشم‌نندارد ز کسی
بر در خانه شاهان و امیران جهان
به همه عمر نبوده است و راملتمسی
با چنین زندگی قانع و شاکر ز خدای
نه و را در دل آزی و نه در سر هوسی

اما نکته‌ای که بیش از هر چیز اندیشه و عواطف نویدودر نتیجه
شعرا و را تسخیر می‌کرد موضوعات گوناگون اجتماعی و اخلاقی بود. نوید
که اکثر عمر خود را در خراسان گذرانده بود زاهدانه خود را و ثروتمند خراسان
را بسیار دوست می‌داشت و این مهر و پیوند به هر مناسبت در شعرا و جلوه‌گر
می‌شد:

ای خراسان مرزوبومت یادباد سرزمینت خرم و آباد باد
 ساحت قدس تو جان پرور بود خاک پاکت بهتراز عنبر بود
 ای خراسان منزل شادی تویی ای خراسان جای آزادی تویی
 چون نسیم آید ز کویت صبحدم ازل ما می زداید زنگ غم
 شادی آرد با دروچ افزای تو نیست شهری در جهان همتای تو
 براثر این دل بستگی ، هرنا بسا ما نی که در زان دیم خود می دید
 دل آزرده می شد و این آزرده گیها و انتقاها در اشعارش انعکاس می یافت :
 دردا که کس به فکر خراسان نیست ! در بند این گروه پریشان نیست
 بیچاره تر از مردم این سامان امروز در سرا سرایان نیست
 این نوع مضامین در دیوان او گونه گون است ، از وضع مور شهر
 گرفته و نایاب قند و ارزاق و تاریکی کوچه ها تا چیزهای دیگر . حتی در
 شعری اخوانی به دوست خود گلشن آزادی مسائل جامعه را از یاد دمی برد .
 نکات اجتماعی در شعر نویدا انعکاسها بی گسترده دارد . او به همه
 مردم کشور بلکه به ابناء بشر مهر می ورزد و دلش براحوال همه آنان
 می سوزد . گاه از سلطهٔ سیم و زر در رنج است و می گوید :
 بی زرب جهان هیچ میسر نشود کار
 بی زرب جهان بخت نگر دد به کسی یار
 گر سیم و زرت نیست چه سودا رهنرت هست
 بی زرهنرت را نبود هیچ خریدار
 زین پیش شرافت اگر اصل و نسب بود
 امروز نباشد مگراز درهم و دینار

گاه نیز رواج ظلم و فساد در جهان او را آزار می‌دهد و یا از مشاهده
فجایع جنگ‌ها نمی‌دوم بر می‌آشوبد. بی‌جهت نیست که از اختراع هواپیما
بتوسط بشرنگران است که این آلت عجیب از بهر قتل و ستم و خرابی
است!

لحن او در برخی از این گونه اشعار پر خاشاک می‌زست، نظیر شعری که
تحت عنوان «دزد شب» سروده و یا قصیده «غم میهن» و قطعه «درباره انقلاب
ایران». کسانی که نوید را از نزدیک می‌شناختند وقتی اشعار اخیر را
بخوانند و خلق و خوی نرم و آهستگی و سکون او را در معاشرت فرایاد-
آورند شاید دچار شگفتی شوند. اما واقع این است که گاه در پس آن قیافه
آرام، دردرون او طوفانی در جوشش بوده که به این سان به شعرش راه-
یافته است. از این رو وقتی پیرامون خویش کاستی و فقر و ستم و تیره-
روزی می‌دید، مرگ را از زندگی خوشتر می‌نگاشت.

چو بر دل خواه ما یک دم جهان نیست

چو بر ما زندگی شد سم قاتل

بیا ای مرگ و راحت بخش ما را

کز این پس زندگی گردید مشکل

مگر زین ژرف دریای پر آشوب

تو ما را ره نمایی سوی ساحل

احساسات اجتماعی نوید و گرایش او به اندیشه‌های عرفانی،
انتقاد از تمدن جدید، دل بستگی به مظاهر زیبای صنع و طبیعت و خضوع
به درگاه خالق یکتا همه به یکدیگر پیوسته است:

نوبهار آمد بیاتارو سوسى صحرانکنیم
 لحظه‌ای فارغ دل از اندیشه فردا کنیم
 در شکوفه غرق شده رجا درختی خشک بود
 ما چرا بیهوده دل غرق غم وسودا کنیم ؟
 از تمدن بهره جز آشوب و خونریزی نبود
 خیزتا وحشی صفت ، روجا نب صحرانکنیم
 جز در آغوش طبیعت جای آسایش نبود
 خیزتا یک دم در آغوش طبیعت جا کنیم
 فکر آسایش در این عالم دگر مقدور نیست
 فکر آسایش مگر در عالم بالاکنیم ...
 از خلاق جز زیان چیزی ندیدیم ، ای نوید
 روی آن بهتر که سوسى خالق یکتا کنیم

شعر « کنج عزلت » او ستایش و راستگى نیز از همین نظرگاه است ،
 اما زاده‌ای حساس چون او همواره در رنج بود و برخی از شعار وی نیز
 نموداری تواند بود از رنج‌هایی که شاعر احساس می‌کرد .

افکار حکمت‌آمیز ، تأمل در سرگذشت بشر و مراحل عمر آدمی ،
 نکته‌های اخلاقی ، گرامی‌داشت مقام زن و مادر و بسیاری موضوعات فردی
 و اجتماعی دیگر نیز در دیوان نوید - که خوانندگان پیش روی دارند -
 منعکس است و این دفتر بمنزله دریچه‌ای تواند بود برای راه یافتن به
 جهان اندیشه و عواطف و تخیلات او .

از اینها که بگذریم چند شعرا زنوع خوانیات نیز در دیوان نوید

دیده می‌شود نظیر اشعاری که خطاب به پدر، برادر، دختر خود سروده و یا نامه منظوم به محمود فرخ و گلشن آزادی و دیگران. در بین معاشران و دوستان نوید و در محافل ادبی آنان این گونه روابط ادبی غالباً برقرار بود چنان که شادروان استاد محمود فرخ کتابی از این نوع اشعار خویش فراهم آورده و بجا پسرانده است به نام: مناظرات و اخوانیات فرخ (مشهد ۱۳۴۵).

نوید سلیقه و سبک خود را در شعر تحت عنوان «شعر کهنه و نو» - که در همین دیوان مندرج است - بیان نموده است و معتقد بود: «شعر آن بود که در دل و در جان کنده اثر». وی بر اثر یک عمر تتبع در آثار بزرگان شعر فارسی، با شیوه سخن آنان انس پیدا کرده بود و گاه بخصوص تأثیر شیوه شاعران سبک خراسانی در اشعار او محسوس است.^۴ نمونه‌هایی

۴ - نظیر اشعار زیر که یا در لحن فرخی سیستانی است:

ای عاشق غم‌دیده به ما گوغم دلدار ما را ز تو پوشیم و نگوییم به اغیار
 دور و دیگر هنگام نوبها را آید * * * گه طراوت بستان و لاله زار آید
 دیدی که بشد جوانیم برباد و اندر دل من هزار غم بنهاد * * *
 مباش غره به شادی و خرمی زنهار که دهر سخت غیورست و چرخ بس غدار * * *
 مهرماه امسال صده خوشتر آماز بها ر * * * حذا این جشن و شادی، خرما این روزگار * * *

ز ریش تو گرزان که عزیزست عجب نیست

زیرا که بدو هست تورا پایه و مقدار

یا این اشعار که آهنگ و اسلوب منوچهری دامغانی را به خاطر می‌آورد:

خیزنگار که گشت روی زمین پرنگار محنت سرما برفت، آمد خرم بها ر... * * *
 هنگام زمستان بود، ای ساقی مستان بی‌می‌نتوان زیست به هنگام زمستان

از بکار گرفتن قافیه‌های نسبتاً کم‌رواج نیز بحدت دردیوان او وجود دارد.^۵ در هر حال برای مرور زمان و تسلط یافتن نوید بر زبان فارسی و پرورش طبع و قریحه خدا داد او، در شعر شیوه مطلوب خود را پیدا می‌کند؛ یعنی در عین آن که بیشتر در قافیه‌های سنتی، بخصوص در قطعه و مثنوی و قصیده، سخن می‌گوید، می‌تواند افکار و احساسات خود و عوالم انسان عصر خویش را با توانایی بی‌نهایت و همان حالات را به خواننده القاء نماید، نمونه آن بسیاری از اشعاری است که در این دیوان گرد آمده است.

زبان نوید در شعر در عین استواری و فصاحت، زبانی ساده و روشن است چندان که گاه به لحن گفتگو نزدیک می‌شود.^۶

۵ - از آن جمله :

امروز یک رفیق موافق نیست

یک یار با حقیقت مشفق نیست

۶ - مانند اینها :

به خدا جلوه‌ای از روح منی

پارهای از دل مجروح منی

چون به سرتاج جوانی داشتم

دستگاه خسروانی داشتم

دوستانی بهتر از جان داشتم

مهربانان و عزیزان داشتم

صبحگاهان در میان بوستان

گل‌همی چیدیم جمع دوستان

روزی آید که چومن پیرشوی

عاجز از کار و زمین گیر شوی

بیای خوشتر از روز جوانی

مراتلخ است بی‌توزندگانی

یا شعر «مهر ما در» و «پاسخ نامه دخترم» . گاه حتی کلمه‌ای نظیر

«وزوز» مگس را نیز در نسج شعر می‌گنجاند :

تا کی از این زکام به جانم رسد عذاب

کز دل زدود راحت و از دیده برد خواب

با بینی گرفته چو گویم سخن همی

باشد صدای من بمثل وزوز ذباب

اندراين كوهپايه خرم دلي آرام و مهربان دارم
طبعي آسوده، خاطري خرم فارغان زفكر اين و آن دارم

* * *

صبحگاهان چوديده با زكنم كوهي آيد بلند در نظرم
بر فلک شايد ار كه تا زكنم بس كه زيباست آنچه مي نگرَم

* * *

از صدای خيال پرور آب چه خوش آيد مرا به تنهائي
اندر آرد به ديدگانم خواب همچو طفل از صدای لالائي

* * *

اندر اين كنج خالي از شورشور جان من يافت روشني و صفا
هر چه از خلق بيش باشم دور روح نزديك تر بود به خدا
در زبان شعرا و تركيبات تازه چندان نيست اما بياني دارد
دلنشين و مؤثر .

باتشبيهات و تصويرهاي دلپذير نيز در اشعار وي روبروي شويم كه
به انتقال خيالات و مضامين او مدد مي كند.^۷ گاهي هم كه حكايتي از
گلستان سعدی^۸ و يا از قابوس نامه عنصرالمعالي كيكاووس بن اسكندر^۹

۷ - از جمله اين يك دو مورد بيازمي شود :

آن آتش تا بنده نگر هم چرخ يار آنكه كه شود از اثر باده درخشان
هوا پيما :

گسترده بال خویش و روان گشته با شتاب چون كرکسي كه روی نهد سوي آشيان
۸ - خشم شاه بر بي گناه .
۹ - مرید و پير .

بنظم آورده به نیروی طبع خویش به داستان لطف و گیرایی بخشیده است. بر روی هم اندیشه پخته و عواطف انسانی و لطف تخیل و زبان روشن و گیرا، به شعر نوید زیبایی و حسن تأثیری بخشیده است که خواننده سخن شناس خود در مطالعه دیوان او درمی یابد. دلم می خواهد این سطور را با نقل قطعه شعری از او بپایان آورم که نمودار جان پاک و ذوق لطیف نوید است و طرز اندیشه و پسند خاطر وی، روانش را در دبا دکه یاد کرد او نیز ما را به چشمه سا رصفا و پا کدلی رهنمون می شود.

چشمه

چشمه ای بُدی دلکش	آب او زلال و خوش
آب چون روان می شد	درد و جوعیان می شد:
آن یکی به بحر آمد	وان دگر به شهر آمد
اولی بُدی شفاف	آب او زلال و صاف
همچو آینه صافی،	با حلاوتی وافی
جملگی و را طالب	سوی خوردنش راغب
وان دگر بُدی تیره	تیرگی براو چیره
هیچ کس نخورد از وی	قطره ای نبرد از وی
آن که بود آبش نیک	می گذشت او بر ریگ
بود همچو مروارید	صاف و روشن و جاوید

غلامحسین یوسفی

تهران، اسفندماه ۱۳۶۲

بخش مقالات

مضامین مشترک در عربی و فارسی یا ترجمه شعر به شعر
 در کتاب المحاسن والاضداد حافظ چنین آمده است : اعرابی بچه
 گرگی در راه یافت او را به خیمه خویش برد و با شیرمیش خود پرورید بچه
 گرگ چون بزرگ شد نخست میش اعرابی را درید اعرابی این ابیات را
 خطاب به بچه گرگ گفت :

غذتاک شوی بهتی و نشات عندی فما ادراک ان اباک ذیب
 اذا کان الطباع طباع سوء فلیس بنافع ادب الادب
 (المحاسن والاضداد ص ۲۶)

مضمون حکایت فوق در شاهنامه چنین آورده شده (شاهنامه ص ۱۲۳۳)

چاپ هند)

زدا ناتونشنیدی این داستان که یاد آرد از گفته باستان
 که گر پروری بچه نره شیر شود تیز دندان و گردد دلیر
 چو گردد به نیرو و حویدشکار نخست اندر آید به پروردگار
 شیخ اجل سعدی شیرازی نیز این داستان را در یک بیت خلاصه کرده
 است و کمال بلاغت و قدرت خود را در ایجا نشان داده است :

یکی بچه گرگ می پرورید چو پرورده شد خواجه را بر درید
 (گلستان باب اول)

کن ابن من شئت و اکتسابا دبا یغنک محموده عن النسب

ان الفتى من يقول ها نا ذا ليس الفتى من يقول كان ابى
(نقل از کتاب المتسطف ص ۲ چاپ مصر)
بهترین شعر فارسی که در این موضوع گفته شده است این دو بیت
حکیم نظامی است که در نصیحت فرزند خود گوید :

جائی که بزرگ بایدت بود فرزندی من نداشت سود
چون شیر بخود سپه شکن باش فرزند خصال خویشان باش
(لیلی و مجنون نظامی چاپ وحید)

وقالوا يعود الماء فى النهر بعد ما عفت منه آثار و جفت مشا ربه
فقلت الى ان يرجع الماء عا داً ويعشب شطاه تموت ضفاده
(نقل از کتاب ادب الدنيا والدين ص ۱۴۶)
نزدیک به مضمون فوق این رباعی است که در مجمع الفصحاء به نام
بندار را زیاده است :

باط می گفت ماهی در تب و تاب
غم نیست بجوی رفته باز آید آب
بط گفت چو من قدید گشتم تو کباب
دنیا پس مرگ ما چه دریاچه سراب
(مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۱۷۱)

اعطيت كل الناس من نفسى الرضا الا الحسود فانه اعيانى
(محمود و راق کتاب ادب الدنيا ص ۲۳۶)
مضمون فوق را شیخ اجل سعدی شیرازی چنین بیان فرموده است :
توانم آنکه دنیا زارم اندرون کسی
حسود را چه کنم کوز خود به رنج دراست

بمیرتا برهی ای حسود کاین رنجیست

که از مشقت آن جزیه مرگ نتوان رست

(گلستان چاپ فروغی ص ۲۷)

و کائن تری من ما مت لک معجب زیاده او نقصه فی التکلم

(زهیرنا بی سلمی معلقات)

مضمون فوق را سعدی شیرازی در گلستان با این یک بیت ادافر موده

است :

تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد

(گلستان ص ۲۵ چاپ فروغی)

این بیت را ثعالبی به نام امیر ابوالفضل میکالی نوشته است :

وقدی هلك الانسان كثرة ماله كما يهلك الطاووس من اجل ريشه

(یتیمه الدهر ج ۳ ص ۱۱۳)

این مضمون در اشعار فارسی بسیار آمده است و گمان می‌کنم اصل

آن هم از امثال فارسی بوده است که شعرای عرب به نظم آورده اند .

اینک چند بیت فارسی :

طاووس را بدیدم میکند پر خویش

گفتم مکن که پرتو با زیب و با فراست

بگریست زار زار و مرا گفت کای حکیم

آگه نئی که دشمن جان من این پر است

(سعد کا فی مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۴۸۱)

شاگرد دیگری در این مضمون چنین می‌گوید :

بلاى من آمدهمه دانش من چوروباه راموى وطاوس را پر
(عطاء بن يعقوب كاتلباب الالباب ج ۱)
مولانا جلال الدين رومى نيز اين مضمون را با يك بيت بسيار رزيبا
وفصيح بيان فرموده :

دشمن طاووس آمد پراو اى بسا شه را كه كشته فراو
(مثنوى)
المرء بعد الموت احدىة يفنى و يبقى منه آثاره
فاحسن الحالات حال امرء طيب بعد الموت اخباره
(محمود راق المستطرف ص ۱۴۸)

و همچنين در اين مضمون از مقصوره ابن دريد :
وانما المرء حديث حسن فكن حديثا حسنا لمن وعى
(مقصوره ابن دُرید)
مضمون فوق در شعر فارسي بسيار آمده است و اينك چند بيتي از آن:
فسانه خوب شو آخر چه ميداني كه پيش از تو
فسانه نيك و بد گشتند سا سا ني وسا ما ني
(سنائي غزنوي ديوان)

اين بيت نيز در تاريخ طبرستان آورده شده است :
باري چو فسانه مي شوي اى بخرد افسانه خوب شونه افسانه ي بد
حافظ شيرازي نيز اين مضمون را به بهترين صورتي در اين بيت
بيان فرموده است :

ده روزه مهرگردون افسانه است و افسون

نیکی بجای یاران فرصت شمار یار را

(دیوان حافظ چاپ قدسی)

اذا انت اکرم الکريم ملکته وان انت اکرم اللئيم تمردا

و وضع الندي في موضع السيف بالعلي مضرّ كوضع السيف في موضع الندا

(متنبی دیوان ص ۱۴۸)

مضمون شعر فوق در شعر فارسی بسیار است و ما چند بیت از آن را

می آوریم :

هر کجا داغ بایدت فرمود چون تو مرهم نهی ندا رد سود

(حدیقه سنائی ص ۱۲۵)

و نیز شیخ اجل سعدی شیرازی در این موضوع چنین فرماید :

نکوئی با بدان کردن چنانست که بد کردن بجای نیک مردان

(گلستان چاپ فروغی)

وبا زد در ضمن قصائد خود چنین گوید :

با بدان بد باش وبا نیکان نکو جای گل گل باش و جای خار خار

(کلیات سعدی قصاید)

متنبی

وما احسن في وجه الفتى شرفاً له اذا لم يكن في فعله والخلاق

(دیوان متنبی)

مضمون فوق در عربی وفا رسی زیبا است سعدی فرماید :

صورت زیبای ظاهری نیست ای برادر سیرت زیبا بیار

(کلیات سعدی)

وهمچنین در بوستان گوید :

که عشق من ای خواه بر خوی اوست

نه بر قد و بالای دلجوی اوست

(بوستان ص ۱۲۵)

سَمَوَالِ بْنِ عَادِيَا

اِذَا الْمَرْءُ لَمْ يَدْنَسْ مِنَ اللُّؤْمِ عَرَضَهُ

فَكُلُّ رِءَاءٍ يَرْتَدِيهِ جَمِيلٌ

(شرح حماسه ابی تمام ص ۱۲۵)

ابو العلاء معری نیز در همین معنی گفته است :

اِذَا كَانَ فِي لِبْسِ الْفَتَى شَرَفًا لَهُ فَمَا السِّيفُ الْاِغْمَدَةُ وَالْحُمَائِلُ

(سقط الزند ص ۶۵)

مضمون فوق در شعر فارسی نیز بسیار آمده است چنانکه سعدی

فرماید :

تن آدمی شریف است به جان آدمیت

نه همین لباس زیباست نشان آدمیت

(کلیات سعدی)

وهمچنین خواه حافظ فرموده است :

مرد خدا شناس که تقوی طلب کند

خواهی سپید جامه و خواهی سیاه باش

(دیوان حافظ چاپ قدسی)

کَمْ مِنْ مَرِيضٍ قَدْ تَخَطَاهُ الرِّدَى فَتَجَا وَمَاتَ طَبِيبُهُ وَالْعَوْدُ

(علی بن الجهم نقل از محاسن والاضداد ص ۳۶)

این مضمون را سعدی در یک بیت بیان فرموده است :

شخصی همه شب بر سر بیمار گریست

چون صبح شد او بمرد و بیمار ریز است

(گلستان باب دوم ص ۴۶)

و نیز جای دیگر فرماید :

بسکه در خاک تن درستان را دفن کردیم و زخم خورده بماند

(گلستان باب دوم ص ۴۶)

علی بن الجهم

ما ضره ان بزعه لباسه فالسيف اهل ما يري مساولا

(طبقات الشعراء ابن معتز ص ۳۲۰)

این بیت کمال الدین اسماعیل در قصیده معروف خود شبیه به مضمون

فوق است :

اندر برهنگی است همه اشتها رمن

تا همچو تیغ جوهر ذاتیست زیورم

(دیوان کمال ص ۲۲۵)

این دو بیت را به عبد الله بن معاویه بن جعفر نسبت داده اند :

ولست براء عیب ذی الود کلّه ولا بعض ما فیه اذا كنت راضیا

فعین الرضاعن کل عیب کليلة ولكن عین السخط تبدی المساویا

(کتاب ادب الدنیا والدین ص ۱۷)

سعدی شیرازی مضمون فوق را در چند جا به عبارات مختلف ایراد

فرموده است یکی از آنها این است

از صحبت دوستی به رنجم کا خلاق بدم حسن نماید
عیبم هنر و کمال ببیند خارم گل و یاسمن نماید
کودشمن شوخ چشم نا پاک تا عیب مرا به من نماید

(گلستان باب چهارم)

این مضمون را در چند جای دیگر نیز تکرار فرموده است چنانکه

گوید :

چشم بد اندیش که برگنده باد عیب نماید هنرش در نظر
ورهنری داری و هفتا دعیب دوست نبیند بجز آن یک هنر

(گلستان باب پنجم)

و نیز در همین باب فرماید :

کسی بدیده انکارا اگر نگاه کند نشان صورت یوسف دهد به ناخوبی
و گریه چشم ارادت نگه کنی در دیو فرشته ایت نماید به چشم کزوبی
با ز در جای دیگری فرماید

هنر به چشم عداوت بزرگتر عیبی است

گل است سعدی و در چشم دشمنان خا راست

(گلستان باب پنجم)

عروة بن اذیمه

نراع اذا الجنائز قابلتنا ویجزنا بکاء الباکات
کروعاً ثله لمغار ذنب فلما غاب عادت راتعات

(البیان والتبیین ج ۳ ص ۲۰۱)

شبهه به مضمون فوق این بیت سعدی است :

گوسفندی برد این گرگ مزور همه روز

گوسفندان دگر خیره بر او می‌نگرند

(کلیات سعدی ص ۴۸۴)

و نیز اوحدی درهمین باب گوید :

گرگ اجل پیای ز این گله می‌برد

وین گله را نگر که چه آسوده می‌چرد

(مجمع الفصحاء ج ۱)

این دوبیت در آغانی و سایر کتبای ادبی به عدی بن زید العبادی

نسبت داده شده .

رب رکب قدا نا خوا حولنا یشربون الخمر بالماء الزلال

ثم را حواء عصف الدهر بهم وکذاک الدهر حالا بعد حال

(آغانی ج ۲)

شبهه به مضمون فوق این قطعه است که سعدی در بوستان فرموده

است :

شنیدم که جمشید فرخ سرشت به سرچشمه ای بر به سنگی نوشت

بر این چشمه چون مابسی دم زدند برفتند تا چشم بر هم زدند

(بوستان ص ۱۴۸)

در کتاب ادب الدنيا والدين این ابیات را به حسان بن ثابت

نسبت داده است

اخلاء الرءاء هم کثیر ولكن فی البلاء هم قليل

فلا یفررک خلّة من نواخی فما لک عندنا ثبة خلیل

(کتاب ادب الدنيا والدين ص ۱۳۹)

شبه مضمون فوق این ابیات سعدی است :

دوست شمار آنکه در نعمت زند لاف یاری و برادر خواندگی
دوست آن باشد که گیرد دست دوست در پریشان حالی و درماندگی
(گلستان باب دوم)

و در جای دیگر فرماید :

این دغل دوستان که می بینی مگس مانند گرد شیرینی
تا حطامی که هست مینوشند همچو زنبور بر تو میجوشند
با زوقتی که ده خراب شود کیسه چون کاسه رباب شود
ترک صحبت کنند و دلداری معرفت خود نبود پنداری
(کلیات سعدی مثنویات)

در وصف کتاب

لن اند ماء ما نمل حدیثهم الباء مامونون غیبا ومشهدا
یفیدوننا من علمهم علم ما مضی وعقلا وتاییدا ورایا مسددا
(ابن اعرابی نقل از طبقات النحویین ص ۴۵)

و نیز در همین موضوع

نعم المحدث والرفیق کتاب تلہوبہ ان خانک الاصحاب
لامفشیاً سرّاً اذا استودعته وتنال منه حکمة وصواب
(نقل از کتاب المحاسن والاضداد ص ۱۰)

حکیم نا صر خسرو علوی در ضمن یکی از قصائد خود در این باب چنین

گوید :

مرا یا ریست چون تنها نشینم سخنگوئی امینی را ز داری

همی‌گوید که هرگز نشنود خود ندانند غم ولیکن غم‌گساری
 سخن‌گویدی آوازی ولیکن نگوید تا نیابد هوشیاری
 به هر وقت از سخن‌های حکیمان برویش بسر ببینم یا دگاری

(دیوان چاپ تهران ص ۴۴۵)

گردآورنده این مجموعه را نیز قطعه‌ای است در وصف کتاب که
 بعضی از مضامین آن را از اشعار عربی اقتباس شده است و بقیه از خود این جانب
 است

مرا ز جمله جهان یاری اختیار آمد
 که هرگز مبه‌دل از صحبتش ملالی نیست
 هر آن زمان که مرا میل صحبتش باشد
 به هیچ‌وجه و را غمزه و دلالی نیست
 هر آن‌چه خواهم از وی هم‌راه پرسم لیک
 به هیچ‌گاه مرا و را ز من سؤال نیست
 اگر چه از همه کس بیشتر سخن گوید
 ولیک در سخنش هیچ قیل و قال نیست
 هزار مسئله آموزدم ز نیک و ز بد
 ولیک هیچ زمان با منش جدالی نیست
 چنین رفیق کجا در جهان بدست آید
 که هرگز طمع منصبی و مالی نیست
 به روز و شب نظرا ز روی او نگیرم باز
 که خوشتر از وی در دیده ام جمالی نیست

سواد دیده من شد مگر سیاه‌ی او

که هرگز ز دو چشم من انفصالی نیست

فصل حبال البعیدان وصل الحبل واقص القریب ان قطعه

(اضبط بن قریع البیان والتبیین)

سعدی در این باب فرماید:

چون نبود در پسر دیانت و تقوی قطع رحم بهتر از مودت قریبی

(گلستان)

و نظیر معنی فوق این بیت است

لمودة ممن یحبک مخلصا خیر من الرحم القریب الکاشح

(نقل از کتاب ادب الدنیا والبدین ص ۵۶)

سعدی در یکی از غزلیات خود این معنی را چنین آورده است

مرا به علت بیگانگی ز خویش مران

که دوستان وفادار بهتر از خویشند

(کلیات سعدی طبقات)

لو کان بالحیل الفنی لوجدتنی بنجوم اقطار السماء تملقی

لکن من رزق الحی حرم الفنی شیئان مفترقان ای تفرق

(ا م م شافعی - نقل از ج ۲ و فیات الاعیان)

و نیز در همین معنی

کم عاقل عاقل اعیت مذاهیة و جاهل جاهل تلقاء مزروقا

(ابن راوندی نقل از المستطرف)

اگر روزی به دانش در فرزودی زنadan تنگ روزی تر نبود

به نادان آن چنان روزی رسا نند که صد دانادر آن حیران بماند

ونیز:

کیمیاگر به غصه مرده ورنج ابله اندر خرابه یافته گنج

(گلستان باب اول)

یکی از نویسندگان معاصر عرب دکتر عمر فروغ در کتابی که راجع به ابوالعلاء معری شاعر فیلسوف نابینای عرب نوشته است، شرحی راجع به شباهتی که بین افکار ابوالعلاء و حکیم عمر خیام شاعر فیلسوف و ریاضی دان ایرانی موجود است بیان کرده است^۱.

یکی از مضامینی که در شعر حکیم عمر خیام به صورت های مختلفی تکرار شده است موضوع کوزه و کوزه گراست و خلاصه مضمون این است که این کوزه یا جامی که ما در آن شراب یا آب مینوشیم از خاک یکی از نیاکان ما ساخته شده است و شاید از خاک یکی از پادشاهان باشد و از خاک ما نیز برای آیندگان جامها و کوزه ها ساخته خواهند شد. نویسنده مزبور دوسه رباعی در این باب از ترجمه احمد صافی از حکیم عمر خیام نقل نموده و سپس چنین می نویسد.

آیا تمام این مضامین بجز گفته شاعر معری است که چنین

می گوید؟

فلا یمس فخاً راًمن الفخر عاًئدا الی عنصر الفخا رل لنفع یضرب

لعل اناء منه یصنع مرة فیا کل فیه من اراد ویشرب

۱ - کتاب مزبور را دوست فاضل و ارجمند آقای خدیو جم به فارسی ترجمه کرده است.

ويحمل من ارض لاخرى و مادری فواهاً له بعدا البلى يتغرب
 (ابوالعلاء معری تألیف عمر فروخ چاپ بیروت)
 اینجا نب پیش از آنکه کتاب عمر فروخ را ببینم در این باب
 یعنی مشابیهتی که بین افکار این دو حکیم و شاعر بزرگ موجود است مطالعاتی
 داشتم و قسمتی از آنها را یادداشت کرده بودم بنا به دلائل و اماراتی شعر
 حکیم معرفة که به سال ۴۴۹ وفات یافته است در زمان حیاتش در ممالک عربی
 و اسلامی شهرت داشته است و به خراسان هم رسیده بوده است چنانکه ابو
 منصور ثعالبی نیشابوری متوفی به سال ۴۲۹ از او در کتاب مشهور خود
 یتیمۃ الدهر نام برده است و شعری نیز از او روایت کرده است. حکیم عمر
 خیام نیز اشعار ابوالعلاء را دیده و خوانده است، لکن بطور قطع نمیتوان
 گفت که مضمون کوزه و کوزه گر را از او اقتباس کرده باشد.
 در مجموعه رباعیات خیام تا آنجا که بخاطر دارم، راجع به کوزه
 گرچها رده رباعی و شاید بیشتر موجود است که اگرچه همه آنها از خیام
 نیست لاقلاً سه چهار رباعی را میتوان به احتمال قوی از او دانست، و
 بقیه هم به پیروی از سبک و فکر او گفته شده است اغلب آن رباعیات در
 کمال فصاحت و زیبایی و رسائی می باشد و چنانکه شیوه خیام است بلفظی
 اندک معانی بسیاری را بیان میکند و این تفنن و تنوع و طرافت و ریزه
 کاریهای خیام را جمع به جام و کوزه و کوزه گر کرده است به هیچوجه در
 شعرا بوالعلاء نیست. ابوالعلاء چنانکه شیوه اوست در قطعه ای که ذکر
 کردیم با الفاظ بازی کرده و لفظ فخر و فخا را تکرار کرده است. اینک
 چند رباعی از خیام را در این باب میآوریم و برای بقیه آنها خوانندگان

را به مجموع رباعیات خیام که چاهای متعددی از آن در دست است رجوع
میدهیم .

جا می‌است که چرخ آفرین میزندش صدبوسه زمهر بر بزمین میزندش
این کوزه گرد هرچنین جام لطیف می‌سازد وبا زبزمین میزندش

(رباعیات خیام چاپ مسکوشما ره ۱۱۵)

بر کوزه‌گری پریر کردم گذری از خاک همی نمود هر دم هنری
من دیدم اگر ندید هربی بصری خاک پدران در کف هر کوزه‌گری

(رباعیات خیام چاپ مسکوشما ره ۲۹)

بر سنگ زدم دوش صبوی کاشی سرمست بدم که کردم این اوباشی
با من به زبان حال می‌گفت سبوی من چون تو بدم تو نیز چون من باشی

(رباعیات خیام چاپ مسکوشما ره ۲۹)

این کوزه‌گران که دست بر گل دارند گر عقل و خرد نیک برا و بگمارند
هرگز زنند مشت و سیلی ولگد خاک پدران است نکو میدارند

(رباعیات خیام چاپ مسکوشما ره ۱۷)

این کوزه‌چو من عاشق زاری بوده است در بند خم زلف نگاری بوده است
این دسته که برگردن او می‌بینی دستی است که برگردن یاری بوده است

(رباعیات خیام چاپ مسکوشما ره ۲۳۹)

مضمون دیگری که در شعر این دوشا عر حکیم موجود است و بسیار شبیه

به مضمون کوزه و کوزه‌گر و بلکه عین آن می‌باشد این است که ما باید قدم

بر خاک به‌آهستگی نهیم زیرا خاکی که ما قدم بر آن می‌نهیم خاک پدران

ماست و اگر با کبر و غرور بر آن خاک قدم نهیم به‌آباء واجدا خود اهانته

کرده ایم و این کاری بسیار زشت و ناپسند است .

شاعر معرّه در این باب در قصیده مشهور خود که در رثاء یکی از فقها گفته است چنین می گوید :

خفف الوطی ما اظن ادیم الارض الا من هذه الاجساد
وقبیح بنا وان قدم العهد هوان الالباء والاجداد
سران استطعت فی الهواء رویدا لا اختیا لاعلی رفات العباد

(سقط الزند ص ۲)

مضمون فوق که تقریباً همان مضمون کوزه و کوزه گراست به صورت های مختلفی در شعر خیام تکرار شده است و به آن ظرافت و لطافتی که خاص شعر فارسی است افزوده شده است اینک چند رباعی از خیام در این باب می آوریم و خوانندگان را به رباعیات چا پی خیام حواله می دهیم .

هر سبزه که بر کنار جوئی بوده است گوئی که خط فرشته خوئی بوده است
تا بر سر سبزه پا به خواری ننهی کان سبزه ز خاک لاله روئی بوده است

(رباعیات خیام چاپ مسکوشما ره ۱۲۵)

پیش از من و توفیل و نهاری بوده است گردنده فلک برای کاری بوده است
زنهار قدم به خاک آهسته نهی کان مردمک چشم نگاری بوده است

(رباعیات خیام چاپ مسکوشما ره ۱۷۹)

هر ذره که در روی زمینی بوده است خورشید رخی زهره جبینی بوده است
گردا زرخ نا زنین به آرم فشان کان هم رخ و زلف نا زنینی بوده است

(رباعیات خیام چاپ مسکوشما ره ۲۵۵)

ای پیر خردمند به گه تر برخیز وان کودک خاک بیز را بنگرتیز

پندش ده و گو که نرم نرم می بیز مغز سر کیقباد و مغز پرویز
(رباعیات خیام چاپ مسکوشما ره ۲۲۹)

این بود شمه ای از مشا بهت فکری شاعر عرب و فیلسوف ایرانی.
علاوه بر این شباهت های دیگری نیز بین افکار این دو مرد بزرگ
موجود است که بعداً خواهیم نوشت اکنون بایددید که راجع به مضمونی که
در اینجا از ابوالعلاء و خیام آوردیم، شاعران دیگری را رسی زبان چه گفته
اند. انصاف این است که پیش از ابوالعلاء و خیام استاد طوس حکیم
ابوالقاسم فردوسی در شاهنامه خویش این مضمون را چنانکه شیوه اوست
با الفاظی جزل و محکم و آهنگی مؤثر و عبرت انگیز بیان کرده است آنجا
که می گوید :

زمین گر گشاده کند را ز خویش نماید سرانجام و آغاز خویش
کنارش پراز شهریاران بود برش پرزخون سواران بود
پراز مرددانا بود دامنش پراز خوب رخ جیب پیراهنش
(سخن و سخنوران جلد ۱ صفحه ۱)

بعد از خیام و ابوالعلاء خاقانی شروانی مضمون فوق را با ابیاتی
مصنوع و رنگین و در عین حال بسیار مؤثر و دلنشین در قصیده مشهور خود
(ایوان مدائن) که شاید بهترین قصاید او باشد چنین آورده است :

دندانۀ هر قصری پندی دهدت نونو
پندسر دندانۀ بشنوز بن دندان
گوید که توا ز خاک کی ما خاک تو ایم اکنون
گامی دوسه بر مانه اشکی دوسه هم بفشان

تا آنجا که می‌گوید :

مست است زمین زیرا که خورده است بجای می

درکاس سرهرمزخون دل نوشروان

خون دل شیرین است این می‌که دهد رزبان

ز اب و گل پرویز است این خم که نهد دهقان

از خون دل طفلان سرخاب رخ آ میزد

این زال سپیداروین ما مسیه‌پستان

(دیوان خاقانی چاپ عبدالرسولی ص ۳۶۳)

خاقانی مضمون فوق را با زدرجای دیگری با بیانی تاثر انگیز و

لحنی اندوهناک آورده است و بر مضامین ابوالعلاء و خیام چیزی افزوده

است و در خطاب به رطل گلین و می‌رنگین چنین می‌گوید :

دوش با رطل گلین و می‌رنگین گفتم

کز شما گشت غم آ باد دل مسکینم

ای می‌ورطل ندانم ز کدام آب و گلید

کاش درد نشان‌دن به شما نتوانم

رطل بگریست که من ز اب و گل پرویزم

می‌بنالید که من خون دل خاقانم

(دیوان خاقانی چاپ عبدالرسولی)

چنانکه مشاهده می‌شود خاقانی بر مضمون ابوالعلاء و خیام چیزی

افزوده است و آن این است که علت شاد نشدن از باد و جام این است که آن

باد از خون دل خاقان و آن جام ز اب و گل پرویز است بعد از ابوالعلاء و

خیا م شیخا جل سعدی شیرازی این مضمون را با روشنترین بیان و فصیحترین الفاظ در قصاید و غزلیات و بوستان خود آورده است، در قصیده ای که به مطلع زیر آغاز می شود .

هر آن نصیبه که پیش از وجود ننشاده است

هر آن نکه در طلبش سعی می کند با داد است

چنین می گوید :

به خاک بر مروای آدمی به نخوت و ناز

که خاک پای تو همچون تو آدمی زاده است

(کلیات سعدی)

با زدر جای دیگری می فرماید :

خاک راهی که برا و می گذری ساکن باش

که عیون است و جفون است و خدود است و قدود

(غزلیات طیبات ص ۱۲۵)

در بوستان نیز چنین می گوید :

به سبزه کجا تازه گردد دلم که سبزه بسی بردمدا ز گلم

تفرج کنان در هوا و هوس گذشتیم بر خاک بسیار کس

کسانی که از ما به غیب اندرند بیایند و بر خاک ما بگذرند

(بوستان باب نهم ص ۳۲۵)

زدم تیشه یک روز بر تل خاک به گوش آمد مناله ای دردناک

که زنها را گرمردی آهسته تر که چشم و بنا گوش و رویست و سر

(بوستان باب نهم)

اینک برگردیم به مضامین مشترک بین ابوالعلاء و خیام، یکی از مضامین مشترک دیگر موضوع بهشت و دوزخ است. ابوالعلاء راجع به این موضوع چنین می‌گوید:

فهل قام من جدث میت فیخبر عن مسمع اومری
این مضمون را خیام با بیانی روشنتر و صریحتر ادا کرده است.
کس خلد و جحیم را ندیده است ای دل
کو آنکه از آن جهان رسیده است ای دل
امید و هراس ما ز چیزی است کز او
جز نام و نشان کس نشنیده است ای دل

(رباعیات ۱۲۵)

و نیز گوید:

از جمله رفتگان این راه دراز با ز آمده‌ای کو که از او پرسم باز
ز بهار در این دورا هفت‌زو نیاز چیزی نگذاری که نمی‌آئی باز
(رباعیات ۱۲۰)

و نیز ابوالعلاء گوید:

انترک ههنا الصباء نقداً لما وعدوک من لبن و خمر
خیام در این باب چنین می‌گوید:
گویند ترا بهشت با حور خوش است
من می‌گویم که آب انگور خوش است
این نقد بگیر و دست از آن نسیه بدار
کاوا زدهل شنیدن از دور خوش است
(رباعیات ۱۴۷)

مضامین مشترک بین ابوالعلاء و خیام بیش از اینهاست که در این مقاله آورده شده لکن ما در اینجا به همین قدر اکتفا می‌کنیم و امیدواریم در آتیه مقاله‌ای مخصوص در این باب بنویسیم و به خوانندگان محترم عرضه داریم.

در مقالاتی که تا کنون تحت عنوان مضامین مشترک در فارسی و عربی برای درج در مجله فرستاده‌ام به هیچوجه مراعات نظم و ترتیب معینی نشده است، اینجا نبایل بودم که مضامین مزبور را تحت ابواب و فصول مشخصی در آورم، یعنی اشعاری را که مثلاً در حماسه گفته شده است در یک باب، و همچنین اشعاری که در غزل یا وصف شراب یا پند و نصیحت گفته شده است هر یک را در بابی جداگانه، لیکن چنانکه خوانندگان محترم توجه دارند در این مضامین یک مرتبه صورت نبسته است بلکه به مرور زمان و بر اثر مطالعه کتب و دواوین مختلف از شاعران عرب و ایرانی بدست آمده است بدین روش که هرگاه در یکی از کتاب‌های ادب با دیوانهای شاعران عرب مضمونی می‌دیدم و همان وقت به خاطر می‌آوردم که در اشعار فارسی نیز چنین مضمونی آمده است بیت عربی را یادداشت می‌کردم و اگر مضمون مشابه آن در فارسی به خاطر می‌بوده فوراً می‌نوشتم و اگر نه به دیوان‌ها و تذکره‌ها رجوع می‌نمودم و پس از پیدا کردن یادداشت می‌کردم و چون تا کنون مجال مرتب کردن آن یادداشتها نبوده است آنها را بدون نظم و ترتیب برای درج فرستادم و امیدوارم اگر این مقالات بعدها بصورت کتابی جداگانه تجدید طبع شود ابواب و فصول آن مشخص و معین گردد.

در این مقاله برخلاف گذشته تنها مضامین مشترکی آورده می‌شود که موضوع آن غزل است مقصود از غزل در اینجا همان اشعار است که در عربی بنا م‌نسیب و تشبیب هم خوانده می‌شود نه به معنای اصطلاحی غزل در شعر فارسی.

چنانکه خوانندگان محترم می‌دانند اگرچه غزل در شعر فارسی هم نزد قدما همان معنی حقیقی خود را داشته است و مقصود از آن مضامین عاشقانه بوده است چنانکه در غزل‌های شهید بلخی و رودکی موجود است و عنصری اقرار می‌کند که غزل‌های او رودکی و ارنیست لیکن غزل در قرن‌های بعد به نوعی از شعر گفته می‌شده که ابیات آن از هفت کمتر و از ده یا دوازده بیشتر نباشد و دارای مطلع، مصرع و مقطع باشد و شاعر در مقطع آن نام خود را به عنوان تخلص بیاورد، این گونه شعر را اگرچه در آن مضمون عاشقانه‌ای هم وجود داشت غزل می‌نامیدند و اکنون هم می‌نامند اما ننداین ابیات سعدی :

خرمانتوان خورد ازین خاک که کشتیم

دیبا ن‌توان بافت ازین پشم که رشتیم

بر لوح معاصی خط عذری نکشیدیم

در جنب کبائر حسنا تی‌ننوشتیم

که سر تا سر آن پند و موعظت است، یا اغلب دیوان شمس و بسیاری از اشعار خواه حافظ که در آن‌ها مصطلحات و عقاید صوفیه و حکما به نظم درآورده شده است مانند این غزل مولوی :

آن‌نان که طلبکار خدا ی‌ند، خدا ی‌ند کس غیر شما نیست، شما ئید، شما ئید

یا آن اشعار حافظ:

عکس روی تو چو درآینه‌آم افتاد

عارف از خنده می‌در طمع خام افتاد

و مانند این اشعار که به هیچوجه از عشق و دل‌بستگی انسانی به انسان دیگر حکایت نمی‌کند و فقط از حیث فرم و شکل غزل خوانده می‌شود، در اشعار شاعران عرب، خصوصاً بادیه‌نشینان اشعاری موجود است که بادی آن را غزل به معنای حقیقی و واقعی آن دانست زیرا شاعر احساسات عاشقانه خود را با لطیف‌ترین و ساده‌ترین بیان اظهار می‌دارد و در آنچه می‌گوید راست‌گو و صادق است و به هیچوجه تکلف و تصنع در شعر او نیست.

اگر کسی بخواهد بدین‌گونه اشعار دست‌یابد به باب نسیب در کتاب حماسه ابوتما مرجوع‌کننده در آنجا بهترین و زیباترین اشعار عاشقانه بادیه‌نشین را خواهد یافت.

اینک به موضوع اصلی بر می‌گردیم و مضامین مشترکی را که در غزل به معنای واقعی آن در اشعار عربی و فارسی آمده است می‌نگاریم:

در کتاب حماسه ابوتما مابین بیت را در ضمن قطعه‌ای به حسین بن مظیر اسدی نسبت داده است:

مخضرة الاوساط زانت عقودها بأحسن مما زیتنها عقودها

خلاصه مضمون این است: زنی زیبا و با ریک میان که بیش از آنچه گردن‌بندها به او زینت بخشد و به آن‌ها زینت می‌دهد، و نیز شاعر دیگری در همین باب می‌گوید:

وتزیدین اطیب الطیب طیباً ان تمسیه این مثلک اینا

وَإِذَا الدُّرُّ زَانٌ حَسَنٌ وَجُوهٌ كَانَ لِلدَّرْحَسَنِ وَجْهٌ زَيْنَا
مضمون این دوبیت نیز مانند بیت قبل است می‌گوید (خطاب به معشوق): تو خوشبوترین عطرها را اگر مس کنی خوشبو تر می‌شود و هنگامی که مروا ریدها زیبائی دیگران را زینت می‌دهد زیبائی تو زینت بخش مروا ریدهاست، مضمون اشعار فوق در یک بیت سعدی شیرازی چنین آمده است:

به زیورها بیا را ایندو وقتی خوب رویان را
توسیمین تن چنان خوبی که زیورها بیا را
(غزلیات، چاپ فروغی ص ۲۷۸)

و نیز در جای دیگر فرماید:
قبای بهترا ز این بردن تواند بود
بدن نباشد از این خوب تر قبا یی را
و نیز این دوبیت که شبیه مضامین قبل است، به ابن رومی نسبت داده شده است:

وَمَا الْحَلَى إِلَّا زِينَةٌ لِنَقِیصَةٍ يُتِمِّمُ مِنْ حَسَنِ إِذَا الْحَسَنُ اقْصُرَا
وَمَا إِذَا كَانَ الْجَمَالَ مُوقِّراً كَحَسَنِكَ لَمْ يَحْتَجِ إِلَى زُورَا
خلاصه معنی این است که: زیب و زیور برای تکمیل زیبائی است که در آن نقیصه‌یی مشاهده شود لکن وقتی زیبائی به حد کمال رسیده باشد مانند زیبائی توبه هیچوجه حاجتی به زیور و آرایش نیست.
اینک ابیات فارسی:

هیچ پیرایه زیادت نکند حسن ترا

هیچ مشاطه نیا را یداز این خوبترت

(سعدی، غزلیات، چاپ فروغی)

و نیز در جای دیگر فرماید :

وصف تو را گر کنند ورنکنند، اهل فضل

حاجت مشاطه نیست روی دلارام را

(گلستان)

این مضمون در شعرخواجeh حافظ هم آمده است :

ز عشقنا تمام ما جمال یا ر مستغنی است

به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را

در اشعار متنبی شاعر مشهور نیز شبیه به مضامین فوق چنین آمده است :

ما اوجه الحضرا المستحسنا ت به کا وجه البدویات الرعا بیب

حسن الحضارة مجلوب تبطرئة وفی البداءة حسن غیر مجلوب

(شرع عکبری بردیوان متنبی)

متنبی زنان بادیه نشین را وصف می کند و می گوید : هنگامی که

رخساره شهر نشینان که آن را زیبا می دانند به زیبایی رخسار بادیه نشینان

نیست زیرا حسن و زیبایی شهر نشینان بوسیله آرایش بدست می آید در

صورتیکه زیبایی بادیه نشینان طبیعی و ساده و بدون هیچگونه پیرایه ای

است . حافظ شیرازی در این باب چنین می فرماید :

نوعر وسان نباتی همه زیور بستند دلبر ما ست که با حسن خداداد آمد

(دیوان چاپ قزوینی)

اینک مضامین دیگر :

وَاتِي لِمُعْذُورٍ عَلَى فَرْطِ حَيْثَهَا لِأَنَّ لَهَا وَجْهًا تَدُلُّ عَلَى عَذْرَى
(ابوالعتاهیه، مثل السائر، ص ۴۸۴)

و نیز ابوتما م در همین معنی :

لَهْ وَجْهٌ إِذَا ابْصَرْتَهُ نَاجَاكَ عَنْ عَذْرَى
خلاصه مضمون این دوبیت این است که شا عرمی گوید من در افراط
عشق و علاقه به معشوق معذورم زیرا رخسار او بهترین عذر خواهی من است و
ابوتما می گوید : اگر رخسار معشوق مرا ببینی عذر مرا به تو خواهد گفت .
مضمون فوق را سعدی شیرازی در چندجایا بیاتی بسیار دلنشین
و زیبا بیان کرده است :

هر که منعم کند از عشق و ملامت گوید

تا ندیده است ترا بر منشا نکاری هست

(غزلیات چاپ فروغی)

و نیز در جای دیگر گوید :

گر صورتی چنین به قیامت درآورند

عاشق هزار عذر بگوید گناه را

(غزلیات چاپ فروغی)

و نیز :

کاش آنان که عیب من گفتند رویت ای دلربا ، بدیدندی

تا بجای ترنج ، در نظرت بی خبر ، دست ها بریدندی

(گلستان، چاپ فروغی)

چنانکه خوانندگان محترم ملاحظه می‌فرمایند مضامین فارسی در این باب بسیار زیبا و متنوع تراز مضامین عربی می‌باشد :

مضمون دیگر ، منسوب به مجنون عا مری :

وَأَيْتِي لِنَسِينِي لِقَاءَ كَلِمَا رَأَيْتُكَ يَوْمًا أَنْ ابْتُثِكَ مَا بِيَا

(اغانی، ج ۲، چاپ بیروت)

خلاصه مضمون این است که شاه عری می‌گوید : من هرگاه بخواهم رنجها و غمهای خود را به تو بگویم دیدار تو همه آن‌ها را از یاد من می‌برد .

این مضمون را شیخ اجل سعدی شیرازی با فصیح‌ترین عبارت و بلیغ‌ترین بیان در یک بیت آورده است و آن بیت این است :

گفته بودم چو بیا ئی غم دل با تو بگویم

چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیا ئی

(غزلیات ، چاپ فروغی)

و نیز شبیه به مضمون فوق این بیت است که در مروج الذهب ضمن قطعه‌ای به حکم بن مره ما زنی نسبت داده شده است :

فِي وَجْهِهِ شَافِعٌ يَمْحُو سَائِسَهُ مِنْ الْقُلُوبِ وَجِيهٌ حَيْثُ مَا شَفَعَا

(مروج الذهب ، ص ۲۴۹)

می‌گوید در چهره او شفاعت کننده‌ای است که هر بیدی که با دلها بکند محو می‌کند و هر شفاعتی که بکند وجیه و پسندیده است .

مضامین فارسی :

زیبا نبود شکایت از دوست زیبا همه روز گوجفا کن

(غزلیات ، چاپ فروغی)

ونیز سعدی فرماید :

اگر هزا رجفا سروقا متی بکند چو خود بیاید عذرش ببیاید آوردن
(غزلیات)

و همچنین جامی فرماید :

بر من از جور تو هر چند که بیداد رود
چون رخ خوب تو بینم همه از یاد رود
(کلیات جامی)

اینک مضامین دیگر. ابیات زیر را ابن رشیق در کتاب العمدة به
نام علی ابن عبد الله جعفری آورده است :

وَلَمَّا بَدَأَ لِيَ أَنهَا لَا تَحِبُّنِي وَأَنْ هَوَاهَا لَيْسَ عَنِّي بِمَنْجَلِي
تَمَنِّيَتْ أَنْ تَهْوِيَ سِوَايَ لَعَلَّهَا تَذُوقُ صَبَابَاتِ الْهَوَى فُتْرَقَ لِي
(العمدة، ص ۱۲۵)

خلاصه مضمون این است که شاه عزمی گوید : چون دیدم که معشوق مرا
دوست نمی دارد و عشق او نیز هیچگاه از دل من بیرون نمی رود آن روز و کردم
که او (یعنی معشوق) عاشق دیگری شود شاید چون رنجها و نا کامیهای عشق
را چشید دلش به حال من بسوزد و بر من رقت آورد .

اینک مضامین فارسی در این باب :

محمد عوفی در لباب الالباب این ابیات را به رابعه بنت کعب
نسبت داده است که شبیه به مضمون شعر عربی می باشد :

دعوت من بر تو آن شد که یزدت عاشق کند
بر یکی سنگین دل نا مهربان چون خویشتن

تا بدانی در د عشق و دام مهر و غم خوری

تا به هجران در بیفتی و بدانی قدر من

(لباب، جلد ۱، چاپ نفیسی)

در غزلیات مولانا جلال الدین رومی نیز چند بیت بسیار زیبا و با

حال آمده است که شبیه به مضامین فوق است و آن چنین است :

ای خداوندیکی یا رجفا کارش ده

دلبر عشوه گر سرکش خونخوا رش ده

تا بداند که شب ما به چسان می گذرد

در د عشقش ده و عشقش ده و بسیارش ده

(دیوان شمس، ص ۱۲۵۱)

مضمون دیگر

این دوبیت ضمن قصیده ای از ابوتما م شاعر معروف می باشد :

نقل فؤدک حیث شئت من الهوی ما الحُب الا للحبيب الاول

کم منزل فی الارض تألفه الفتی وحنینه ابدأ لاؤل منزل

(دیوان ص ۱۴۱)

می گوید دل به هر کس می خواهی ببند و هر که را می خواهی دوست بدار

لیکن دوستی و محبت حقیقی برای معشوق اولی است .

این مضمون را عارف بزرگ مولوی رومی در مثنوی به این صورت

بیان می فرماید :

یاری اول کجا از دل رود مهراول کی زدل زایل شود

در سفر گر روم بینی یا ختن از دل تو کی رود حُب الوطن

(مثنوی، چاپ نیکلسن)

این دوبیت از عباس بن احنف شاعر غزل سرای دوره عباسی می باشد:

احرم منکم بما اقول وقد نال به العاشقون من عَشَقُوا
صرت کانی ذبالة نُصِبَتْ تضيء الناس وهی تحترق

(دیوان عباس، چاپ استانبول)

خلاصه مضمون این است که شاعر می گوید: من به علت اشعاری که می گویم از وصال شما محروم در صورتی که عاشقان دیگر به وسیله اشعار من از وصال معشوق برخوردار شده اند، من مانند چراغی هستم که به دیگران روشنائی می بخشد و خود می سوزد.

شبهه به این مضمون در یکی از غزلهای سعدی چنین آمده است:

همچون درخت بادیه سعدی ز سوز عشق

سوزان و میوه سخنش همچنان تیراست

آری خوش است وقت عزیزان به بوی عود

زان سوز غافلند که در جان مجمر است

(غزلیات چاپ فروغی)

نگارنده این سطور را نیز در ضمن مثنوی دوبیت آمده است که

شبهه به مضمون فوق است:

شد نصیب شعرا یکسره رنج بهره خلق از ایشان همه گنج

همچو شمعدن که خود می سوزند تا که بزم دگران افروزند

مضمون دیگری از مثنوی:

وما كنت ممن يدخل العشق قلبه ولكن من يبصر جفوتك يعشق

خلاصه مضمون این است که من کسی نبودم که عشق به دل من راه یابد

لکن کسی که چشمان زیبای تورا ببیند بی اختیار عاشق می شود .

سعدی :

عشقبازی نه طریق حکما بود ، ولی

چشم‌بیمار تو دل می برد از دست حکیم

(غزلیات ، چاپ فروغی)

مضمون دیگری از عباس بن احنف :

قلبی الی ماضرنی داعی یکثر اسقامی و اوجاعی

کیف احتراسی من عدوی اذا کان عدوی بین اضلاعی

(دیوان)

می گوید : دل من مرا به سوی چیزی می کشد که به حال من زیان دارد

و هر لحظه درد ورنج مرا افزون می کند چگونه می توانم از دشمن پرهیز کنم در

حالیکه دشمن در درون سینه من جای دارد ؟ این بیت را که تقریباً مضمون

شعر عباس است صاحب مجمع الفصحا به نام مکتبی شیرازی آورده است :

بستر راحت چه اندازیم بهر خواب خوش

ما که چون دل دشمنی داریم در پهلوی خویش

(مجمع ، ج ۲)

وکل مصیبات الزمان وجدتها سوی فرقه الاحباب هیئة الخطب

(قیس بن دریح ، اغانی ج ۲)

می گوید : هر مصیبتی از مصائب روزگار به غیر از فراق دوستان

قابل تحمل است و فقط فراق دوست است که نمی توان تحمل کرد .

کمال الدین اسمعیل ضمن قصیده ای می گوید :

به گونه گونه بلا آزموده ام، لیکن

فراق یا رخودا ز شیوه دگر دیدم

(دیوان، چاپ بمبئی)

و نیز خواه شیرا ز در این باب فرماید:

شنیده ام سخنی خوش که پیرکنعان گفت

فراق یا رنه آن می کند که بتوان گفت

(دیوان، چاپ قزوینی)

و نیز راجع به فراق، متنبی گوید:

لولا مفا رقة الاحباب ما وجدت لها المنايا الى ارواحنا سبلا

(شرح عبکری، ص ۱۲۷)

خلاصه مضمون چنین است که اگر فراق دوستان نبود مرگ به هیچ

وسیله ای نمی توانست به جانهای ما دست یابد، این مضمون را پیش از

متنبی ابوتما نیز گفته است:

لو حار مرتاد المنية لم يجد إلا الفراق على النفوس دليلا

اینک در شعر فارسی:

نبودی مرگ را هرگز به من راه اگر نه فرقتش بودی کمینگاه

(مثنوی ویس و رامین، چاپ تهران)

و نیز از مضا مینی که در مثنوی ویس و رامین از شعر عربی اقتباس

شده است این بیت امرؤ القیس است:

اجا رتنا انا غریبان ها هنا وکل غریب للغریب نسیب

(ص ۲۶۱)

غریبان را غریبان دوست دارند ازیرا یکدگر را یادگار دارند
(مثنوی ویس و رامین، چاپ تهران)

و نیز از همان مضامین :

سَأَلْتُ الْمُحِبِّينَ الَّذِينَ تَحَمَّلُوا تَبَارِيحَ هَذَا الْحُبِّ فِي سَالِفِ الدَّهْرِ
فَقَالُوا دَوَاءَ الْحُبِّ تَزِيلُهُ لِأُخْرَى وَطُولُ اللَّتَمَادَى وَلِلْهَجَرِ
(شرح حماسه ابوتمام)

نبرد عشق را جز عشق دیگر برویا ری طلب کن زونکو تر
(مثنوی ویس و رامین، چاپ تهران)
معللتی بالوعد والموت دونها اذا مت ظمناً فلانزل القطر
(ابوفراس)

چون تشنه، جان سپردیم دیگر چه سود دارد

آب از دو چشم دادن بر خاک ما کیان را

(غزلیات سعدی، چاپ فروغی)

این بیت در آغانی ضمن قصیده ای به مجنون عا مری تسبت داده

شده :

يَقُولُونَ لَيْلَى أَهْلُ بَيْتِ عَدَاوَتِهِ بِنَفْسِي لَيْلَى مِنْ عَدُوِّ وَمَالِيَا
(آغانی، ج ۲، ص ۳۲)

یعنی مردم می گویند لیلی از خانوادۀ دشمنان است، جان و مال و

سر من فدای چنین دشمنی باد. و نیز در همین معنی :

فَانِ يَكْ حَرْبُ بَيْنِ قَوْمِي وَقَوْمِهَا فَإِنِّي لَهَا فِي كُلِّ نَائِبَةٍ سَلَمٌ
یعنی اگر بین قبیله من و قبیله لیلی جنگ برپاست من بالیلی

در هر حال ده ای در حال صلح هستم ، این مضمون در غزل سعدی چنین آمده است :

اگر عداوت و جنگ است در میان عرب

میان لیلی و مجنون محبت است و صفاست

(غزلیات ، چاپ فروغی)

این بیت در ضمن قصیده ای در آغانی و اغلب کتب ادب به دعبل خزاعی نسبت داده شده :

لا تأخذوا بظلامتی احدا قلبی و طرفی فی دمی اشتراک

(آغانی ، چاپ مصر)

می گوید : کس را به قصاص من مگیرید زیرا دل و چشم من در خون ریختن من شریکند .

اینک به رباعی از شیخ اجل در این معنی :

ای کاش نکرد می نگاه از دیده بردل نزدی عشق تو راه از دیده

تقصیر ز دل بود و گناه از دیده آه از دل و صد هزار آه از دیده

(کلیات سعدی ، چاپ فروغی)

و نیز در دوبیتی های با با طاهر عریان این دوبیتی آمده است که شبیه مضامین فوق است :

زدست دیده و دل هردو فریاد هر آنچه دیده بیند دل کنیاد

بسازم خنجر نیشش ز پولاد ز نم بردیده تا دل گردد آزاد

(رباعیات با با طاهر)

مضمونی دیگر :

إلى كم يكون الصدفى كل ساعة

وكم لاتملین القطعیة والهجرة

رویدک ان الدهر فيه کفایتہ

لتفریق ذات البین فارتقبی الدهر

(طبقات الصوفیه مسلمی ص ۳۶۳، چاپ مصر)

خلاصه معنی این است که عاشق به معشوق می گوید تا به کی هر ساعت

از من دوری می جوئی و تا کی از جدائی و هجران خسته نمی شوی، بالاخره دست

روزگار دوستان را از هم جدا خواهد کرد، تو نیز مراقب روزگار باش و

عجله در جدائی مکن .

و نیز در همین معنی :

ایاضرة الشمس لا ترحلی ووصلک بالهجر لا تبدلی

تُریدین تفریق ما بیننا یفرقنا الدّهر لا تعجلی

دردوبیتی های منسوب به بابا طاهر عریان این دو بیت بسیار

زیبا و لطیف آمده است که بیت دوم آن مضمون شعر عربی است :

پریشان سنبلاں پرتاب مکّه خمارین تُرکشان پر خواب مکّه

براینی تو که مهرا ز ما بُرینی بُرینه روزگار اشتاب مکّه

(دوبیتی های بابا طاهر، چاپ تهران)

مضامین درد را زی شب عاشق :

رقدت ولم ترث للساھر ولیل المحب بلا آخر

ولم تدر بعد ذهاب الرقاد ماصنع الدمع بالناظری

(خالد، کاتب مالی قالی)

می‌گوید: توبه خواب رفتی و دلت به حال کسی که بیدار ماند
نسوخت، شب عاشق را پایان نیست تو نمی‌دانی که پس از آنکه خواب از چشم
من رفت اشک با چشمان من چه کرد؟.

و نیز در همین باب:

لا اظلم الليل ولا ادعى ان نجوم الليل ليست تغور
ليلی کما شاءت فان لم تجد طال وان جادت فليلی قصیر

این شاعر انصاف داده است، می‌گوید: من گناه را به گردن شب
نمی‌اندازم و نمی‌گویم که ستارگان این شب غائب نمی‌شوند، اگر دوست
با من نباشد شب من دراز است و اگر با من باشد شب من کوتاه است.
اینک مضامین فارسی:

سعدی شیرازی این مضمون را با این بیت دلپسند و شیرین ادا
می‌کند:

شب عاشقان بی‌دل چه شب‌داز باشد

توبیا کز اول شب در صبح باز باشد

و نیز در جای دیگر می‌گوید:

شب فراق نخواهم دواج دیبا را که شب‌دراز بود خفتگان تنهارا

و نیز:

شب فراق که داند که تا سحر چندان است

مگر کسی که به زندان عشق در بند است

(غزلیات، چاپ فروغی)

شب هجران یار ظلما نیست و ربر آید، هزار مهتابست

(غزلیات، چاپ فروغی)

یکی از مضا مینی که در اشعار عربی بسیار آمده است خطاب به
 کبوتران و مبتأثر شدن از آهنگ آنها و مقایسه بین حال شاعر و آنها می باشد،
 در این موضوع شعر بیضا رزیا داست و مجال ذکر تمام آنها نیست لیکن به
 ذکر بعضی از آنها بیات که معادل آن در فارسی نیز آمده است اکتفا می شود:
 این بیت در ضمن ابیاتی به عوف بن محلم نسبت داده شده است:

أَلَا يَا حَمَامَ الْأَيْكِ فَرَحَكَ حَاضِرٌ وَغَصْنَكَ مِيَادَ فَعِيمٍ تَنُوحُ

شاعری که این شعر را می گوید، مدتی دور از وطن و دور از فرزندان
 و کسان خویش بسر برده و در بین راه کبوتری را می بیند که نوحه می کند،
 آن کبوتر را مخاطب قرار داده و می گوید ای کبوتر شاخ، جوجگان تو پیش
 توهستند و شاخه تواسیه گستر است تو چرا ناله می کنی؟

و نیز ابو فراس بن حمدان هنگا می که در دست رومیان اسیر بوده
 است و صدای کبوتری را می شنود چنین می گوید:

أَقُولُ وَقَدْ نَاحَتْ بِجَنْبِي حَمَامَةٌ أَيَا جَارَتِي هَلْ تَشْعُرِينَ بِحَالِي

ایا جارتی ما نصف الدهر بیننا تَعَالَى أَقَا سَمَكِ الْهَمُومِ تَعَالَى

می گوید: در نزدیکی من کبوتری ناله کرده و گفتم ای همسایه
 من آیا حال مرا احساس می کنی؟ ای همسایه، روزگار بین من و تو انصاف
 نداده است بیا تا اندوه خود را با تو قسمت کنم.

محمد عوفی در لباب الالباب این ابیات را به رابعه بنت کعب

نسبت می دهد:

نَاحَ لِي طَائِرٌ مِنَ الْأَطْيَارِ هَاجَ سُقْمِي دِهَاجَ لِي تَذْكَارِي

دوش بر شاخک درخت یکی مرغ ناله می کرد و می گریست بزاری

قلت للطَّيْر لم تنوح وتبكي في دجى الليل والنَّجوم درارى
 من جدايم زيارا زآن نالم توجه نالى كه با مسا عديارى؟
 من بگريم چوخون ديده ببارم توجه گريي چوخون ديده نباري
 (لباب الالباب، چاپ نفيسى، ج ۳، ص ۲۹۵)
 ونيز اين يك بيت در ترجمان البلاغه به نام نبحيح ترمذى آمده
 و پيدا است كه مطلع قصيده اى بوده است .

چندين چه نالداين حمام مطوع نشدل پردردونى روان معوق
 (ترجمان البلاغه، چاپ تركيه)

ابوتما م :

آلفه النَّحيب كم افتراق اجدفكان داعية اجتماع
 وليست فرحة الأوبات الا لموقوف على ترح الوداع
 خلاصه معنى اين است كه شا عر خطاب به معشوق يا همسر خود مى گويد :
 اى كسى كه در مفا رقت من اين همه گريه و ناله مى كنى چه بسا مفا رقتهاى
 كه باعث اجتماع شده ، سپس مى گويد كسى شادمانى با زگشت را در مى يابد
 كه رنج وداع را كشيده باشد .

در قصيده لاميه منوچهرى چند بيت ناظر به مضمون ابوتما م است :

نگارخويش را گفتم :نگار را نيم من در فنون عشق جاهل
 وليكن اوستادان مجرب چنين گفتند در كتب اوائل
 كه عاشق قدر وصل آنگاه داند كه عاجز گردد از هجران عاجل
 (ديوان منوچهرى)

یا عزا قسم بالذی انا عبده وله الحجيج و ما حوت عرفات
لا ابتغی بدلا سواک خلیلہ فشقی بقولی والکرام ثقات
ولوان فوقی تربہ ودعوتنی لاجبت صوتک والاعظام رفات

(کثیر عزه)

ابیات فوق در اسرار التوحید از کثیر عزه نقل شده است و این
رباعی که گویا از خود شیخ ابوسعید است و مضمون بیت سوم است بعد از
آن ابیات آورده شده است .

خلاصه معنای بیت سوم این است که شا عر قسم به خدا میخورد و خطاب
به معشوق می گوید که اگر من در زیر خاک خفته باشم و استخوان های من
پوسیده باشد و در این حال تو مرا بخوانی صدای تو را جواب خواهم داد .
اینک رباعی شیخ :

گر مرده صد ساله بوم سالی بیست
چه پنداری که گورم از عشق تهیست
گردست به خاک بر نهی کاینجا کیست
آواز آید که حال معشوقم چیست

شا عر دیگری نیز در همین مضمون چنین گوید :

ولوان لیلی الاخیلیت سلمت علی ودونی جندل و صفائح
لسلمت تسلیم البشا شة وزقی الیهامدی من جانب القبر صائح
(توبه بن الحمیر ، اغانی)

در غزلیات شیخ اجل سعدی شیرازی این مضمون مکرر آمده است

چنانکه فرماید :

مرده از خاک لحد رقص کنان برخیزد

گرتوبالای عظامش گذری وهی رمیم

(عزلیات ، چاپ فروغی)

ونیز در غزل دیگری که به همین وزن و قافیت است می گوید :

بوی محبوب که بر خاک احیا گذرد

نه عجب دارم اگر زنده شود عظم رمیم

(عزلیات ، چاپ فروغی)

ونیز حافظ شیرازی فرماید :

بر سر تربت مایی ومی و مطرب منشین

تابه بویت ز لحد رقص کنان برخیزم

(دیوان حافظ ، چاپ قزوینی)

ملک الثلاث الانسات عنانی و حللن من قلبی بکل مکان

مالی تطا و عنی البریه کتھا و اطیعهن وهن فی عصیانی

ما ذاک الا ان سلطان الهوی و به قوین اعزمن سلطانی

(هارون الرشید ، نقل از ذخیره ابن بسام)

ونیز در همین معنی :

عجبا یها ب اللیث حدسنانی و اهاب لحظ فواتر الاحفان

لاتعذلوا ملکا تذلل للهوی ذل الهوی عز و تلک ثانی

(مستعین مروانی)

عوفی در لباب الالباب این رباعی را که نزدیک به مضامین فوق

است به استسخوار زم شاه نسبت می دهد .

بر ران جهان نشان یگران من است
 درگوش فلک حلقهٔ پیمان من است
 با این همه سلطنت که امروز مراست
 تحصیل رضای دوست ایمان من است
 (الباب، ج ۱)

و نیز در همان کتاب از امیر فخرالدین مسعود:
 کافر بچه‌ای که عشق او دین من است
 همان من است و هم جهان بین من است
 کس بنده نشد بندهٔ خود را هرگز
 این بندهٔ بنده بودن، آئین من است

(الباب، ج ۱)
 اری ماءً أوبی عطش شدید ولكن لاسبیل الی الورود
 (منسوب به هارون الرشید)
 زین نادره ترکجا بود هرگز حال من تشنه و در مقابلم آب زلال
 (احمد غران، مجمع الفصحاء، ج ۱)
 تبدت لنا کالشمس تحت غما مة بدت حاجب منها وضنت بحاجب
 (قیس بن خطیم، اغانی)

این شاه عزیزی را توصیف می‌کند که نیمی از چهرهٔ خود را پنهان و نیم
 دیگر را آشکار می‌کند و او را به خورشید که گاهی در زیر ابر پنهان و گاه پیدا
 می‌شود تشبیه می‌کند. این تشبیه را عنصری معکوس کرده است و در قصیده—
 ای که بها را توصیف می‌کند چنین می‌گوید:

چون حجابی لعبت ان خورشید را بینی زد دور

گه برون آید ز میغ و گه به میغ اندر شود

(دیوان عنصری)

قالت وقد ساءلت عنها كل من لاقیت من حاضر اوبادی

انافی فؤادک فارم طرفک نحوه ترنی فقلت لها واین فوادی

(علی بن حسن باخرزی، معجم الادباء جلد ۵)

این مضمون در شعر فارسی چنین آمده است :

ایکه می پرسی زمن کان ماه را منزل کجا ست

منزل او در دل است اما ندانم دل کجا ست

(هلالی جغتائی، دیوان، چاپ تهران)

الحب لیس یفیک الدهر صا حبه وانما یصرع المجنون فی حین

(مجنون عا مری، آغانی، ج ۲)

مست می بیدار گردد د نیم شب مست ساقی روز محشر با مداد

(سعدی، گلستان)

محمد غزالی در لباب الالباب این دوبیت را به نوشکور بلخی

نسبت می دهد :

از دور به دیدار تو اندر نگرستم

مجروح شد آن چهره پر حسن و ملاححت

وز غمزه تو خسته شد آزرده دل من

این حکم قصاص است جراحت به جراحت

سپس می نویسد : این معنی را عمیدا بوالفتح بستی به تازی ترجمه

کرد.

رمیتک عن حکم القضاء بنظره وما لی عن حکم القضاء مناص
 فلما جرحت الخدمکم بمقلتی جرحت فؤادی والجروح قصاص
 (لباب، ج ۱)

مضمون فوق را پیش از ابوشکور بلخی و ابوالفتح بستی چند تن
 از شاعران عرب در شعر خود آورده اند که ما بعضی از آنها را نقل می‌کنیم:
 یا من لقلب صیغ من صخره فی جسدٍ من لوءٍ لوءٍ رطب
 جرحت خدیہ بلحظی فما برحت حتی اقتص من قلبی
 (منسوب به ابراهیم المهدی، دلایل الاعجاز، ص ۳۷۱)
 ونیز در همان کتاب:

ادمیت باللحظات و جنته فاقتص ناظره من القلب
 (احمد ابی منن)
 فبانت وفي الصدر صدع لها كصدع الزجاجة ما يلتئم
 (اعشی)

بیت فارسی زیر را صاحب ترجمان البلاغه در ترجمه بیت عربی
 آورده است:

چو آبگینه ریزان شد این دل از غما و
 که هر چگونه بسازم نگیرد او پیوند
 (ترجمان البلاغه، چاپ ترکیه)

و نیز این بیت در تاریخ بیهق به نام فخرالدین مسعود صوابی
 آمده است:

مانندیکی جامم آزرده بدست ناگاه خبرشوی که آن جام شکست
(تا ریخ بیهق، ص ۱۳۰)

تالت کبرت وشبت قلت لها هذا غبار ورائع الدهر
(ابن معنر)

این مضمون را حکیم ناصرخسرو چنین بیان می فرماید :
درلشکر زمانه بسی گشتم پرگردا ز آن شده است ریاحینم
از دیدن دگردگر آئینش دیگر شده است یکسره آئینم
(دیوان، چاپ تقوی)

ونیز کمال بخا را ئی در این باب چنین گوید :
ز بس سپیدی کاین روزگا ربا من کرد
سیاه عارض من رنگ روزگا رگرفت
سوار بود جوانی شتاب کرد و برفت
ز گرد موکب او عارضم غبار گرفت
(مجمع الفصحاء ج ۱)

اینک بعضی از مضامین مشترک در خمریات :
رق الزجاج ورقه الخمر فتشاکلا وتشابه الامر
فکاته خمر ولا قدح وکانه قدح ولا خمر
(صاحب بن عباد)

از صفای می و لطافت جام اندر آمیخت رنگ جام و مدام
همه جام است و نیست گوئی می یا مدام است و نیست گوئی جام
(عراقی)

این شعر بدون ذکر نام شاعر در بسیاری از کتب آمده و جزء امثال
سائره می باشد :

شربنا و اهرقنا علی الارض جرعةً وللارض من کاس الکرام نصیب

معنی فوق در شعر منوچهری چنین آمده است :

جرعه برخاک همی ریزیم از جام شراب

جرعه برخاک همی ریزند مردان ادیب

نا جوانمردی بسیار بود چون نبود

خاک را از قدح مرد جوانمرد نصیب

و نیز خواه حافظ :

اگر شراب خوری، جرعه ای فشان برخاک

از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه بآک

(دیوان)

وکاس شربت علی لذةٍ و آخری تداویت منها بها

(اعشی قیس)

و نیز ابونواس درهمین معنی :

ودع عنک لومی فان اللوم اغراء

ودا و نی بالتی کانت هی الداء

(دیوان)

منوچهری در یکی از مسطرات خود چنین گوید :

می زدگانیم مادر دل ما غم بود

چاره ما صبحگاه رطل دما دم بود

چاره کژدم زده کشته کژدم بود

می زده را هم به می دار و مرهم بود

(دیوان)

و نیز ابو محسن ثقفی گوید :

اذا مت فا ذننی الی جنب کرمۃ تروی عظامی بعد موتی عروقها

ولا تدفننی فی الفلاة فانی اخاف اذا مات ان لا اذوقها

(مستطرف)

آزاده رفیقان منا گر بمرم من از سرخ ترین یاده بشوید تن من

در سایه رزان در گوری بکنیدم تانیک ترین جایی باشد وطن من

(منوچهری)

فلا تشرب بلا طرب فانی رایت الخیل تشرب بالصفیر

(گوینده این بیت معلوم نیست)

در شعر منوچهری این مضمون چنین آمده است :

این نیز عجب تر که خورد باده نه بر چنگ

بی نغمه زیرش به می ناب شناب است

اسبی که صفیرش نرنی می نخورد آب

نی مرد کم از اسب ونه می کمتر از آب است

(دیوان منوچهری)

و شمسۀ کرم بر جها قعد رنہا فمشرقها الساقی و مغربها فمی

(منسوب به یزید بن معاویه)

این مضمون را خاقانی با اندک اختلافی چنین بیان می کند :

می آفتاب زرفشان، جام بلورش آسمان

مشرق کف سا قیش دان مغرب لب یار آمده

اذا عَبَّ فيها شارب القوم خلته يقبل في داجٍ من الليل كوكبا
(ابونواس)

ولوتري كفه على فمه رايت شمساً يقبل القمر
(ابن الرومی زهرا الاداب)

این مضمون در شعر کسائی چنین آمده است :

گر برده نهن نهاده بود جام پر نبید گوئی ستاره بوسه دهد ماه راهمی
(ترجمان البلاغه)

ونیز کسائی در همین باب گوید :

به جام اندر تو پنداری روانست

ولیکن گر روان دارد روانی

به ماهی ماند آبستن به مریخ

بزاید چون به پیش لب رسانی

(الباب الالباب)

چند مضمون مشترک در وصف شمع :

اذا ما علتة علة جزاسه فيختال في ثوب جديد من العمر
(ابوالفضل میكال)

وهمچنین ابن معتز گوید :

ولم ارم من قبلها مثلها تعیش اذا قطعت راسها
(زهرا الاداب)

این مضمون را منوچهری در قصیده‌ای که در وصف شمع گفته است چنین بیان می‌کند :

چون بمیری آتش اندر تو رسد زنده شوی

چون شوی بیمار، بهتر گردی از گردن زدن

و نیز شاعر دیگری در وصف شمع گوید :

وصفر من بنات النحل تکسی بواطنه و ظاهره عواری

(کشاجم)

منوچهری در همان قصیده گوید :

پیرهن در زیر تن پوشی و پوشد هر کسی

پیرهن بر تن، توتن پوشی همی بر پیرهن

(دیوان منوچهری)

اینک چند مضمون مشترک در مدیح :

هنگامی که خلیفه المعتمد بالله عباسی قصد داشت شهر عموریه را
بگشاید منجمین عقیده داشتند که اوضاع کواکب برای جنگ مناسب نیست
و فتح عموریه در آن سال میسر نخواهد شد. معتمد علی رغم گفته آنها عموریه
را در همان سال فتح کرد.

ابو تمام شاعر معروف در تهنیت آن فتح قصیده مشهوری دارد که
دوبیت اول آن چنین است :

السيف اصدق انباءً من الكتب فی حده الحدين الجد واللعب

بیض الصفا حلا لاسود الصحا یف فی متونهنّ جلاء الشک والریب

(شرح دیوان ابوتمام)

موقعی که سلطان محمود غزنوی عازم فتح خوارزم بود سران لشکر به علت گرمی هوا و دوری راه، جنگ را صلاح نمی دانستند. محمود به گفته آنها عمل نکرد و در همان سال لشکر کشید و خوارزم را فتح نمود. عنصری در تهنیت آن فتح قصیده ای گفت که با این ابیات شروع می شود:

چنین نماید شمشیر خسروان آثار

چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

به تیغ شاه نگرنا مه گذشته بخوان

که راستگوی ترا ز نامه تیغ او صدبار

(دیوان عنصری)

پیدا است که عنصری در این قصیده نظریه قصیده ابوتماّم داشته است چنانکه بعضی از ابیات آن عیناً ترجمه ابیات ابوتماّم است. در این قصیده عنصری مضامین دیگری نیز از شاعران عرب گرفته است که بعضی از آنها را می نویسم:

ما زلت تحسب كل شيء بعدهم خيلاً تكرر عليهم و رجالاً

(جریر)

عنصری در همان قصیده در صفت هزیمتیان جنگ چنین گوید:

کسی که زنده بمانده است از آن هزیمتیان

اگرچه تنش درست است، هست چون بیمار

اگر بجنبند بند قبا یا و از باد

گمان برد که همی بر جگر خورد مسمار

اگر سؤال کند گویدای سوار مزن

و گرجواب دهد گویدای ملک زنهار

(دیوان عنصری)

چنانکه ملاحظه می شود مضمون شعر عربی را عنصری به تفصیل بیان کرده است و الحق در وصف لشکر فراری و شدت ترس و بیم آنها کسی بهتر از این نگفته است .

و نیز از جع سلمی در مدح هارون گوید :

وعلى عدوك يا بن عم محمدٍ رصدا ن ضوء الصبح والاطلام

فاذا تنبّه رعته واذا غفا سلت عليك سيونك الاحلام

عنصری از همان قصیده :

به مغزش اندر تیغ است اگر بود خفته

به چشمش اندر تیر است اگر بود بیدار

(دیوان عنصری)

ليس من الله بمستنكر ان يجمع العالم في واحد

(ابونواس)

عنصری در مدح سلطان محمود گوید :

گرش توانی دیدن همه جهانست او

براین سخن هنر و فضل او بس است گوا

کس از خدای ندادد عجب اگر دارد

همه جهان را اندر یکی تن تنها

وان جرت الالفاظ يوماً بمدحة لفيزك انسانا فانت الذي نعتي

(ابونواس)

هرچه بر الفاظ خلق مدحت رفته است

یا برود تابیه روز حشرتو آنی

(رودکی ترجمان البلاغه)

واخفت اهل شرک حتی اِنَّه لیخافک النطف التی لم تخلق

(ابونواس)

خیال تیغ تواندرمیان صلب پدر

عدوی دولت ودین را میان زندبیه دونیم

(ابوالفرج رومی)

شمس العداوة حتی یستقا دلهم واعظم الناس احلاما اذا قدروا

(اخطل)

همتشان آنست تا غالب شود بردشمنان

راست چون بردشمنان غالب شود قدا در شود

(دیوان منوچهری)

یسقط الطیر حیث ینتشر الحب وتغشی منازل الکرماء

(بشار بن برد)

خرمن زمرغ گرسنه خالی کجا بود

ما مرغکان گرسنه ایم و تو خرمنی

(فرخی)

این همان مضمونی است که شیخ اجل بصورت دیگری بیان فرموده

است :

کس نبیند که حاجیان حجاز بر لب آب شور گرد آیند

هرکجا چشمه‌ای بود شیرین بروی از ما رومورگرد آیند
(گلستان)

متنبی در مدح سیف الدوله :

فان تفق الامام وانت منهم فان المسک بعض دم الغزال
(دیوان متنبی)

عنصری در مدح محمود غزنوی :

گرچه حکم پادشاهی هرکرا باشد یکیست
پادشاهی را به محمود است فخر و اعتبار
گرچه از طبعند هر دو به بودشادی زغم
ورچه از چوبند هر دو، به بود منبر ز دار
(دیوان عنصری)

بعضی مضامین مشترک دیگر :

تنافی العقل والمال	فما بینهما شکل
هما کالورد والنرجس	لا یحویهما فصل
فعقل حیث لامال	ومال حیث لا عقل

نام‌گویندهٔ ابیات فوق را در جایی ندیده‌ام و گمان می‌کنم از
این قطعه شهید بلخی گرفته شده است، بلکه عیناً ترجمهٔ آن است :

دانش و خواسته است نرگس و گل که به یک جای نشکفند به هم
هرکرا دانش است خواسته نیست هرکرا خواسته است، دانش کم
(شهید بلخی مجمع الفصحاء)

و نیز شهید بلخی در همین باب گوید :

دانشا چون دریغم آئی از آنک
بی‌بهائی ولیک از توبهاست
گرتو خواسته نیا بم و گنج
همچنان زار زار با تورواست
(لباب الالباب)

و نیز در همین موضوع :

کم عاقل عاقل اعیت مذاهبه
وجاهل جاهل تلقاء مرزوا
هذی الذی ترکاً لاوها م حائرة
وصیرا العالم النحریر زندیقا
(منسوب به ابن الرانندی)

و نیز در همین باب منسوب به امام شافعی :

لوکان بالخیل الغنی لوجدتنی
بنجوم افلاک السماء تعلقی
لکن من رزق الحی حرم الغنی
ضدان مفترقان تفترق
سعدی در این باب فرماید :

اگر روزی به دانش در فرودی
زن دادان تنگ روزی تر نبودی
و نیز :

کیمیا گریه غصه مرده ورنج
ابله اندر خرابه یافته گنج
(گلستان)

قدیدرک المتانی بعض حاجته
وقد یكون مع المستعجل الزل
(قطامی)

ای بسا اسب تیز رو که بماند
که خرلنگ ره به منزل برد
(گلستان سعدی)

بغات الطیر اکثرها فراخاً
وام الصقر مقله نزور
(عباس بن مرداس)

دائم برجان او بلرزم ازیراک مادر آ زادگان کم آرد فرزند
(رودکی)

کم من مریض قد تخطاه الردی فنجاً ومات طبیه والعود
(علی بن جهم)

شخصی همه شب بر سر بیمار رگریست
چون صبح شد او بمرد و بیمار بزیست
(گلستان سعدی)

اعطیت کل الناس من نفسی الرضا
إلاّ الحسود فاثّه اعیانی
(محمود وراق)

نیز در همین معنی :
لکل داء دواء یستطیب إلاّ الحسادة اعیّت من ید او یها
سعدی در این باب فرماید :
توانم آنکه نیا زارم اندرون کسی
حسود را چه کنم کوز خود به رنج دراست
(گلستان)

وعین الرضا عن کان عیب کلّیلة
ولکن عین السخط تبدی المساویا
(عبدالله معاویه)

سعدی :

هنر به چشم عداوت بزرگتر عیبی است

گلست سعدی و در چشم دشمنان خارا راست

(گلستان)

و نیز :

چشم بداندیش که برکنده باد عیب نماید هنرش در نظر
ورهنری داری و هفتاد عیب دوست نبیند به جز آن یک هنر

(گلستان)

لاتیاسنّ اذا ما كنت ذا ادب علی خمولک ان ترقی الی الفلک
بینایری ذهب الابریز مطرحاً فی معدنٍ ازغدا تا جا علی ملک

(طغرائی)

اگر قیمتی گوهری غم مدار که ضایع نگرداندت روزگار
به درمی کنند آ بگینه ز سنگ کجا ماند آینه در زیر رنگ

(بوستان سعدی)

ان الوزير هو الذی یمسی وزیراً یوم عزله
ان زال سلطان الوزارة لم یزل سلطان فضله

(ابوالفتح بستی)

آن مکن در عمل که در عزلت خوار و مذموم و متهم باشی
در همه حال، نیک محضر باش تا همه وقت، محترم باشی

(گلستان سعدی)

اذا انت اکرم الکرم ملکه

و ان انت اکرم اللئیم تمردا

ووضع الندى فى موضع السيف بالعلى

مضمر كوضع السيف فى موضع الندى

(دیوان متنبی)

چون تو مرهم نهی ندارد سود

هر کجا داغ بایدت فرمود

(حدیقه سنائی)

جای گل گل باش و جای خار خار

با بدان بد باش و بانیکان نکو

(سعدی «قصاید»)

زیادته او نقصه فی التکلم

وکان تری من معجب لک صامت

"زهر بن ابی سلمی (

عیب و هنرش نهفته باشد

تا مرد سخن نگفته باشد

(گلستان سعدی)

و نیز در همین باب فرماید :

کلید در گنج صاحب هنر

زبان در دهان خردمند چیست

که گوهر فروش است یا پیله ور

چو در بسته باشد چه دانند کسی

(گلستان)

مصائب قوم عند قوم فوائد

بذا قضت الایام ما بین اهلها

(متنبی)

دیگری شاد کام ننشیند

تا نمیرد یکی به ناکامی

(گلستان سعدی)

حوادثه انماخ باخرینا

اذا ما الدهر جر علی اناس

سیلقى الشامتون کما لقینا

فقل للشامتين بنا افیقوا

(فرزدق)

تمنت رجال ان اموت فان امت فذاک طریق لست فیها با وحد
(منسوب به امام شافعی)
که هر کوبه مرگ کسی گشت شاد ورا را مش و زندگانی مباد
(شاهنا مه فردوسی)

ونیز سعدی فرماید :

مرا به مرگ عدو جای شادمانی نیست
که زندگانی مانیز جاودانی نیست
(گلستان)

درو فیات الاعیان مسطور است که یحیی بن خالد برمکی این ابیات
را ضمن نامه ای به پسرش فضل نوشت :

انصب لها رأ فی طلاب العلی واصبر علی فقد لقاء الحبیب
حتی اذا اللیل بدا مقبلاً واستترت فیه وجوه العیوب
فکابد اللیل بما تشتهی فانما اللیل لها رالادب
حافظ فرماید :

روز در کسب هنر کوش که می خوردن روز
دل چون آینه در زنگ ظلام اندازد
آن زمان وقت می صبح فروغ است که شب
گرد خرگاه افق پرده شام اندازد
(دیوان)

اذا تحدث فی قوم لتؤنسهم بما تحدث من ماض ومن آتی
فلا تعد لحديث ان طبعهم موکل بمعادات المعادات
(ابوالفتح بستی نقل از تیمه الدهر)

شبه مضمون فوق این دوبیت سعدی است :

سخن گرچه دل‌بند و شیرین بود سزاوارت صدیق و تحسین بود
چو یکبارگفتی مگوبار پس که حلوا چو خوردند یکبار پس
(گلستان)

کل حلمٍ اتی بغير اقتدار حجة لاجئ اليها اللئام
(دیوان متنبی)

و نیز ابوفراس حمدا نی در همین مضمون گوید :

عفاك عجزا نما عفة الفتى اذا عف عن لذاته وهو قادر
(یتیمه الدهر)

سعدی مضمون فوق را به فارسی بیان کرده است :

چه سودا ز دزدی آنگه توبه کردن که نتوانی کمندانداخت بر کاخ
بلند از میوه گو کوتاه کن دست که کوتاه خود نداد دست بر شاخ
(گلستان)

اذا المرء اولاك الهوان فاوله هواناوان كانت قريبا واصره
وان انت لم تقدر على ان تهينه فذره الى اليوم الذى انت قادره
(نقل از البیان والتبیین)

سعدی در گلستان شبه این مضمون را چنین آورده است :

ناسزائی را که بینی بختیار عاقلان تسلیم کردند اختیار
چون نداری ناخن درنده ستیز با بدان آن به که کم‌گیری ستیز
باش تا دستش ببندد روزگار پس به کام دوستان مغزش برآر
(گلستان)

ذوالجهل يفعل ما ذوالعقل يفعله

فی الحادثات ولكن بعدما افتضحا

(نقل از کلیله)

این دو بیت ترجمه بیت فوق است که در سندباد نامه آورده شده :

نادان همان کند که کند دانا آنگه کند که پاک مزه برده

هر بد پسر که نیک شود روزی آنگه شود که نیک پدر مرده

لا يستخفنّ الفتى بعدوه ابدأ وان كان العدو ضئلا

آن القذی یؤذی العیون قلیله ولربما جرح البعوض الفیلا

(ابوالفتح بستی)

مضمون فوق چنین آمده است :

دانی که چه گفت زال بارستم گرد دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد

و نیز :

پشه چو پرشد بزند پیل را با همه تندی و صلابت که اوست

(گلستان سعدی)

لما تؤذن الدنيا به من صروفها يكون بكاء الطفل ساعة يولد

والا فلما يبكيه منها وانها لاوسع مما كان فيه وارفد

اذا ماراى الدنيا استهل كانه بما سوف يلقى من اذاها يهدد

(ابن الرومی)

قطعه فوق را ایرج میرزا چنین ترجمه کرده است :

دانی که چرا طفل به هنگام ولادت
 با گریه و باناله و آه و فغان است
 با آنکه برون آمد از آن محبس تاریک
 و امروز در این عرصه پرنور جهان است
 با آنکه در آنجا همه خون بود خوراکش
 و اینجا شکرش بر لب و شیرش بدهان است
 دانده که در این نشئه چهار بر سرش آید
 بیچاره از آن لحظه اول نگران است
 (دیوان ایرج)

كلما ادبني الدهر راني نقص عقلي
 و اذا ما از ددت علما زادني علما بجهلي
 (منسوب به امام شافعی نقل از وفيات الاعيان)
 مضمون فوق در فارسی چنین آمده است :
 تا به جایی رسید دانش من
 که بدانم کون که نادانم

اذا انصرفت نفسي عن الشيء لم تكذب
 عليه بوجه آخر الدهر ثقيل
 (معن بن اوس نقل از حماسه)
 دل نیست کبوتر که چو بر خاست نشیند
 از گوشه بامی چو پریدیم پریدیم
 (وحشی شافعی)

و نیز شاعر دیگری از متاخران چنین گوید :

مرنجان دلم را که این مرغ وحشی زبامی که برخاست مشکل نشیند

(طیب اصفهانی)

تکر لی دهری ولم یدراننی

اعز واحداث الزمان تهون

مبات یرینی الحطب کیف اعتدائه

وبتاریه الصبر کیف یکون

(ابیوردی نقل ازوفیات الاعیان)

شبهه به این مضمون این دوبیت سید حسن غزنوی است :

کین می کشد زمانه ز من آری از ملوک

حصان چودست یا بندا ز کبرکین کشند

اوتیع می کشد که لعیمان کشند تیغ

من صبر می کنم که کریمان چنین کنند

(مجمع الفصحاء ج ۱)

ابوتما م در مرثیه گوید :

علیک سلام الله وقفا فانی رایت الکرم الحریس له عمر

(دیوان ابوتما م)

مضمون فوق در شعر فارسی چنین آمده است :

دریغا میریونصرا دریغا که بس شادی ندیدی از جوانی

ولیکن را دمردان جهاندار چو گل باشند کوتاه زندگانی

(دقیقی)

وما اخصک فی برء بتهنیه اذا سلمت فکل الناس قد سلموا
(متنبی)

سلامت همه آفاق در سلامت تست
به هیچ عارضه شخص تو دردمند مباش
(حافظ)
کدعواک کل یدعی صّحة العقل ومن ذالذی یدری بما فیہ من جہل
(متنبی)

گرا ز بسیط زمین عقل منهدم گشتی
بخودگمان نبردهیچ کس که نادانم
(گلستان سعدی)
فان یکسیا ربین مکرم انقضی فانک ماء الوردان ذهب الورد
(متنبی)

چونکه گل رفت و گلستان شد خراب
بوی گل را از که جوئیم از گلاب
(مولوی)
هب الدنيا تقاد الیک عفوا الیس مصیر ذاک الی الزوال
(ابوالعتاهیه)

گرفتمت که رسیدی به آنچه می طلبی
گرفتمت که شدی آن چنان که می خواهی
نه هر چه یافت کمال از پیش بودن نقصان
نه هر چه دادستد باز چرخ مینائی
(منوچهری)

حیل ابن آدم فی الامور کثیره والموت یقطع حیلۃ المحتال
(ابو العتاهیه)

این مضمون در فارسی چنین آمده است :

همه کارهای جهان را در راست
بجز مرگ کان را در دیگ راست
(فردوسی)

و نیز نظا می فرماید :

چه چاره کان بنی آدم نداند
بجز مردن کز آن عا جز بماند
(خسرو شیرین)

یا ذَا الَّذِی خَطَّ الْعِذَارَ بِوَجْهِهِ
خَطِّینَ هَا جَالُوعَةً وَ بِلَا بِلَا
ما کنت اعلم ان لحظک ما رم
حتی لبست من العذار حمالا
(احمد بن عبدربه)

شبهه به مضمون فوق این رباعی است که به فردوسی نسبت داده اند :

مست است همی چشم تو و تیر بدست

بس کس که ز تیر چشم مست تو بخت

گریوشد عارضت ز ره عذرش هست

کز تیر بترسده همه کس خاصه زمست

(مجمع الفصحاء)

ایا شمعا یضی بلا انطفاء ویا بدرا یلوح بلامحاق
فانت البدر ما معنی انتقاصی وانت الشمع ما سبب احتراقی

این دوبیت را امیر معزی چنین ترجمه کرده است :

گرنورمه و روشنی شمع تراست

پس کاهش وسوزش من از بهر چراست

گر شمع توئی مرا چرا باید سوخت

ورماه توئی مرا چرا باید کاست

(نقل از حقائق السحر)

بذاقت الایام مابین اهلها مصائب قوم عند قوم فوائد

(متنبی)

چنین است وزینگونه تا بدبس است

زیان کسی سود دیگر کس است

(اسدی)

فبانت وفي الصدر صدع لها كصدع الزجاجة ما يلتئم

در کتاب ترجمان البلاغه این بیت را در ترجمه شعرفوق آورده

است :

چو آبگینه ریزان شد این دل از غم او

که هر چه گونه بسازم نگیرد او پیوند

(ترجمان البلاغه)

و نیز در تاریخ بیهقی این بیت به نام فخرالدین مسعود صوابی

آمده است :

مانند یکی جام آزرده بدست ناگاه خبرشوی که آن جام شکست

خدمن تراشک ما استطعت فانما شرکاءک الایام والوراث
(شریف رضی)
اصل مضمون فوق از کلمات امیر المؤمنین علی بن ابیطالب
است که فرموده است :

بشر لمال البخیل بحادث او وارث .
ودر فارسی چنین آمده است :

یا به تاراج حادثات رود یا به میراث خواریه بگذارد
(رشید و طواط)

یسر المرء ما ذهب الیالی وکان ذهابهن له ذهابا
(ابوالعتاهیه)

هر شبی کان زمانه بر تو شمرد روزی از زندگانی تو ببرد
(سنائی)

اذا رایت نیوب اللیث بارزة فلا تظنن ان اللیث یبتسم
(دیوان متنبی)

نباید شد از خنده شه دلیر نه خنده است دندان نمودن ز شیر
(اسدی)

فنول حتی لم یجد من ینیله وحارب حتی لم یجد من یحاربه
عنصری در ترجمه این بیت چنین گفته است :

همی بکشتی تا آدمی نماند شجاع

همی بدادی تا آدمی نماند فقیر

(دیوان عنمری)

ونیز ابوتما مگوید :

تعود بسط الكف حتى لو انه دعاها لقيض لم تطعه انا مله

(ابوتما م)

این بیت را در ترجمان البلاغه در ترجمه بیت ابوتما م به خسروی
نسبت داده است :

گه گاه بخواهی که ببندی کف انگشت مرا و را نبرد فرمان

(ترجمان البلاغه)

ونیز متنبی در مدح سيف الدوله گفته است :

بالجيش تمتنع السادات كلهم

والجيش بابن ابي الهيجاء تمتنع

(دیوان متنبی)

عنصری در ترجمه این بیت گوید :

گر به حرب اندر بود لشکر پناه خسروان

چون که روز حرب باشد تو پناه لشکری

اذا ما زد دت من بعد التناهي فقد وقع انتقاصي في ازدياد

(متنبی)

مضمون فوق را عنصری در مدح محمود غزنوی چنین آورده است :

پیش از این نصرت نشاید بود که و را داده اند

چون ز نصرت بگذری زان سوی در خذلان بود

از تمامی دان که پنج انگشت با شد دست را

با ز چونش گردد آن افزونی از نقصان بود

(دیوان عنصری)

مضمون فوق را متنبی در قصیده‌ای که در مدح عضدالدوله دیلمی

گفته است آورده است در این بیت :

وکان عدو کاشراه له یاء ی حروف انیسیان

(دیوان متنبی)

این بیت چنانکه مشاهده می‌شود دارای تعقید و دور از فصاحت

است مقصود متنبی از این بیت این است که اگر دشمن عضدالدوله دارای

دو فرزند هست این افزونی، یاء تصغیر در کلمهٔ انسان است که اگر چه به

ظاهراً افزونی است لیکن در معنی نقصان است. واضح است که دو بیت عنصری

به مراتب بهتر از بیت متنبی است هم از حیث فصاحت لفظ و هم از جهت

وضوح معنی و روشنی تشبیه و حس بودن آن .

لحی الله قوماً اعجبته مذاحی

فقالوا مقالاً فی ملام وفی عتب

ابا حازم تمذح فقلت معذراً

هیونی مرء اجربت سیفی علی کلب

(نقل از کتاب المحاسن والاضداد)

ای خواجه مر مرا به هجا قصدت و نبود

جز طبع خویش را به تو بر کردم آزمون

چون تیغ نیک کن به سگی آزمون کنند

وان سگ بود به قیمت آن تیغ رهنمون

(منجیک ترمذی نقل از ترجمان البلاغه)

چنانکه ملاحظه می شود در شعر عربی وفارسی یک تشبیه و تمثیل آورده شده است لکن شاعر عرب از مدح معذرت خواسته است و شاعر فارسی زبان از هجو بر سبیل تهکم و استهزا.

اینک چند بیت عربی که از فارسی ترجمه شده است به تصریح محمد عوفی در لباب الالباب.

صاحب لباب الالباب این سه بیت را از مضمون منطقی رازی نقل

می کند :

یک موی بدزدیدم از دوزلفت چون زلف زدی ای صنم به شانه

چون نش به سختی همی کشیدم چون مور که گندم کشیده خانه

با موی به خانه شدم پدر گفت منصور کدام است از این میانه

(لباب الالباب ج ۱)

سپس می نویسد این سه بیت را بدیع الزمان همدانی به فرمان

صاحب بن عباد به عربی ترجمه کرد :

سرقت من طرته شعرة حین غدا یمشطها بالمشاط

ثم تدلحت بها مثقلا تدلح النمل بحب الحنات

قال ابی من ولدی منکما کلا کما یدخل سم الخیاط

(لباب الالباب)

و نیز عوفی در شرح حال محمد بن صالح نواثی چنین آورده است :

در عهد سلطان یمن الدوله محمود جملگی فضلا خواستند که دو بیت
فارسی او را به تازی ترجمه کنند کس را میسر نشد تا آنگاه که خواجه
ابوالقاسم پیروز را بوالعباس اسفرائینی آن را به تازی ترجمه کرد
چنانکه همه فضلای پسندیدند و آن دو بیت محمداً لح این است :

سیم دندانک و بس دانک و خندانک و شوح

که جهان بر ما آنک لب او زندان کرد

لب او سنی کوئی که کسی زیر عقیق

به میان دو گل اندر شکری پنهان کرد

و ترجمهٔ خواجه ابوالقاسم این است که می‌گوید :

فضی ثغر لبیب ضاحک عرم من عشق میسمه اصیحت مسحونا

بسكر قد رايت اليوم میسمه تحت العقیق بذاک الورد مکونا

(الباب الالباب ج ۱)

اری اهل الیسار ادا توفوا بنوا تلک المقابر بالضحور

ابوا الا مباهاة و فخرا علی الفقراء حتی فی القبور

لعمر ابیهم لو ابصروهم لما عرف الفنی من الفقیر

ولا عرف العبید من الموالی ولا عرف الاناث من الذکور

ولا من کان یلبس ثوب صوف من البدن المباشر للحریر

اذا اکل الثری هذا وهذا فما فضل الغنی علی الفقیر

(یحیی غزالی، نقل از نفخ الطیب ج ۱۲، ص ۱۴۲)

شبهه به ابیات غزل این اشعار رودکی است که از تاریخ بیهقی

نقل می‌شود :

خواهی اندر عنا و شدت زی خواهی اندر امان به نعمت و ناز
 خواهی اندک تر از جهان بپذیر خواهی از ری بگیرتا به طراز
 این همه وقت مرگ یکسانند شناسی ز یکدگرشان باز
 (تا ریخ بیهقی چاپ دکتر فیاض)

و نیز سعدی در این باره چنین گفته است :

یکی بر تربتی فریاد می کرد که اینان پادشاهان جهانند
 بگفتم تخته ای بر کن زگورش ببین تا پادشه یا پاسبانند
 بگفتا تخته بر کندن چه حاجت که می دانم که مشتی استخوانند
 (کلیات سعدی چاپ فروغی)

ورایتان اللذاذة والهوی وتعجلأ من طیب هذی الدار
 احرى واحزم من تنظر آجل علمی به رجم من الاخبار
 ما جاءنا احد یخبر انّه فی جنّه من مات اوفی النار
 (ابونواس)

مضمون ابیات ابونواس در این رباعی که منسوب به خیام است

چنین آمده است :

کس خلد و جحیم را ندیده است ای دل
 کو آنکه از آن جهان رسیده است ای دل
 امید و هراس ما ز چیزی است کز او
 جز نام و نشان کس نشنیده است ای دل

(رباعیات خیام)

اعجز الناس من عجز من اكتساب الاخوان واعجز منه من ضيع من

ظفریه

(از کلمات امام علی بن ابیطالب سلام الله علیه در نهج البلاغه)

لعمرك ما مال الفتى بذخيرة ولكن اخوان الصفا الذخاير

(ابن اعرابی نقل از شرح نهج البلاغه)

اذا كنت في كل امور معاتباً اخالك لم تلق الذي لاتعاتبه

فعش واحدا وصل اخاك فانه . مقار ف ذنب تارة ومجانبه

(بشار بن مبرد، نقل از اغانی)

مضمون کلام امام این است : عاجزترین مردم کسی است که نتواند

دوستانی بدست آورد و عاجزتر از او کسی است که پس از پیدا کردن دوست

او را زدست بدهد .

مضامین فوق در شعر سنا ئی چنین آمده است که یک بیت آن ترجمه

سخن امام است :

بد کسی دان که دوست کم دارد زو بتر چون گرفت بگذارد

گرد و صد بار باز گردد یار سوی او باز گردد چون طومار

(حدیقۀ سنا ئی چاپ مدرس رضوی)

هب الدنيا تساق اليك عفوا ليس مصير ذاك الي الزوال

(ابوالعتاهیه ، شرح نهج البلاغه)

گرفتمت که رسیدی به آنچه می طلبی

گرفتمت که شدی آن چنان که می پائی

نه هر چه یافت کمال از پیش بود نقصان

نه هر چه داد ستد باز چرخ مینائی

(منوچهری)

لكل امری فی مالہ شریکان: الوارث والحوادث
 وبصورت دیگر: بشر مال البخیل بحادث او وارث
 (از کلمات امام علی بن ابیطالب، نهج البلاغه)
 مضمون فوق را شریف رضی چنین به نظم آورده است:
 خدمن ترا شک ما استطعت فانما شرکاءک الایام والوراث
 در شعر فارسی چنین آمده است: در ترجمه کلام امام:
 یابہ تاراج حادثات رود یابہ میراث خوارہ بگذارند
 (رشید و طواط)

ونیز فردوسی فرماید:
 بخور هر چه داری فزونی بده تورنجیده ای بهر دشمن منه
 تورنجی و آسان دگر کس خورد سوی گور و تابوت تو ننگرد
 (شاهنامه)

الدهر آخذ ما اعطی مکدرما اصفی و مفسد ما هوی له بید
 فلا یفیرک من دهر عطیة فلیس یترک ما اعطی علی احد
 (مسلم بن ولید نقل از طبقات ابن معتز)

مضمون فوق در شعر ناصرخسرو چنین آمده است:

ای خواجه جهان بسی حیل داد
 وز غدر همی به جادویی ماند
 تا هر چه بداد مر ترا خوش خوش
 از تو به دورغ و هکر بستاند

خوبی و جوانی و توانائی
 زمین شهره درخت تو پیوشاند
 تا از همه زیب و قوت و خوبی
 یک روز چو من تهیت بنشانند

(دیوان ناصر خسرو، چاپ تهران)

القناعة كنز (مال) لا ينفد : قناعت ثروتی است که هیچگاه تمام
 نمی شود.

(از کلمات امام علی بن ابیطالب در نهج البلاغه)
 ملك القناعة لا يخشى عليه ولا
 يحتاج فيه الى الابصار والخلول
 (طغرة الامية العجم)

این مضمون در عربی و فارسی در شعرونثر زیاد است و اینک چند
 بیت فارسی :

کیمیائی منت بیاموزم
 که در اکسیر و در قناعت نیست
 رو قناعت گزین که در دنیا
 کیمیائی به از قناعت نیست

(انوری)

قناعت توانگر کند مرد را
 خبر کن حریص جهانگرد را

(سعدی)

المرء مخبوء، تحت لسانه (نهج البلاغه)

این مضمون که در کلام امام با لفظی اندک و معنای زیاد که کمال بلاغت است آمده است. در شعر عربی و فارسی چنین آورده شده :

وکائن تری من صامت لک معجب

زیادته او نقصه فی التکلم

(زهیر بن ابی سلمی معلقات سبع)

رشید و طواط در ترجمه کلام اما م چنین گوید :

مردپنهان بود به زیر زبان

تا نگوید سخن ندانندش

و نیز سعدی در این باب چنین می گوید :

تا مرد سخن نگفته باشد

عیب و هنرش نهفته باشد

(گلستان)

سالت فی النوم ابی آدم

فقلت والقلب به و امق

اینک والله ابو حازم

صلی علیک الملک الخالق

فقال لی ان کان منی ومن

نسلی فحوا امکم طالق

(غزل نقل از نفخ الطیبع ۱)

مضمون فوق را یکی از شاعران فارسی زبان تقریباً لفظ به لفظ

ترجمه کرده و در هجو سوزنی شا عر گوید :

دوش دیدم به خواب آدم را
دست حوا گرفته اندر دست
گفتمش سوزنی نبیره تو است
گفت حوا به سه طلاق ار هست

(حمیدالدین بخارا ئی، نقل از مجمع الفصحاء)

لاتلمنی ادا طربت لشدو
یبعث الانس فالکریم طروب
لیس شق الجیوب حقاً علینا
انما الحق ان تشق القلوب

این شا عر می گوید مرا ملامت نکنید اگر هنگام سماع به وجد و طرب
می آیم زیرا هر مرد کریم و بزرگواری چنین است . سپس می گوید : دریدن و
پاره کردن گریبان در وقت سماع شایسته نیست بلکه حق آنست که دلها
پاره شود . شیخ اجل سعدی شیرازی در این باب مضمونی بسیار زیبا و لطیف
آورده و علت دریدن جامه و گریبان را هنگام سماع بیان می کند :

مطرب از درد من بجان آمد
که مرا طاقت شنیدن نیست
دست بیچاره چون به جان نرسد
چاره جز پیرهن دریدن نیست

(غزلیات سعدی چاپ فروغی)

کل حام اتی بغير اقتدار حصة لاجی الیها اللئام

(دیوان متنبی)

ابو فراس درهمین معنی :

عفانک عجزانما عفة الفتی اذا عف عن لذاته وهو قادر
(نقل از زهرا لاداب)

سعدی (گلستان) :

چه سود از دزدی آنکه توبه کردن که نتوانی کمندانداخت بر کاخ
بلند از میوه گو کوتا هکن دست که کوتاه خود ندارد دست بر شاخ
ابوالفتح بستی (نقل از تیمم الدهر) :

لا يستخفن الفتى بعدوه ابدان وان كان العدو ضئلا
ان القذى يوذى العيون قليلا ولربما جرح البعوض الفیلا
سعدی (گلستان) :

دانی که چه گفت زال با رستم گرد

دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد

و نیز سعدی در معنی بیت دوم (گلستان) :

پشه چو پرشد بزند پیل را با همه سختی و صلابت که اوست
مورچگان را چو بود اتفاق شیرژیان را بدر اندپوست

مقصود ابوالفتح بستی و سعدی در این دو بیت متفاوت است و فقط در تمثیل با هم شباهت دارند زیرا ابوالفتح می گوید دشمن را نباید حقیر شمرد هر چند ضعیف باشد چنانکه پشه با همه حقارت گاهی پیل به آن عظمت را مجروح می سازد ولی مقصود شیخ بیان کردن محاسن اتفاق و اتحاد است و می گوید وقتی پیشگان زیاد شدند می توانند پیل را مجروح سازند .

ابن الرومی (المستطرف) :

دهر علا قدر الوضیع به واری الشریف بحیطة شرفه
 كالبحر یرسب فیہ لؤلؤه سفلا ویعلو فوقه جیفه
 شمس المعالی قابوس درهمین معنی (یتیمه الدهر):
 قل للذی یصروف الدهر غیرنا هل عاند الدهر الامن له خطر
 اما ترى البحر یعلو فوقه حیف ویستقربا قصی قعره الدرر
 رشید و طواط (مجمع الفصاح):

دانی شها که دور فلک در هزار سال
 چون من یگانه ای ننماید به صد هنر
 گریزدست هر کس و ناکس نشانیم
 اینجاد قیقه ای است بدانم من اینقدر
 بحراست مجلس تو و در بحر بی خلاف
 لؤلؤ به زیر باشد و خاشاک بر زبر

ابوالعتاهیه :

علیک با قلال الزیارة انها اذا کثرت کانت الی الهجر مسلکا
 سعدی (گلستان)

به دیدار مردم شدن عیب نیست ولیکن نه چندان که گویند بس
 اصل این معنی در حدیث نبوی آمده : زرغباً تزدهباً .

نقل از المستطرف :

لولا جریر والفرزدق لم یکن ذکر جمیل من بنی مروان
 و ملوک غسان تفانوا غیرما قد قاله حسان فی غسان

شریف مجلدی گرگانی (نقل از لباب الالباب):

ا ر آن چندان نعیم جاودانی که ماند از آل سان و آل سامان
 ثنای رود کی مانده است و مدحت نوای باربد مانده است و دستان
 نیز در همین معنی رشید و طواط (مجمع الفصحاء) :

از عنصری بماند و امثال عنصری تا روز حشر سیرت محمود دادگر
 گر شعر بو المعالی حاصل نداشتی کی دادی از معالی او بعد از او خبر
 دعبل خزاعی (طبقات الشعراء) :
 یموت روی الشعر من دون اهله وجیده یبقی وان مات قائله
 کریمی سمرقندی (لباب الالباب) :

تفکراز پی معنی همی چنان باید که از مسام دل و دیده جوی خون زاید
 شتاب نیک نباشد درنگ به در نظم که هر چه زود بگویند دیر کی باید
 ابن منذر :

لا تقل شعرا ولا تهمل به واذا ما قلت شعرا فاجد
 نظامی :

کم گوی و گزیده گوی چون در تا ز اندک تو جهان شود پیر
 منصور فقیه^۱ (المحاسن والاضداد) :

قد قلت اذ مدحوا الحیاة فاسرفوا فی الموت الف فضیله لا تعرف
 منها امان لقاءه بلقاءه وفراق کل معاشر لا ینصف

نیز در همین معنی ابواحمد بن ابی بکر الکاتب^۲ (یتیمه الدهر) :

۱- منصور بن اسماعیل مصری از فقهای شافعیه و در فقه دارای تالیفات است، شعر را نیکو می گفته است و نابینا بوده، وفاتش ۳۵۶، رجوع شود به وفيات الاعیان ج ۲. ۲- رجوع شود به صفحه بعد

من کان یرجوان یعیش فانسی أصبحت ارجوان موت فاعتقا
فی الموت الف فضیله لوانها عرفت لکان سبیلہ ان یعشقا
سنائی (دیوان):

بمیرای حکیم ازچنین زندگانی کزین زندگانی چومردی بمانی
اگر مرگ خودهیچ لذت ندارد نه کس را رهائی دهد جاودانی
اگر قلتبان نیست از قلتبانان وگر قلتبان است از قلتبانانی

حاشیه از صفحه قبل - ابواحمد بن ابی بکر کاتب پدرش ابوبکر وزیر
امیر احمد بن اسماعیل بود و خود به شاعری شهرت یافت و چندی از طرف
سامانیان حکومت هرات و پوشنگ و بادغیس را داشت و چندی نیز در
بغداد اقامت کرد و در اوایل عمر به علت اسراف و خرج در تبذیر و تنگدستی
و ضیق معاش مبتلا شد و بطوری که شعالی نوشته است خود را مسموم کرد.
رجوع شود به یتیمه الدهر.

نمونه‌هایی از ترجمه شعر در قرن چهارم و پنجم

از چند سال پیش که در دانشکده ادبیات مشهد به تدریس زبان و ادبیات عرب اشتغال داشته‌ام گاهی در ضمن ترجمه و تفسیر بعضی از اشعار عربی بیتی فارسی به خاطر مخطور می‌کرد که شباهت بسیار به مضمون عربی داشت. و گاهی عیناً ترجمه شعر عربی بود. پس از اینکه شعر عربی را برای دانشجویان به نثر ساده فارسی ترجمه می‌کردم آن بیت فارسی را هم که در مضمون شبیه به شعر عربی بود برای آنان می‌خواندم و احساس می‌کردم که خواندن شعر فارسی که تقریباً ترجمه شعر عربی بود تأثیر شگرفی در آنان می‌کرد و به مراتب بیش از ترجمه ساده در آنان مؤثر بود. از این جهت در صدبرآدم که آنچه از این قبیل اشعار که مضمون آن در هر دو زبان آورده شده است جمع‌آوری کنم و در موقع مناسب برای دانشجویان بخوانم.

تاکنون مقداری از اینگونه مضامین مشترک در اشعار عربی و فارسی گردآورده‌ام و در صددهستم که آنها را به طبع رسانیده و در دسترس دانشجویان قرار دهم.

در ضمن کاوش و تفحصی که در این باب می‌کردم گاهی به ابیاتی برخورد می‌خوردم که بعضی از شاعران فارسی زبان قرن چهارم و پنجم هجری از عربی به فارسی ترجمه کرده بودند. این ترجمه‌ها علاوه بر زیبایی و فصاحت الفاظ و حفظ اسلوب و قواعد زبان فارسی به اندازه‌ای درست و مطابق

با اصل بود که برای بنده فوق العاده باعث شگفتی و اعجاب می‌شد. فن ترجمه چنانکه اغلب مطلعین می‌دانند یکی از دشوارترین فنون است. امروز هم که فن ترجمه نسبت به سابق بسیار ترقی کرده است و هر سال چندین کتاب از زبانهای بیگانه به فارسی ترجمه می‌شود باز هم ترجمه صحیح و کامل که هم منطبق با قواعد دستور زبان فارسی باشد و هم مقصود نویسنده اصلی را روشن سازد بسیار کم است مخصوصاً ترجمه شعر که از دشوارترین ترجمه‌هاست. در این ایام بسیار می‌بینیم که بعضی از مترجمان شعری را از زبان بیگانه به فارسی ترجمه می‌کنند لکن آن ترجمه به هیچ وجه در شنونده و خواننده فارسی زبان تأثیری را که از شعر متوقع است ندارد. همچنین اشعاری را که بعضی از خاورشناسان به زبانهای خود از فارسی ترجمه می‌کنند اغلب لطف و زیبایی خود را از دست می‌دهند مگر شعری که مضمون آن به اندازه‌ای عالی و زیبا باشد که وزن و قافیه و دیگر صنایع شعری را تحت الشعاع خود قرار دهد مانند بعضی از رباعیات خیام که به زبانهای مختلف ترجمه شده و مورد پسند قرا ر گرفته است. معذک

مترجم رباعیات خیام به انگلیسی یعنی فیتز جرال دین رباعیات خیام را ترجمه نکرده است بلکه مضمون آن را با خط سپرده و سپس با تصرفاتی به انگلیسی درآورده است و چون خود او نیز شاعری است ادب و به خوبی از عهده این کار بزرگ برآمده است و آن رباعیات زیبا شهرت جهانی یافته است.

در شعر اغلب از شاعران بزرگ فارسی زبان مانند خاقانی و نظامی و حافظ و غیره هم علاوه بر مضامین عالی که مورد پسند جهانیان است

دقایق و ریزه‌های دیگرای از قبیل تناسب الفاظ و هم‌آهنگی و اوزان مطبوع و آهنگهای دلپسند و گوش‌نوا که مانند الحان موسیقی است و دیگر صنایع شعرا از تجنیس و ترصیع و غیره که مربوط به الفاظ است و جود دارد که گاهی تأثیر آنها در خواننده و شنونده فارسی زبان بیش از تأثیر مضمون شعراست چنانکه مکرر دیده شده است که بسیاری از فارسی‌زبانان که معنی شعر حافظ را بخوبی درک نمی‌کنند از آهنگ و وزن و تناسب الفاظ آن لذت می‌برند. باری مقصود این است که مترجم خارجی هر چند در زبان فارسی ما هربا شد با هم نمی‌تواند خصوصیات وزن و آهنگ و اصطلاحات و کنایات آن را به زبان خود ترجمه کند و بدین جهت تأثیری را که در خواننده فارسی زبان می‌کند محال است در خواننده خارجی بوجود آورد.

غرض از تمهید این مقدمات نشان دادن اهمیت و ارزش ترجمه‌هایی است که در آغاز این مقاله به آنها اشاره شد و چنانکه نوشتیم چندتن از شاعران فارسی‌زبان قرن چهارم و پنجم هجری اشعاری را از عربی به فارسی نقل کرده‌اند و در واقع کاری را که نزدیک به محال است انجام داده‌اند یعنی اشعار عربی را تقریباً لفظ به لفظ به فارسی ترجمه کرده‌اند و معذک اصالت و درستی زبان فارسی را کاملاً نگذاشته‌اند بطوری که اگر کسی اشعار عربی را قبلاً نشنیده باشد به هیچوجه گمان نمی‌برد که آن اشعار فارسی از زبان دیگری ترجمه شده باشد. اینک برای نمونه چند ترجمه فارسی را با اصل عربی آن نقل می‌کنیم:

صاحب کتاب ترجمان البلاغه در ذیل صنعت ترجمه این بیت را از بحر

نقل می‌کند که در وصف قلم گفته است (ترجمان البلاغه چاپ ترکیه ص ۱۱۵)

له حد صمصام و مشیه حیه و قالب عشاق و قلب حزین

و در ترجمه آن این بیت را از رودکی می‌نویسد :

تیزی شمشیر دارد و روش مار کالبد عاشقان و گونه غمگین

محمد عوفی نیز در لیب الالباب این بیت را با یک بیت پیش از

آن به رودکی نسبت می‌دهد (لیب الالباب چاپ سعید نفیسی ص ۲۴۷)

لنگ رونده است گوش نی و سخن یاب

گنگ فصیح است چشم نی و جهان بین

تیزی شمشیر دارد و روش مار

کالبد عاشقان و گونه غمگین

چنانکه خوانندگان محترم ملاحظه می‌فرمایند شعر رودکی ترجمه

لفظ به لفظ بیت بحرّی است بدون یک کلمه زیاده کم و الفاظ آن نیز

در کمال زیبایی و فصاحت است و جمله بندی آن نیز کاملاً مطابق دستور و

قواعد زبان فارسی است و به هیچ وجه اثری از ترجمه و تأثیر زبان عرب

در آن آشکار نیست و این ترجمه از بدیع ترین و زیبا ترین ترجمه ها به

شمار می‌آید .

شاید خوانندگان محترم بگویند که ترجمه یک بیت آنقدر هادشوار

نیست و ممکن است که مطابقت الفاظ فارسی و عربی بر سیل تصادف و

اتفاق باشد ، اینک ما چند قطعه عربی می‌آوریم که شاعر فارسی زبان هر

بیت آن را به فارسی ترجمه کرده است و بطوری قواعد و اسلوب زبان فارسی

را مراعات کرده است که ابداً تصور ترجمه در آن قطعه نمی‌رود . ثعالبی در

جلد اول یتیمه الدهر در ذیل ترجمه سیف الدوله حمدانی این قطعه را به

ا ونسبت می دهد که در وصف قوس و قزح گفته است :

وساق صبیح للصیوح دعوته

فقام وفى اجفانه سنة الغمض

یطوف بكاسات العقار كانه نجم

فمن بین منقض علنا و منقض

وقد نشرت ایدی النجوم مطارفا

على الجود كنا والحواشى على الارض

یطررها قوس الغمام با صفر

مصیغة والبعض اقصر من بعض

شعالبی پس از نقل ابیات فوق چنین می نویسد : وهذا من

التشبیها ت الملوکیه التی لایکا دیحضر مثلها للسوقه یعنی این تشبیه

از تشبیهات پادشاهان است که آوردن آن برای مردم دیگر میسر

نیست . (یتیمۃ الدهر جلد اول صفحه ۲۱ ابن خلکان جلد اول صفحه

۲۳۱) .

عوفی در جلد اول لباب الالباب پس از اینکه قطعه عربی فوق را

نقل می کند چنین می نویسد : این قطعه به امیر طاهر بن الفضل^۱ رسید هر

بیتی را به نظم ترجمه کرد به پا رسی (لباب الالباب ج ۱ ص ۲۸ چاپ سعید

نفیسی) .

۱ - مقصود امیر ابوالفضل جفائی است برای شرح حال او رجوع

شود به لباب الالباب جلد اول صفحه ۲۸ و مجمع العصر جلد اول صفحه ۲۰

آن ساقی مه روی صبحی بر من خورد
از خواب دو چشمش چو دوتا نرگس خرم
و آن جام می اندر کف او همچو ستاره
ناخورده یکی جام دگر داده دمام
و آن میغ جنوبی چو یکی مطرف خز بود
دامن به زمین بر زده همچون شب او هم
بر بسته هوا چون کمری قوس و قزح را
از آصفرواز احمر و از ابیض معلم
گوئی که دوسه پیرهنست از دوسه گونه
وزدا من هریک زدگر پا رگگی کم
این قطعه نیز چنانکه خوانندگان ملاحظه می‌فرمایند ترجمه کاملی
است از قطعه سیف الدوله و ابیات آن نیز معادل ابیات عربی است و در
فصاحت و جزالت نیز کمتر از اشعار عربی نیست .
در کتاب مقامات حمیدی، مؤلف آن قاضی حمید الدین عمر بن محمود
بلخی^۱ قطعه‌ای از علی بن حسین باخرزی^۲ در وصف زمستان نقل می‌کند
و سپس ترجمه آن را به شعر فارسی می‌آورد اینک هردو قطعه را نقل
می‌کنیم :

۱ - برای شرح حال قاضی رجوع شود به کتاب لباب الالباب ج ۱
ص ۱۶۸ و مجمع الفصحا جلد اول ص ۱۹۷
۲ - علی بن حسین باخرزی صاحب کتاب دمیة القصر از شاعران نیست
که به هردو زبان فارسی و عربی شعر می‌گفته است در جوانی مدتی به تحصیل
فقه اشتغال داشته و چندی نیز در زمان سلطنت طغرل بیک سلجوقی و وزارت
عمیدالملک کندی در دیوان رسائل به کارگزاران می‌پرداخته است و در
اواخر عمر از مشاغل دولتی کناره‌گیری کرد و بالاخره چنانکه ابن خلکان
می‌نویسد در ذی قعدة سال ۴۶۷ در مجلس انس در باخرز به قتل رسید (رجوع
شود به ابن خلکان ج ۱ ص ۳۹۶)

لبس الشتاء من الجليد جلودا

فاليس فقد برد الزمان برودا

کم مومن قرصه اظفار الشتا

فغذا السكان الجحيم حسودا

وترى طيور الماء فى ارجانها

تختار خرا النار والسفودا

واذا رميت بفضل كاسك فى الهوا

عادت عليك من العقيق عقودا

يا صاحب العودين لا تهملها

حرق لنا عوداً و خرک عودا

اینک ترجمه قطعه فوق به فارسی (مقامات حمیدی چاپ اصفهان ص ۴۷) .

چرخ وزمین زبرف وزیخ کرد برگ وساز

درپوش پوستین که دی آمد ز در فراز

بس مومن بهشتی کز خوف رنج دی

خواهد که در میان جهنم شود دراز

هست از کمال شدت سرما در آبگیر

مرغان آب را بسوی بابزن نیاز

ورجرعه های کاس براندازی از هوا

آید هزار عقد عقیقین برتوباز

ای آنکه عود داری در جیب و در کنار

یک عود را بسوز و دگر عود را بساز

چنانکه ملاحظه میشود این قطعه فارسی هم ترجمه بیت به بیت بلکه لفظ به لفظ قطعه عربی است و کمال مهارت در این ترجمه بکار برده شده است.

این قطعه را صلاح الدین صفدی در شرح لامیة العجم به ابن معتز نسبت می‌دهد (شرح لامیة العجم ج ۲ ص ۲۵ چاپ مصر).

بشر بالصبح طائر هتفا	هاج من اللیل بعد ما انتصفا
مذکر بالصبح صاح بنا	کخاطب فوق منیر وقفنا
صفق اما ارتیاحه لسنا	الصبح واما علی الدجی اسفا

مسعود سعد در قصیده بسیار فصیح خود که با این مطلع آغاز میشود.

شدمشک شب چو عنبر اشهب	شد در شبه عقیق مرکب
-----------------------	---------------------

چنین می‌گوید :

ما را به صبح مژده همی داد	آن راست گو خروس مجرب
برزد دو بال خود را بر هم	از چیست آن ندانم یا رب
هست از نشاط آمدن روز	یا از تأسف شدن شب

این قطعه که یکی از قطعات کم نظیر زبان فارسی می‌باشد تقریباً ترجمه قطعه ابن معتز است ولی به عقیده من از حیث فصاحت و جزالت به مراتب بر آن ترجیح دارد و ترجمه ای بدین زیبایی تا کنون بنظر نرسیده است.

این بود نمونه‌ها ئی از ترجمه شعر در قرن چهارم و پنجم و این نکته را نیز باید متذکر شد که در قرنهای بعد این گونه ترجمه‌ها بندرت یافت می‌شود و علت این است که شاعران فارسی زبان قرن چهارم و پنجم آشنائی

کامل به زبان و ادبیات عرب داشته اند و اغلب آنها ذواللسانین بوده اند یعنی به عربی و فارسی شعر می سروده اند و در هر دو زبان تسلط کامل داشته اند چنانکه چند تن از آنان مانند ابوالفتح بستی و علی بن باخرزی از شاعران و نویسندگان مشهور عرب به شمار می آیند و شرح حال و اشعار آنان را مورخان و تذکره نویسان عرب مانند ابن خلکان و ثعالبی در کتابهای خود آورده اند.

در قرنهای بعد تنها کسی که توانسته است اشعار عربی را با فصیح ترین عبارتی به فارسی ترجمه کند افصح المتکلمین شیخ اجل سعدی شیرازی است چنانکه خوانندگان در مجموعه ای که اینجا نب گرد آورده و عنقریب به طبع خواهد رسید مشاهده خواهند فرمود.

ترجمه شعر به شعر

« قسمت دوم »

در شماره پیش نمونه‌هایی از ترجمه شعر به شعر از مجموعه‌ای که
اینجا نب تألیف کرده‌ام آورده شد. در این شماره نیز قسمت دیگری از
آن مجموعه نقل می‌شود.

این دوبیت در دیوان منسوب به امام علی بن ابیطالب علیه السلام
آورده شده است.^۱

ای یومی من الموت افر	یوم ما قدر ام یوم قدر
یوم ما قدر لم اخش الردی	واذا قدر لم یغن الحذر
(دیوان چاپ تهران ص ۴۵)	

مرحوم هدایت در مجمع الفصحا این دوبیت را به بندار رازی نسبت

داده است :

۱ - دیوان منسوب به امام علی بن ابیطالب تا کنون چندین مرتبه
به چاپ رسیده است و چندین شرح نیز بر آن نگاشته شده است که معروفترین
آنها شرح میبدی است لکن ارباب تحقیق در انتساب اکثر اشعار آن دیوان
به آن حضرت شک دارند و به جز چندبیتی که در کتابهای قدیم آورده شده است
بقیه را از آن حضرت نمی‌دانند آنچه مسلم است این است که مضا مینی را که
آن حضرت در کلمات قصار خود بیان فرموده اند در این دیوان موجود است و
گویا شاعری به قصد تبرک و تئیم آنها را به نظم آورده است. راجع به دو
بیت مزبور در جلد سوم عقد الفرید در باب فضا ئل شعرچنین نوشته شده :

ای یومی من الموت افر	یوم لا یقدر ام یوم قدر
یوم لا یقدر لا ا رهبه	ومن المقدور لا ینجو الحذر

از مرگ حذر کردن دوروز روانیست

روزی که قضا باشد وروزی که قضانیست

روزی که قضا باشد کوشش ندهد سود

روزی که قضانیست در او مرگ روانیست

(مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۴۵)

چنانکه خوانندگان محترم ملاحظه می فرمایند این دوبیت بندار
رازی ترجمه بسیار فصیحی از دوبیت منسوب به امام می باشد.

در کتاب کامل مبرد ادرباب کتمان سرچنین می نویسد :

واحسن ما سمع فی هذه المعنی مایعزی الی علی بن ابیطالب

فلا تفش سرک الا الیک فان لكل نصیح نصیحا

(کامل مبرد چاپ مصر ص ۶۹۹)

مضمون این بیت در شاهنامه به این صورت ترجمه شده است :

سخن هیچ مسرای با رازدار که او را بود نیزان بازویار

(شاهنامه ص ۱۴۱۴ چاپ کلکته)

و نیز در همین موضوع این دوبیت در ضمن قطعه ای در کتاب المحاسن

والاضداد ج ۲ آورده شده و به عتبی نسبت داده شده :

اذا المرء افشى سره بلسانه ولام علیه غیره فهو احمق

اذا ضاق صدر المرء عن سر نفسه فصدر الذی یستودع السراضیق

(المحاسن والاضداد ص ۲۱)

۱- کامل مبرد یکی از چهار کتابی است که قدما آن کتابهارا اصول
ادب دانسته اند و آنها عبارتند از کامل مبرد، کتاب البیان والتبیین
جاذب و ادب الکاتب ابن قتیبه و نوادر ابوعلی قالی و مولف کتاب
کامل ابوالعباس محمد بن یزید معروف به مبرد می باشد (۲۱۰-۲۸۶)

این دوبیت که تقریباً ترجمه ابیات عتبی است در کتاب گنج با زیافته به نام ابوشکور بلخی آورده شده است :

چو درد دل ننگد ترا ز نهان کجا گنجد اندر دل دیگران
 ز من راز خویش ارنداری نگاه نگهداشتن را زت از من مخواه

(گنج با زیافته چاپ تهران ص ۲۰)

و نیز مضمون بیت اول در گلستان شیخ سعدی بدین صورت آورده شده است :

پدر چو جان عزیزش به لب رسید بگفت
 یکی نصیحت من گوش دار جان پدر
 به دوست گر چه عزیز است را ز دل مگشای
 که دوست نیز بگوید به دوستان دگر

(کلیات شیخ، چاپ فروغی ص ۱۷۹)

در کتاب البیان والتبیین جا حظ این دوبیت بدون ذکر گوینده آورده شده است :

قدینفع الأدب الاحداث فی مهل ولیس ینفع بعد الکبره الادب
 ان الغصون اذ قومتها اعتدلت ولا تلین اذ قومتها الحطب

(ج ۳ ص ۸۳)

عین این مضمون در شعر ابوشکور بلخی آمده است :

درختی که خردک بود باغبان بگرداندا و را چو خواهد چنان
 چو گردد کلان با زنتواندش که از کژی و خم بگرداندش

(نقل از کتاب گنج با زیافته چاپ دبیرسیاقی ص ۶)

همین معنی را سعدی در قطعات خود به این صورت بیان کرده است :

هر که در خریدش ادب نکنند در بزرگی فلاح از او برخواست
چوب تر را چنانکه خواهی پیچ نشود خشک جز به آتش راست

(گلستان چاپ فروغی ص ۱۰۸)

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه به مناسبت این عبارت که از
امام علی علیه السلام نقل کرده است :

ایاک و صادق و الاحق فانه یزیدان ینفعک فیضرک
این دوبیت را بدون ذکر گوینده می آورد :

حیاتک لا تحصن الجهول فلا خیر فی صحبة الا خرق
واقسم ان العدو واللئیب خیر من المشفق الا حمق

(شرح نهج البلاغه ج ۳)

مضمون دوبیت فوق در شاهنامه فردوسی بدین صورت آمده است :

نگه کن که دانا پیشین چه گفت بدانکه که بگشود را ز نهفت
که دشمن که دانا بود به زد دوست ابادشمن و دوست دانش نکوست

(شاهنامه فردوسی چاپ کلکته ص ۱۱۸)

مضمون ابیات فوق در مخزن الاسرار نظا می در ضمن حکایتی بسیار

فصیح بدین صورت آمده است :

دشمن دانا که غم جان بود بهتر از آن دوست که نادان بود

(مخزن الاسرار ص ۱۵۵)

این دوبیت نیز در دیوان منسوب به امام علی آمده است و در

کتاب المستطرف نیز بدان حضرت نسبت داده شده :

عليك باخوان الصفاء فانهم عماد اذا استنجدتهم وظهور
 وما بكثير الفخل وصاحب وان عدواً واحدا لكثير
 (دیوان چاپ تهران ص ۵۰ المستطرف ص ۹۸)
 در کتاب لغت فرس اسدی طوسی در ذیل لغت الفنج این بیت را
 از ابوشکور بلخی شاه آوده است :
 میلفنج دشمن که دشمن یکی فراوان و دوست ارهزار اندکی
 (لغت فرس چاپ اقبال ص ۵۸)
 چنانکه مشاهده میشود این بیت ترجمه بیت دوم منسوب به امام
 می باشد :
 این بیت در ضمن قطعه ای در دیوان منسوب به امام علی آوده است
 و در کتاب عیون الاخبار نیز بدون ذکر گوینده نقل شده است :
 اذا تم امر بـدانقصه ترقب زوالاً اذا قیل تم
 (دیوان چاپ تهران ص ۱۰۱، عیون الاخبار ج ۲ ص ۳۳۲)
 در همین معنی ابوالعلاء معری گفته است :
 وان كنت تهوى العیش فابغ توسطاً
 فعند التناهی یقصر المتطادل
 توقی البدور النقص وهی اهله
 ویدر کها النقصان وهی کوامل
 (سقط الزند ص ۱۹۶)
 ناصرخسرو در ضمن قصیده مشهور خود چنین گوید :
 میانه کار همی باش و بس کمال مجوی که مه تمام نشد جز ز بهر نقصان را

و نیز این دوبیت در دیوان منسوب به امام (چاپ تهران ص ۴۲) و در کتاب المستطرف (ص ۴۸ ج ۲) آورده شده است :

انی رایت وفى الايام تجربه للصبر عاقبته محمودۃ الاثر
وقل من جدفى امر یحاوله واستصحب الصبرا الا فاز بالظفر
و در کتاب البیان والتبیین جا حظ (ج ۲، ص ۳۶۰ چاپ مصر) این ابیات را به محمد بن یسیر نسبت داده است :

ان الامورا اذا سدت مسالكها فالصبر یفتح منها كل ما ارتجأ
لاتیأسن وان طالت مطالبة اذا ستعنت بصبر ان ترى فرجا
اخلق بذی الصبر ان یحظى بحاجته ومد من القرع للابواب ان یلجا
مضمون فوق در شعر فارسی چنین آمده است : مولانا جلال الدین رومی در مثنوی :

گفت پیغمبر که چون کوی دری عاقبت ز آن در برون آید سری
چون نشینی بر سر کوی کسی عاقبت بینی تو هم روی کسی
(ج ۳ ص ۳۲۲)

مولانا شمس الدین حافظ شیرازی نیز چنین گوید :
صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند بر اثر صبر نوبت ظفر آید
و نیز نزدیک به مضمون فوق این دوبیت است :
اما و الذی لا یعلم الغیب و غیره و من لیس فی کل الامور له کفو
لئن کان بیده الصبر مرّاً فانه لقد یدجنی امن بعده الثمر الحلو
(نقل از المستطرف ص ۱۸۴)

مضمون بیت دوم در گلستان سعدی چنین آمده است :

منشین روترش از گردش ایام که صبر

گرچه تلخ است ولیکن بر شیرین دارد

(گلستان چاپ فروغی ص ۳۳)

زکا ربسته میندیش و دل شکسته مدار

که آب چشمه حیوان درون تاریکی است

و همچنین در کتاب البیان والتبیین ج ۲ ص ۳۵۰ :

این بیت بدون ذکر گوینده آورده شده است که شبیه به مضامین فوق

است :

اذا تضایق امرفا انتظر فرجا فاضیق الامر ادناه من الفرج

و همچنین ابن خلکان این دوبیت را که مضمون بیت فوق است به

ابراهیم صولی نسبت می دهد :

والرب نازلة یضیق بها الفتی ذرعاً وعند الله منها المخرج

ضاقت فلما استحكمت حلقاتها فرجت وكان یظنها لا تفرج

(وفیات الاعیان ج ۱ ص ۱۰ چاپ تهران)

مضمون ابیات عربی فوق در شعر فارسی بسیار است و ما بعضی از

آنها را نقل می کنیم :

قدیمترین شعری که در این باب آمده است این بیت است که در

اسرار التوحید از شیخ ابوسعید نقل شده :

کار چون بسته شود بگشاید وز پس هر غم طرب افزاید

(اسرار التوحید چاپ دکتر صفا ص ۷۱)

حکیم نظامی در کتاب لیلی و مجنون مضمون فوق را چنین آورده

است :

کاری که نه زو امیدداری باشد سبب امیدواری
درنومیدی بسی امیداست پایان شب سیه سپیداست

(لیللی و مجنون ص ۱۶۴)

و همچنین در مخزن الاسرار این دوبیت زیبا و بدیع را در این باب

سروده است :

شاد زیم چون که دل من غمی است کآ مدن غم سبب خرمی است
هر چه خلاف آمد عادت بود قافله سالار سعادت بود
و نیز حافظ شیرازی ترکیب خلاف آمد عادت را از نظامی اقتباس
نموده و چنین گوید :

از خلاف آمد عادت بطلب کام که من

کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم

(دیوان حافظ چاپ قزوینی ص ۲۱۷)

و نیز در دیوان منسوب به امام علی بن ابیطالب علیه السلام این

دوبیت در ضمن قطعه ای آورده شده است :

دوائک فیک ولا تبصر ودائک منک ولا تشعر
اتزعمنک جرم صغیر وفیک انطوی العالم الاکبر

(دیوان چاپ تهران ص ۴۱)

شبه به مضمون این دوبیت این رباعی می باشد که در مجمع الفصحاء

به بابا افضل کاشی نسبت داده شده است :

ای نسخه نامۀ الهی که توئی ای آینه جمال شاهی که توئی

بیرون زتون نیست هرچه در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی
(مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۹۸ چاپ تهران)
این بیت در ضمن چندبیت دیگر به اضبط بن قریع نسبت داده
شده است :

قد جمع المال غیر آکله ویأکل المال غیر من جمعه
(البیان والتبیین چاپ مصر ج ۳ ص ۳۶۲)
این مضمون در اشعار فارسی بسیار آمده است مخصوصاً در شاهنامه ،
اینک چندبیت از آن :

بخور هر چه داری فزونی بده تورنجیده ای بهر دشمن منه
به نیک و به بد روز تو بگذرد کسی دیگر آید کز او بر خورد
(شاهنامه ص ۳۰۶ چاپ کلکته)

ابوتما م در نیشابور

در شما ره پیش شرح مسافرت متنبی شا عر معروف عرب را به شیراز نوشتیم، در این شما ره شرح مسافرت شا عر دیگری را به خراسان می‌نگاریم که در شهرت و اهمیت کمتر از متنبی نیست. این شاعر ابوتما م حبیب اوس طائی می‌باشد، ابوتما م یکی از سه تن شاعرانی می‌باشد که آنان را اشعر شعرای محدثین دانسته‌اند (مقصود از محدثین شاعرانی هستند که از آغاز خلافت عباسیان زبان به گفتن شعر گشوده‌اند) و شا عر دیگری ابوعباد ده بختری و دیگری متنبی می‌باشد و بعضی نیز بطور کلی این سه تن را اشعر شعرای عرب دانسته‌اند (ابن اثیر در مثل السائر).

در ترحیح یکی از این سه تن بردون فردیگزین از اختلاف کرده‌اند و در این باب کتابها و رساله‌ها نوشته‌اند مانند کتاب الموا زنه تألیف حسن بن بشر آمدی (متوفی ۳۷۰) و اخبار ابی‌تما م تألیف ابوبکر صولی (متوفی ۳۳۵) و رساله‌های دیگری که در این مقاله مجال ذکر آنها نیست. فعلا شرح حال مختصری از ابوتما م سپس مسافرت او را به خراسان می‌نویسیم. ابوتما م حبیب بن اوس الطائی پس از یکصد و نود هجری در قریه جاسم که بین دمشق و طبریه واقع است متولد شد و سال ۲۳۱ در موصل وفات یافت.

ابن خلکان در ضمن شرح حال ابوتما م می‌نویسد: بیشتر از مردم

معتقدند که پدر ابوتما مردی نصرانی به نام تدوس عطا ربوده است و بعدها تدوس را بدل به اوس کرده و نسب او را به قبیله طی رسانیدند (ابن خلکان جلد ۱ صفحه ۱۳۱ چاپ تهران).

بنا بر قول ابن عسا کرد در تاریخ دمشق ابوتما مدرآغا ز جوانی در مصر بسر می برد و در مسجد جامع آنجا سقا می کرد سپس با ادیبان و شاعران مجالست و معاشرت کرد و بعلت هوش و حافظه فوق العاده ای که داشت در اندک زمانی در فنون ادب ماهر گشت و زبان به گفتن شعر گشود و شعر او نیز به زودی شهرت فوق العاده یافت تا اینکه خلیفه معتصم بالله (۲۱۸-۲۲۷) او را به دربار خویش خواند و او را بر شاعران دیگر مقدم داشت (تاریخ دمشق جلد ۴ صفحه ۱۹).

مشهورترین قصیده ای که ابوتما مدرمدح معتصم گفت را جمیع به فتح عموریه بود تفصیل قضیه بطوریکه خطیب تبریزی در شرح دیوان ابوتما می نویسد این است که در سال ۲۲۳ خلیفه می خواست به عموریه لشکر کشی کند منجمان پیش بینی کرده بودند که عموریه در آن سال گشوده نخواهد شد لکن معتصم در همان سال عموریه را فتح کرد و گفتا منجمان نادرست درآمد ابوتما مدرآغا بتدای آن قصیده چنین می گوید :

السيف اصدق انباء من الكتب في حده الحدبين الجد واللعب
بيضا الصفات لاسود الصفائف متونهم جلاء الشك والريب

ابیات اول این قصیده بسیا رشیه است به قصیده ای که عنصری در فتح خوارزم و مدح محمود غزنوی سروده است، در آن وقت نیز سران لشکر و درباریان محمود به علت گرمی هوا و سختی راه خوارزم صلاح نمی -

دانستند که سلطان به آنجا لشکر کشی کند، محمود بر خلاف صلاح دید آن در همان تابستان لشکر کشید و برخوا رزم مستولی شده عنصری در آن وقت قصیده ای گفت که دوبیت اول آن چنین است :

چنین نماید شمشیر خسروان آثار

چنین کنند بزرگان چو کرد با یدکار

به تیغ شاه نگر نام گذشته بخوان

که راست گوی ترا ز نام تیغ اوصدبار

پیدا است که عنصری در این قصیده نظریه قصیده ابوتما م داشته است .

ابوتما م علاوه بر مدح خلیفه عده زیادی از درباریان و وزیران و امیران معاصر خود را مدح گفت و برای چندتن نیز مرثیه سرود که آن مراثنی از بهترین اشعار او بشمار می آید .

از جمله معدوحان ابوتما م عبدالله بن طاهر است که پدر او طاهر ذوالیمینین از امرای مأمون بود، و به طرفداری او لشکر به بغداد کشید و امین خلیفه را به قتل رسانید و در او آخر عمر مأمون او را به حکومت خراسان فرستاد. طاهریان ایرانی نژاد و خراسانی بودند و شاید بتوان آنان را اول سلسله ای از ایرانیان دانست که بعد از فتح اعراب در خراسان نیمه استقلالی داشتند و چنانکه نوشته اند (ابن خلکان جلد اول ص ۲۸۶) طاهر در آخرین خطبه ای که روز جمعه خواند، چنانکه رسم بود از خلیفه عباسی نام نبرد و برای او دعا نکرد و خیال داشت که در خراسان بطور استقلال حکومت کند ولی اجل به او مهلت نداد و روز بعد از خطبه درگذشت یا چنانکه

نوشته اند ما مون او را مسموم کرد (ابن خلکان ج ۱ ص ۲۸۶ چاپ تهران).
 مورخ معروف طبری ضمن حوادث سال ۲۰۷ راجع به مرگ ظاهر
 ذوالیمینین شرحی می نویسد و آخرین عبارتی که ظاهر پیش از مرگ بر
 زبان رانده است ذکر می کند، نقل آنچه را طبری نوشته است از موضوع
 مقاله ما خارج است لکن چون عبارتی را که طبری از ظاهر نقل می کند به
 زبان فارسی درج داده است و مادر کتابهای تاریخ و ادب به عبارتی
 فارسی درج کرده در قرن دوم و سوم هجری از زبان فارسی زبانان نقل شده
 باشد کمتر بر میخوریم، علاوه بر اینکه عبارتی مزبور دلالت بر کمال شہامت
 و مردانگی یک نفر ایرانی می کند لذا برای علاقه مندان به ایران و زبان
 فارسی نوشته طبری را بطور اختصار ترجمه می کنیم.

طبری ضمن حوادث سال ۲۰۷ می نویسد در این سال ظاهر ذوالیمینین
 وفات یافت سپس می نویسد مرگ او بر اثر تب و حرارت شدید بود و او را
 در رختخواب مرده یافتند بعد می نویسد دو عم طاهر علی بن مصعب و احمد
 بن مصعب به قصد دیدن او آمدند معمول طاهر این بود که پیش از آنکه
 هوا روشن شود بیدار می شد چون از خادم سؤال کردند گفت هنوز در خواب
 است آن دو تن قریب یک ساعت منتظر بیدار شدن او شدند و چون فجر طالع
 شد و موقع نماز در رسید و با زهم بیدار نشدند گران شدند و به خادم گفتند او
 را بیدار کن، خادم گفت من جرئت نمی کنم گفتند بگذار تا ما داخل
 خوابگاه او شویم. چون داخل خوابگاه شدند او را دیدند که خویشتن را در
 دوا جی پیچیده بطوریکه سرو پای او پوشیده بود هر چه او را حرکت دادند
 بیدار نشد و چون روی او را گشودند او را مرده یافتند و علت مرگ او معلوم

نبود از خادم خواستند که آخرین خبری که از او دارد به آنها بگوید خادم گفت که طاهر نماز مغرب و عشا را خواند و سپس خویشتن را در لحاف پیچید و شنیدم که این عبا رت را با خود می‌گوید در مرگ نیز مردی وید (باید) سپس طبری این عبا رت را به عربی چنین ترجمه می‌کند.

يحتاج في الموت ايضا الى ارجله (طبری ج ۷ ص ۱۶۹ چاپ مصر).
بعد از مرگ طاهر مأمون حکومت خراسان را به پسرش طلحه بن طاهر داد عبد الله بن طاهر چندی ولایت مصر و شام را داشت و به سال ۲۱۳ بعد از مرگ برادرش طلحه مارت خراسان یافت و در سال ۲۱۵ به نیشابور وارد شد (ابن خلکان ج ۱ ص ۲۸۶ چاپ تهران) (طبری جلد ۷ صفحه ۲۰۲ چاپ مصر).

ابن خلکان می‌نویسد عبد الله طاهر امیری با شهامت و شجاعت بود و مورد اطمینان و اعتماد مأمون بود و مأمون توجه زیادی به او داشت هم بعلت خدمات پدرش و هم بعلت شایستگی خود او. عبد الله بن طاهر همواره ممدوح شاعران زمان خود بود چه هنگامیکه در مصر بود و چه هنگامیکه در خراسان بسر می‌برد شاعران و مداحان برای بهره‌مند شدن از بخششها و عطایای او به سفرهای دور و پر مشقت تن در می‌دادند چنانکه یکی از شعرا گوید: يقول الناس ان مصرا بعیده وما بعدت مصرو فیها ابن طاهر^۱.

ابو تمام نیز به قصد دیدار عبد الله بن طاهر از بغداد دعایم خراسان شد. تاریخ این مسافرت به درستی معلوم نیست لکن چون عبد الله بن طاهر در سال ۲۱۵ به خراسان وارد شد و تا آخر عمر خود سال ۲۲۸ در آنجا بود و

۱ - مردم می‌گویند که مصر دور است ولی تا وقتی که عبد الله بن طاهر در آنجا است دور نیست.

چون ابوتما م در سال ۲۲۲ فوت کرد با یدتا ریخ این مسافرت بین سالهای ۲۱۵ تا ۲۲۲ باشد .

مسافرت از بغداد به خراسان در آن روزگار با وسایل آن روز و خرابی راهها و نا امنی مسافرتی بسیار دراز و دشوار بود . ابوتما م در این مسافرت چنانکه از اشعار او بر می آید رنج بسیار کشید و هنگامی که به دامنغان رسید همراهان او از خستگی به جان آمده بودند و از او سؤال می کردند که ما را کجا خواهی بردا ابوتما م در جواب آنها این دوبیت را گفت :

يقول في قومس صبي وقد اخذت منا السرى وخطا المهرية القود
امطلع الشمس تبغي ان تئوم بنا فقلت كلا ولكن مطلع الجود

خلاصه معنی این دوبیت این است : هنگامیکه به قومس رسیدیم (قومس ناحیه ای بوده است که دامنغان مرکز آن شمرده میشد) در حالی که از سیرشانه و گامزدن شتران به نهایت خستگی رسیده بودیم یا ران من به من می گویند آیا می خواهی ما را به جائیکه خورشید بر می آید (مطلع الشمس) ببری گفتم نه بلکه شما را به جائی می برم که مطلع و جایگاه بر آمدن جود و کرم است (یعنی جائی که عبداللّه بن طاهر در آنجا اقامت داشت) .

راجع به کیفیت ملاقات ابوتما م و عبداللّه بن طاهر خطیب تبریزی در شرح دیوان ابوتما م و شرح حماسه و همچنین ابوالفرج اصفهانی در کتاب اغانی و ابن خلکان در وفيات الاعیان روایاتی نقل کرده اند که ما خلاصه آن را در اینجا می نگاریم : و چون روایت خطیب تبریزی جامع تر است

از روایت دیگران و قسمتی از آن با روایت آغانی مطابق است ابتدا آن را به اختصار نقل می‌کنیم و سپس اضافاتی را که در آغانی موجود است ترجمه می‌کنیم. خطیب در شرح دیوان ابوتما می‌نویسد^۱ ابوسعید ضریو ابوالعمشیل اعرابی خزانه الادب (یا کتابخانه) عبدالله بن طاهر را در خراسان اداره می‌کردند و هرگاه شاعری به قصد مدیحه سرایی به خراسان می‌آمد ابتدا شعر خود را بر آن دو تن عرضه میداشت و اگر آنان شعر او را می‌پسندیدند بر عبدالله عرضه می‌داشتند یا خود او را به حضور عبدالله می‌بردند تا شعر خود را انشاد نماید و اگر شعرا و مورد پسند آنان نبود قصیده را دور می‌افکندند و از طرف عبدالله چیزی به شاعر می‌دادند تا به کلی بی‌بهره نماند. چون مطلع قصیده ابوتما مرا شنیدند آن را نپسندیدند و در اوراق باطله انداختند ابوتما نزد آنان رفت و از رفتار آنان گله کرد آن‌ها به او گفتند ام‌تقول ما یفهم یعنی چرا چیزی نمی‌گوئی که فهمیده شود، او در جواب گفت ولم لاتفهمان ما یقال یعنی شما چرا آنچه را گفته می‌شود نمی‌فهمید سپس قصیده او را بر عبدالله عرضه داشتند، سپس خطیب تبریزی شرح ملاقات ابوتما را با عبدالله بن طاهر نقل می‌کند و روایت او در این باب با روایت آغانی مطابق است. خطیب تبریزی و ابوالفرج اصفهانی می‌نویسند:

ابوتما چون در مجلس عبدالله بن طاهر حاضر شد و قصیده خود را که با این مطلع شروع میشد انشاد کرد:

۱ - شرح دیوان ابوتما مجلد اول صفحه ۲۲۴ چاپ مصر شرح دیوان صفحه ۳۲۵

هن عوادی یوسف و صوا حیه
 فعزماً فقدماً ادرك السؤل طالیه^۱
 و چون به این ابیات رسید :

و قلقل نای من خراسان جاشها فقلت اطمئنی انصرالروض عازیه^۲
 و ركب كا طرف الا سنة عرسوا علی مثلها واللیل تسطوا غیا هیه^۳
 الامر علیهم ان تتم صدوره ولیس علیهم ان تتم عواقبه^۴
 حاضران مجلس فریاد تحسین و آفرین برآوردند و گفتند قسم به
 خدا کسی جزا میرشا یسته مدیحی بدین شیوائی نیست و یک تن از شعرا که
 ریا حیا داشت گفت جایزه ای را که امیر به من وعده کرده است به این
 شاعر میبخشم که ابیا تی بدین زیبا ئی در مدح امیر سروده است. عبداللّه
 بن ظا هره آن شاعر گرفت ما جایزه تورا دو چندان کردیم و در حق این شاعر

۱- برای فهم این مطلع که معا صران ابوتما مبر او ایراد گرفتند
 و گفتند معنی آن مفهوم نیست باید مختصر توضیحی داد. چنانکه قبلاً
 نوشتیم مسافرت خراسان در آن زمان مسافرتی دشوار و سخت و پر خطر بوده
 است و بدین مناسبت زنها (همسریا مادر و خواهر) ابوتما میخواستند
 او را از این مسافرت بازدارند و بدین جهت ابوتما میگوید ایشان
 (یعنی زنها) همانها ئی هستند که میخواستند یوسف را از راه پرهیزگاری
 و تقوی بازدارند پس باید بر عزم خود استوار بود و به گفتار آنان گوش
 نداد زیرا که آنرا نیکه در پی مقصودی رفته اند بالاخره به آن دست یافته اند.
 ۲- دور شدن من از خراسان او را به اضطراب افکند به او گفتم آسوده

باش زیرا آخر مترین با غها دورترین آنهاست.

۳- ابو هلال عسکری در کتاب الصناعتین می نویسد که این دوبیت
 ابوتما مبالغه ترین شعری می باشد که در سرعت تصمیم و عزم گفته شده
 است: سوارانی مانند اطراف نیزه که فرود آمدند بر محلی مانند سرنیزه
 خطیب تبریزی در شرح این دوبیت چنین می نویسد:

ممکن است که تشبیه کرده است آن سواران را به نیزه از جهت
 تصمیم نافذ و قاطعی که داشتند و ممکن است که تشبیه آنان به نیزه از جهت
 لاغری و نحافت جسم آنها باشد.

و همچنین ممکن است مقصود از عرسوا علی مثلها این باشد که آن
 سواران بر شترانی که از شدت لاغری مانند اطراف نیزه بودند منزل گرفته
 بودند و یا اینکه در منزلی فرود آمده بودند که از نا راحتی و تنگی مانند
 آن بودند که بر سرنیزه فرود آیند (شرح دیوان ابوتما مج ۲ ص ۲۳۹)

۴- این سواران در پی مقصودی هستند که کاری به عاقبت آن
 ندادند و بر آنهاست که اول آن کار را انجام دهند مقصود بیان قوت و
 اراده این سواران می باشد.

نیز آنچه را لازم است بجا خواهیم آورد چون ابوتما م از خواندن قصیده فارغ شد امیرفرمان داد که هزار دینار در قدم او نثار کنند. ابوتما معتنائی به آن زرها نکرد و دیناری از آنها برنداشت و غلامان و بندگان عبدالله آن زرها را ربودند. این مطلب باعث خشم و رنجش عبدالله از ابوتما شد و گفت احسان مرا خواهمی شما رد و خود را بالاتر از انعام من می دانید و به این علت آنچه را ابوتما م از عبدالله بن طاهر توقع داشت به عمل نیامد.

صاحب اغانی ضمن شرح حال ابوتما م می نویسد: هنگامی که ابوتما م در خراسان در خدمت عبدالله بن طاهر بود زمستان پیش آمد ابوتما م از سردی هوا فوق العاده در رنج بود و عبدالله بن طاهر به علتی که قبلاً ذکر کردیم از او رنجیده و بدین جهت در دادن جایزه به او تعلل می ورزید و اجازه به او نگشت به او و نمی داد و برای مخارج او اندک چیزی می فرستاد و ابوتما م در آن موقع چند بیت می گفت که ظاهراً آن شکایت از زمستان و باطن آن گله از عبدالله بن طاهر بود و آن ابیات این است:

لم يتق للصيف لارسم ولا ظل

ولا قشيب فيستكسي ولا سمل

عدل من الدمع ان يبكي المصيف كما

يبكي الشباب ويبكي للهو والغزل

چون ابوالعمشیل که شاه خاندان طاهروا نزدیکان عبدالله بن طاهر بود ابیات ابوتما م را شنید پاشتاب نزد او رفت و از رفتاری که عبدالله بن طاهر با او کرده بود عذر خواست و او را مطمئن ساخت که از آن

به بعد آنچه دلخواه اوست از طرف امیر انجام خواهد یافت سپس نزد
عبداله رفت وبا او چنین گفت :

ایها الامیر شاعری چون ابوتما مرا که جلالت قدر او و نزد همه معلوم
و شعرا و در همه جا مشهور است اگر از ترس زبان او هم باشد بایدا ز درگاه
خود محروم نسازی ، تا چه رسد به اینکه او به قصد دیدار تو و بهره مند شدن
از احسان و انعام تو ترک دیار و خانوادۀ کرده و مسافتی دور پیموده است
و تن و فکر خویش را به تعباف کننده است و چشم میدبه درگاه تو دوخته
است و اگر جز این دوبیت در مدح تو نمی گفت با زهم سزاواره زاران اکرام
و انعام بود .

يقول في قومس صحرى وقد اخذت نسالى السرى و خطا المهرية القود
المطلع الشمس تبعى ان تؤمبنا فقلت كلا ولكن مطلع الجود
ترجمۀ این دوبیت در صفحات پیش نوشته شد .

عبداله بن طاهر پس از شنیدن گفتار ابوالعمشیل گفت خوب
کردی که مرا آگاه کردی و آنچه گفتمی درست و بجا بود . آنگاه دستور داد
تا ابوتما مرا نزد او بیاورند و آن روز را با او بسربرد و در پایان مجلس
فرمان داد که دو هزار دینار زر و خلعتی گرانبها و کامل و آنچه برای مسافرت
لازم است از مرکوب و غیره به او بدهند و او را تا آخرین حد قلمرو حکومت
عبدالله مشایعت کنند .

غیر از شاعری که ابوتما مدرس فرخراسان در مدح عبدالله بن طاهر
گفته است قطعه ای نیز در این مسافرت از او به یادگار مانده است آن
قطعه زیبا را ابوالعباس مبرد در کتاب کامل و ابوالسحق حصری در

زهرالاداب با اندک اختلافی روایت کرده اند و علت سرودن آن قطعه را حصری در زهرالاداب چنین نقل می‌کند (زهرالاداب جلد ۱ صفحه ۱۶۱). ابوتما م‌درا بر شهر (مقصود شهر نیشابور است) خواننده‌ای را شنید که ابیات تی به فارسی می‌خواند آهنگ حزن انگیز او در ابوتما م تاثیر شگرف کرد و او را بر سر شوق آورد و این ابیات را در وصف آن خواننده و آواز او سرود: اینک چند بیت از قطعه مزبور را نقل می‌کنیم.

حمدتک لیلۃ شرفت و طابت	اقام سہادہا ونفی کراہا ^۱
ومسمعۃ یحار السمع فیہا	ولا تصممہ لایصمم صداہا ^۲
ولم افتمہ معانیہا ولکن	ورت کبدی قلم اجہل شجاہا ^۳
فکنت کانتی اعمی معنی	بحب الغاینات ولایراہا ^۴

این مطلب بسیار شایان توجه می‌باشد که در زمان ابوتما م یعنی در اوایل قرن دوم و اوایل قرن سوم هجری در نیشابور و شاید سایر شهرهای خراسان خوانندگان نبوده اند که به زبان فارسی اشعاری می‌خواندند و به ظن غالب آن اشعار به زبان دری که زبان معمول مردم خراسان بوده است گفته شده و مسلماً دارای وزن هم بوده است و می‌توان گفت که آن اشعار از

حاصل معنی ابیات چنین است:

- ۱- سپاس گزارم ترا ای شب بزرگوار و خوش که در آن شب خواب از دیدگان ما رفته بود و بی خوابی جایگزین آن شده بود.
- ۲- در آن شب خواننده‌ای می‌خواند که گوش در آواز او حیران بود صوت او گوش را نمی‌آزرد و خداوند هیچگاه صدای او را خاموش و کر نگرداند (اسم الله صدا یعنی خدا او را نکشد)
- ۳- من معنی آنچه را می‌خواند نفهمیدم و لکن آهنگ آن در دل من آتش برافروخت و من تاثیر آن صوت را
- ۴- من در این باب مانند کوری بودم که گرفتار عشق خوبرویان شده بدون اینکه آنها را ببینم.

پیش از اسلام در خراسان متداول بوده است.

اینک به موضوع مسافرت ابوتما م بر می گردیم. در این مسافرت اگر چه ابوتما م بعلت سختی راه و سردی هوا رنج بسیار کشید و از عطایا و بخشش های عیدالہ بن طاہر چنانکه توقع داشت بهره مند نشد لکن این مسافرت برای زبان و ادبیات عربی بهترین و سودمندترین نتیجه را در برداشت. ابوتما م در این مسافرت یا دگاری از خود بجا گذاشت که تا زبان عرب باقی است آن یا دگار باقی و پایدار خواهد بود. برای توضیح مطلب باید شرحی را که خطیب تبریزی در مقدمه شرح خود بر حماسه نوشته است نقل کنیم: خطیب تبریزی پس از آنکه مسافرت ابوتما م به خراسان و ملاقات او را با عبداللہ بن طاہر به اختصار نقل می کند چنین می نگارد: ابوتما م پس از وداع با عبدالہ بن طاہر به قصد عراق از خراسان حرکت کرد چون به همدان رسید ابو الوفاء بن سلمه دیدار او را مغتنم شمرده و او را به خانه خود برد و در حق او کمال اکرام را بجا آورد بعد از چند روز اقامت یک روز برفی عظیم شروع به باریدن کرد بطوریکه راهها بسته شد ابوتما م از اینکه نمی تواند به سفر خود ادامه دهد به غایت افسرده شد لکن مهماندار او ابوسلمه از اینکه می تواند مدت بیشتری ابوتما م را در خانه خود نگاهدارد مسرور شد و به او گفت دل براقامت بنه که راهها به این زودی باز نخواهد شد ابوتما م ناچار تن به اقامت در دامتی در همدان ماند ابوسلمه برای اینکه خاطرا و را به چیزی مشغول کند کتابخانه خود را در دسترس او گذاشت چنانکه این خلکان می نویسد: در آن کتابخانه اکثر دوا وین عرب موجود بود ابوتما م از آن دوا وین چند کتاب انتخاب کرد

که معروفترین آنها کتاب حماسه می باشد. خطیب تبریزی در مقدمه خود بر شرح حماسه چنین می نویسد (شرح حماسه ص ۳) از بهترین انتخاباتی که از اشعار عرب به عمل آمده است در قصاید مفضلیات و در قطعات حماسه ابوتما می باشد و نیز گفته اند که ابوتما م در انتخاب کتاب حماسه شاعر تراست تا در اشعار خودش یعنی هنری را که در این انتخاب و اختیار به خرج داده است بیش از هنری است که در سرودن اشعار بجای آورده است و حقیقت این است که انتخاب اشعار یکده همه کس آن را به پسند و موافق ذوق خواص و عوام می باشد و در هیچ زمان کهنه و مندرس نشود کاری بسیار دشوار و سخت است و کمتر کسی موفق به چنین انتخابی شده است.

بعد از ابوتما نیز چند تن از مشاهیر علما و شعرا کتابهایی به نام حماسه و به تقلید و تألیف کرده اند مانند حماسه بحتری و حماسه ابن شجری و غیره ولی هیچیک از آنها به اشتها روا همیت حماسه ابوتما نرسیده است. بر حماسه ابوتما چندین شرح نوشته اند که معروفترین آنها شرح مرزوقی و شرح خطیب تبریزی می باشد.

متنبنی در شیراز

پس از آنکه ایران بدست اعراب افتاد و تا زبان به شهرهای این سرزمین راه یافتند و بسیاری از شاعران و گویندگان عرب نیز به ایران آمدند بعضی به نیت غزو و جها دو جمعی برای بدست آوردن غنائم و عده ای در رکاب امیران و سرداران به عنوان ندیمی و مداحی و اگر روایت را ویان عرب را باور کنیم پیش از اسلام هم اعیان و عبا سیان عده ای از شاعران پرویز آمدوا و را مدح گفت. در زمان امویان و عباسیان عده ای از شاعران عرب به ایران آمدند که در این مقاله مجال نام بردن آنها نیست و شاید در مقالات بعد به تفصیل از آنان بحث شود.

شاید مشهورترین شاعری که از عرب به ایران آمده است و دیدن مناظر زیبای این سرزمین در طبع او اثر بخشیده و در شعر او ظاهر شده است ابوالطیب متنبنی شاعر معروف عرب در قرن چهارم هجری می باشد.

شرح حال متنبنی در اغلب کتب ادب و تراجم مسطور است و در اینجا نیازی به ذکر آن نیست. شاید هیچ شاعری چه در زمان حیات و چه بعد از ممات به شهرت متنبنی نرسیده باشد و به اندازه ای که درباره اشعار او احوال او کتاب و رساله نوشته شده است درباره هیچ شاعری نوشته نشده است. شعر متنبنی در زمان خودش مورد بحث و نقد جمعی از معاصرانش قرار گرفت و چند رساله در انتقاد شعر او نوشته شد از جمله رساله حاتمیه ابوالمظفر.

بن الحسن الحاتمی می‌باشد (متوفی به سال ۳۸۸) که در بغداد متنبی را ملاقات کرد و در همان مجلس با او مناظره و مجادله کرد و معایب اشعار او را با ماضی مینی که از دیگران گرفته بود به او گوشزد کرد و همان مذاکرات را در رساله خود گردآورده که به نام رساله حاتمیه معروف است (رجوع شود به و فیات - الاعیان جلد ۳ صفحه ۶۲۱).

ابو جعفر وزیر صاحب اسمعیل بن عباد وزیر مویذ الدوله و فخر الدوله دیلمی (متوفی به سال ۳۸۵) که گویا از متنبی به علت اینکه او را مدح نگفته بود درنجیده بود رساله ای به نام الکشف عن مساوی شعر المتنبی یعنی (آشکار کردن بدیهای شعر متنبی) تألیف کرده و در آنجا موارد ضعفی را که در شعر متنبی موجود است نشان داده و بعضی از استعارات و ترکیبات او را زشت شمرده است (رجوع شود به یتیمه الدرر جلد اول) و در همان وقت نیز قاضی ابوالحسن علی بن عبدالعزیز جرجانی کتابی به نام (الوساطه بین المتنبی و خصومه) نوشته است که یکی از بهترین کتبی است که در نقد شعر به زبان عربی تألیف شده (رجوع شود به یتیمه الدهر جلد دوم) بعد از این سه نفر عبدالملک ثعالبی نیشابوری ادیب و مؤلف مشهور در کتاب معروف خود یتیمه الدهر فصلی مبسوط را جمع به احوال اشعار متنبی و محاسن و مقابح گفتار او نوشته است که خود رساله ای جداگانه به شما رمی آید. ابن خلکان مورخ معروف در کتاب خود ضمن شرح حال متنبی می‌نویسد: از یکی از استادان خود شنیدم که می‌گفت من تا به حال چهل شرح مفصل بر دیوان متنبی دیده‌ام و را جمع به دیوان هیچ شاعری چنین

کاری انجام نشده است. باری سخن به درازا کشید و از مقصود خارج شدیم زیرا غرض از این مقاله شرح مسافرت متنبی به شیراز می باشد، متنبی بعد از آنکه مدت نه سال در دربار سیف الدوله حمدانی (متوفی به سال ۳۵۶) در حلب بسربرد و قصایدی غزّاء در مدح او سرود و جنگهای او را با رومیان به بهترین وجهی توصیف کرد و خود نیز در بسیاری از آن جنگها با سیف الدوله همراه بود آخر الامر از نزدیکان و اطرافیان سیف الدوله رنجید و به مصر نزد کا فور اخشیدی (متوفی به سال ۳۵۶) رفت و در مدح او نیز چند قصیده غزّاء سرود، متنبی طمع داشت که کا فور در عوض صلّه شعرا و راءالی یکی از ولایات خود قرار دهد و چون کا فور توقع او را انجام نداد متنبی از او نیز رنجیده خاطر گشت و مدتی در مصر مانند محبوس بسر می برد و کا فور به او اجازه خروج نمی داد بالاخره شبانه از مصر فرار کرد و با رنج بسیار خود را به کوفه رسانید و چند قصیده در هجو کا فور و مصریان گفت و بعد از اندکی اقامت به بغداد رفت و در آنجا نیز بیش از چند ماه مانند دو مرتبه به کوفه برگشت در آنجا سیف الدوله برای او هدایائی فرستاد و او نیز قصیده ای در شکرگزاری گفت و قصیده ای دیگر در مرثیه خواهر سیف الدوله که خبر مرگ او را در کوفه شنید برای سیف الدوله فرستاد و سیف الدوله نامه ای به خط خویش به او نوشت و از او دعوت کرد که به حلب بازگردد. متنبی در جواب نامه او قصیده ای فرستاد ولی دعوت او را اجابت نکرد و از قرائی که نوشته اند مقارن همین وقت ابوالفضل بن العمید (متوفی به سال ۳۶۰) وزیر رکن الدوله دیلمی نیز از او دعوت کرده بود که ه

ارجان برود (ارجان یا ارگان شهری بوده است نزدیک بهبهان که اکنون خراب است).

متنبی دعوت ابن عمید را اجابت کرد و در محرم سال ۳۵۴ از کوفه به طرف ارجان رهسپار شد (رجوع شوده مع المتنبی تألیف دکتر طه حسین). نخستین قصیده‌ای که متنبی در مدح ابن العمید گفته با این مطلع شروع می‌شود.

با دهاک صبر تام لم تصیرا وبکاک ان لم یجر دمعا وجرى^۱
جای تعجب است که متنبی در این قصیده بلکه در قصاید دیگری هم که در مدح ابن عمید گفته است برخلاف روش همیشگی خود رفتار کرده و آن غرور و بلندپروازی که در اغلب قصائد و حتی قصایدی که در مدح سیف الدوله گفته است مشاهده می‌شود در این قصاید نیست بلکه به ابن العمید کمال تواضع و فروتنی را بجا می‌آورد^۲ حتی برای ترضیه خاطر او اعراب را تحقیر کرده و تلویحا از سیف الدوله که او نیز عرب بوده است بد گفته چنانکه از ابیاتی که ذیلانوشته می‌شود این مطلب آشکار است:

من مبلغ الاعراب انی بعدها جالست رسطالیس والاسکندرا
ومللت نحر عشارها فاضافنی من ینخر البدر النصار لمن قرای
ولقیئت کل الفاضلین کانما زدا لاله نقوسهم والا عصرا
نسقوا الناسق الحساب مقدما واتى فذلک اذا تیت موخرا
(دیوان متنبی)

۱- آشکارا است عشق توجه صبر بکنی یا نکنی و همچنین گریه توجه اشک جاری شود یا نشود. ۲- عکبری در شرح دیوان می‌نویسد و لم تواضع لآخذ فی شعره ما تواضع له (یعنی ابن العمید) شرح عکبری بر دیوان ص ۳۰۱

۱ - چه کسی از من به اعراب خبر می دهد که من پس از آنها با ارسطو و اسکندر همنشین شدم (مقصود ابن العمید است که هم مردی حکیم و فیلسوف بود و هم وزیری مقتدر و با شوکت).

۲ - از شرکستن آنها ملول شدم و مهمان کسی شدم که در عوض شتر کیسه های زر را برای مهمان می کشد^۱

۳ - و همه فضای گذشته را دیدم که گوئی خداوند آنها را و زبان آنها را برگردانده است (یعنی با دیدن ابن العمید مثل این است که تمام گذشتگان را دیده ام).

۴ - آنها یعنی فضلا و بزرگان گذشته مانند اعدادی بودند که به ترتیب از پس یکدیگر آمده اند و چون تو آمدی حاصل جمع آن اعداد بدست آمد یعنی تمام فضا ثل گذشتگان در توجع است (رجوع شود به شرح دیوان متنبی شرح عکبری)

ابن عمید کمال اکرام و انعام را در حق متنبی بجا آورد و بطوریکه ابن خلکان از ابن الهمدانی نقل می کند^۲ سه هزار دینار به او جایزه داد و علاوه بر آن خلعت و اسب و شمشیری نیز برای او فرستاد که متنبی در قصیده دوم خود آنها را وصف می کند.

قصیده دوم متنبی در ارجان قصیده ای است که در تهنیت نوروز به رسم شعرای ایران سروده است و آن قصیده با این ابیات شروع می شود.

۱ - مقصود از کشتن کیسه های زر گشودن آنهاست. شرح عکبری بر دیوان متنبی.
۲ - ابن خلکان جلد ۴ صفحه ۱۹۰ چاپ مصر.

- ۱ - جاء نوروژنا وانت مراده وورت بالذی اراد زنا ده
 - ۲ - نحن فی ارض فارس فی سرور ذا الصباح الذی نری میلاده
 - ۳ - عظمتہ ممالک الفرس حتی کل ایام عامہ حساده
 - ۴ - مالیسنافیه الاکالیل حتی لیستہا تلاءه و وهاده
 - ۵ - عندمن لایقاس کسری ابوسا سان ملکابه ولا اولاده
 - ۶ - عربی لسانه فلسفی رایه فارسیه اعیاده
- ۱ - نورزما آمد و مقصودش از آمدن دیدار تو بود و اکنون به آنچه میخواست دست یافت .
- ۲ - ما در سرزمین فارس در شادی و مسرت هستیم در این بامدادی که شادی در آن را عید شده است .
- ۳ - این روزها را مردم ایران زمین بزرگ می‌شمارند چنانکه تمام روزهای سال برای این روز حسد می‌برند .
- ۴ - ما تا جهای گل را وقتی بر سرنها دیم که پست و بلند زمین نیز آن تا جها را بر سر نهاد .
- ۵ - ما در نزد کسی هستیم که ملک او را با کسری و اولادش نمی‌توان مقایسه کرد (یعنی ابن عمید) .
- ۶ - کسیکه زبانش عربی است و عقاید و آرائش فلسفی است و عیدهایش ایرانی است .
- منتبئی پس از آنکه قریب دوماه در خدمت ابن عمید بسربرد بقصد دیدار عضدالدوله به طرف شیراز رهسپار شد عضدالدوله فنا خسرو پسر رکن الدوله (متوفی به سال ۳۷۲) یکی از بزرگترین پادشاهان دیلم و

مشهورترین فرمایان عصر خود بود. ابن خلکان در شرح حال او می-
نویسد: او اول کسی است که در اسلام ملقب به شاه یا شاهنشا شد. و اول
کسی است که در منا بر بغداد بعد از خلیفه بنام او خطبه خواندند و بعد از
دوستر دیگری می نویسد: عضالدوله هم خود فاضل بود و هم دوستدار فضل و در
بسیاری از فنون نیز دست داشت و ابوعلی فارسی کتاب ایضاح و تکلمه
را در علم نحو برای او نوشت و فحول شعرا به طرف او روانه شدند و او را به
بهترین مدایح ستودند (وفیات الاعیان جلد ۳ صفحه ۵۵۵).

عضالدوله به زبان و ادبیات عرب آشنا بود و خود به این زبان
شعر می گفت چنانکه ثعالبی در یتیمه الدهر ابیاتی از او نقل کرده است
و نام او را در عداد شاعران آورده است (رجوع شود به یتیمه الدهر ج ۲).
متنبی بنا بر قول ابن خلکان در جمادی الاول سال سیصد و پنجاه و
چهار به شیراز رسید و نخستین قصیده ای که در مدح عضالدوله گفت قصیده
هاییه ای است به این مطلع :

او به بدیل من قولتی و اها لمن نأت والبديل ذکراها

در مدح این قصیده چنین می گوید .

وقدر ایت الملوك قاطبة وسرت حتی رایت مولاه

ومن منایا هم براحتہ یا مرها فیهم وینهاها

ابا شجاع بغارس عضالدولة فنا خسرواً شهنشاه

اسامیا لم ترده معرفة وانما لذة ذکرناها

۱ - من همه پادشاهان را دیدم و سیر کردم تا به آقا و مولای ایشان

رسیدم (یعنی عضالدوله).

۲ - کسی که مرگ پادشاهان در دست اوست که دربارها را ایشان به هر گونه بخوابد به مرگ فرمان می‌دهد .

۳ - این پادشاه با شجاع (کنیه عضدالدوله) در فارس عضد - الدوله فنا خسرو شهنشاه می‌باشد .

۴ - این اسامی بر شناسائی و چیزی نمی‌فزاید و فقط برای لذت بردن آنها را ذکر کردیم .

قصیده دوم متنبی در مدح عضدالدوله قصیده‌ای است که در آنجا منازل بین راه مخصوصا شعب بوآن را توصیف می‌کند راهی را که متنبی از ارجان (بهبهان حالیه) به طرف شیراز پیمود یکی از زیبا ترین و خرم ترین راههای این سرزمین است مخصوصا که مسافت متنبی در فصل بهار را آغاز تا بستان بوده^(۱) .

شعب بوآن که متنبی از آن گذشته است بنا برگفته جغرافی نویسان قدیم یکی از جنات اربعه بوده است (جنات اربعه یعنی بهشت‌های چهار رنگانه را قدما عبارت از صفد سمرقند و موصله دمشق و ابله بصره و شعب بوآن می‌دانسته اند^(۲)) اصرخری بعد از اینکه نویندجان را نام می‌برد چنین می‌نویسد و در نزدیکی آن شعب بوآن واقع است که مقدارد و فرسخ قریه ها و آب دبیهای متصل به هم است و آن آب دبیها بطوری از درختان پوشیده است که تا شخص داخل آنها نشود نمی‌تواند آنها را ببیند (صفحه ۷۸ چاپ مصر)

۱ - متنبی نوروز را در ارجان بود و ابن عمید راتهنیت گفت و بیش از دو ماه در آنجا نماند و بدین جهت حدس می‌زنیم که مسافت او در شیراز در فصل بهار بوده است .

۲ - وفیات الاعیان جلد ۲

حمدا لله مستوفی در نزهت القلوب می‌نویسد شعب بوان از مشاهیر جهان است دره ایست در میان دو کوه طولش سه فرسنگ و نیم و عرضش یک فرسنگ و نیم همه درختان است به انواع میوه‌ها و هوای آن درغایت خوشی و اعتدال در آنجا دیهای فراوان و در میان دره رودی بزرگ روان است و بر هر دو طرف آن کوه‌ها که سر آن اکثر اوقات از برف خالی نبوده و در این عرصه مذکور مطلقاً از کثرت درختان آفتاب به زمین نمی‌تابد (نزهت القلوب صفحه ۱۲۹).

پیش از آنکه قصیده شعب بوان متن‌بی را بیاوریم لازم است شرحی را که یکی از نویسندگان معاصر عرب راجع به وصف در شعر متن‌بی نوشته نقل کنیم، دکتر طه حسین در کتاب بیکه راجع به متن‌بی نوشته است چنین می‌نگارد (چنانکه ملاحظه می‌شود مناظر طبیعت را در نفس متن‌بی تأثیری نبوده است زیرا متن‌بی از بسیاری از شهرها و قریه‌ها عبور کرده و در بعضی از آنها اقامت گزیده است بدون اینکه دیدن آنها در شعرا و تأثیری بگذارند و جز یکی دو مورد هیچگاه وصف طبیعت در شعرا نیست و در همان چند مورد هم وصف طبیعت فی‌نفسه مقصود نیست بلکه متن‌بی آن توصیف را مقدمه مقاصد دیگر خود قرار داده است (ترجمه به اختصار از کتاب مع المتن‌بی ص ۲۹۱) و نیز همین مولف در صفحه ۳۶۸ از همان کتاب بعد از ذکر مسافرت متن‌بی به شیراز و قصایدی که در آنجا گفته است می‌نویسد من ندیده‌ام که متن‌بی در هیچ دوری از ادوار زندگانش وصف طبیعت را به این استحکام و زیبایی که در وصف شعب بوان و صیدگاه عضدالدوله کرده است آورده باشد.

چنانکه دکتر طه حسین می نویسد متن بی مدتها در بادیه بسر برده و شهرهای دمشق و حلب و انطاکیه و مناظر زیبای آنجا را دیده است هیچگاه به توصیف آنها نپرداخته و بجز چند بیت بی در وصف دریا چه طبریه و دوسه بیتی را جمع به کوههای لبنان در دیوان او وصف طبیعت مشا هده نمی شود . از آنچه که گذشت پیدا است که دیدن مناظر فارس مخصوصا بوان و دشت ارژن و مردم این سرزمین تاثیر دیگری در متن بی بخشیده است که به توصیف آنها پرداخته و اشعاری بدان زیبایی که از بهترین اشعار او شمرده می شود را جمع به شعب بوان گفته است مطلب دیگری که در آن اشعار جالب توجه است این است که متن بی از اینکه در بین مردم این سرزمین از همه جهت بیگانه و غریب است و زبان آنها برای او مفهوم نیست همچنانکه آنها نیز زبان او را نمی فهمند شکایت می کند و در این باب ابیاتی مبالغه آمیز دارد اینک چند بیت از آن قصیده :

مغانی الشعب طیبا فی المغانی	بمنزلۃ الربیع من الزمان
ولکن الفتی العربی فیها	غریب الوجه والید واللسان
ملاعب جنة لو سار فیها	سلیمان لسان بترجمان
طببت فرساننا والخیل حتی	خشینت وان کرمن من الحران
غدونا تنقض الاغمان فیها	علی اعرافها مثل الجمان
فسرت وقد حجب الشمس عنی	وجئن من الضیاء بما کفانی
والقی الشمس منها فی ثیابی	دنا نیراً تفرّ من البنان
لهائم تشیر الیک منها	باشربة وقفن بلا اوانی
وامواه یصل بها حصاها	صلیل الحلی فی ایدی العوانی

ترجمه ابیات فوق چنین است:

۱ - من ازل شعب بوان در میان سایر منازل از خوشی و خرمی مانند
فصل بها در دربین سایر فصول است و لکن جوان یا جوانمرد عرب (مقصود
خود متن‌بی است) در این سرزمین از هر جهت بیگانه و غریب است و هم از
حیث چهره و هم زبان و هم دست (شارح دیوان عکبری می نویسد مقصود از
دست اسلحه است زیرا که سلاح عرب نیزه و از آن عجم کمان است).

۲ - آنجا جایگاه بازی و لعب جنیان است که اگر سلیمان بدانجا
بیاید با ید مترجمی با خود بیاورد مقصود این است که سلیمان پیغمبر که
زبان حیوانات را می دانسته است زبان مردم این سرزمین را نمی فهمد
و این کمال مبالغه است.

۳ - این دره از شدت خرمی و زیبائی چنان سواران و حتی اسبان
ما را به اقامت دعوت کرد که ترسیدیم اسبان نجیب و اصیل ما سرکشی آغاز
کنند و از رفتار بایستند.

۵ - صبحگاهان شاخه های درختان بریال اسبان ما مروارید یا نقره
می فشاند (مقصود شبنم است).

۶ - شاخه و برگهای درختان از تابش و گرمی آفتاب مانع می شدند
لکن روشنائی آفتاب را به اندازه کفایت به من می رساندند.

۷ - آفتاب از خلال شاخه ها برجای من سکه های زر می افکند که از
انگشتان من فرار می کردند.^۱

۱ - این بیت را یکی از بدایع متن‌بی شمرده اند شارح دیوان عکبری
می نویسد این معنی را پیش از متن‌بی کسی نگفته است.
ثعالی در تیمم الدهر (جلد اول شرح حال متن‌بی) نوشته است
وقتی عضدالدوله این بیت را شنید گفت آن دینارها را در کف تو مستقر
خواهم کرد.

۸ - میوه‌های این درختان بسوی تو اشاره می‌کنند به شرا بهائی که بدون ظرف ایستاده اند .

عکبری شایر دیوان در معنی این بیت می‌نویسد که مقصود متنبی این است که میوه‌ها به اندازه‌ای لطیف هستند و پوست آنها به اندازه‌ای رقیق و نازک است که آب آنها دیده می‌شود و بیننده گمان می‌برد که پوست بر آنها نیست مانند این بیت بحتری تخفی الزاجه لونها فکانها فی الکف قائمه بغیراء .

(یعنی رنگ شراب شیشه را پنهان می‌کند چنانکه گوئی شراب در کف بدون شیشه ایستاده است) .

۹ - در این دره آبهائی است که ریگها در زیر آن آوازمی دهند مانند آواز دادن زیورها در دست زنان .

متنبی بیش از سه ماه در شیراز اقامت نکرد لکن در همین مدت کم شش قصیده و یک ارجوزه و یک قطعه در موضوعات مختلف سرود .

اشعاری را که متنبی در شیراز سروده است از بهترین اشعار او به شمار می‌رود و شاید بتوان آنها را از هر حیث بر سایر اشعار او ترجیح داد در اینجا بسیار مناسب است که مطلب قابل توجهی را که دکتر طه حسین نویسنده معروف راجع به این قسمت از شعر متنبی نوشته است نقل کنیم : دکتر طه حسین در آخرفصل ششم از کتاب خود (مع المتنبی) پس از شرح مبسوطی که راجع به مسافرت متنبی به شیراز و قصایدی که در آنجا سروده است نوشته است . چنین می‌نگارد :

من با کمال صراحت می‌توانم اظهار کنم که اگر اقامت متنبی در

فارس بطول می‌انجامید و از آسایش و نعمت و امنیتی که در آنجا از آنها برخوردار بود مدت بیشتری متمتع می‌شد مسلماً در اسلوب شعرا و تغییری قوی و فاحش راه می‌یافت و شاید در شعر عربی فنی تازه بوجود می‌آورد که نه پیش از او و بوجود آمده بود و نه بعد از او و بوجود می‌آمد زیرا هیچ یک از شاعرانی که بعد از او از این سرزمین دیدن کردند نبوغ و استعداد او را نداشتند.

در آخرین فصل می‌گوید اگر روا بود که انسان بر چیزهایی که تأسف بر آنها بی‌فایده است افسوس بخورد من آرزو می‌کردم که کاش متنبی از کوفه به شام نمی‌رفت بلکه به ایران می‌رفت و نیز آرزو می‌کردم که کاش عضدالدوله هم مانند کافورا و را در شیراز نگاه می‌داشت و اجازة نمی‌داد که به کوفه برگردد در این صورت شعر متنبی کاملاً تغییر می‌کرد بلکه شعر عربی در قرن چهارم جهشی عظیم می‌کرد و برای شاعران بعد ابواب تازه‌ای از شعر گشوده می‌شد که مدت‌ها است شاعران جوان امروزی در پی آن هستند و به آن دست نمی‌یابند. این بود عقیده نویسنده معروف و معاصر عرب راجع به تأثیر محیط فارس در شعر متنبی.

اینک چند بیت از قصیده‌ای که متنبی در وداع عضدالدوله گفته است نقل می‌کنیم و این آخرین شعری است که متنبی سروده زیرا بعد از گفتن این قصیده از شیراز خارج شد و به طرف بغداد حرکت کرد و در تبین راه بدست فاتک اسدی گشته شد در رمضان سال (۳۵۴).

این قصیده یکی از بهترین قصائد متنبی بلکه شاهکار است و علاوه بر مضامین بدیع و معانی بکر که در آن آورده است آثار خلوص نیت و صدق

در آن ظاهر است و پیدا است که از صمیم قلب گفته شده و شاعر به آنچه گفته است معتقد بوده است و کثرت عطا یا مواهب عضدالدوله اورا سخت تحت تأثیر قرار داده است چنانکه به عضدالدوله وعده می دهد که پس از رسیدن به کوفه بدون توقف با اهل و عیال به شیراز مراجعت کند و بقیه عمر را در پناه او بسربرد. در این قصیده متنبی با عضدالدوله چنان سخن می گوید که دوستی یا دوست یا عاشقی با معشوق نه چون شاعری با پادشاه و این روش در بعضی از قصایدی که به سیفالدوله خطاب کرده است نیز مشهود است چنانکه ثعالبی در بیتیمه الدهربه این نکته اشاره کرده است .

اینک ابیا تی که هنگام وداع با عضدالدوله گفته :

ارواح وقد ختمت علی فوادی بحبک ان یحل به سواکا
وقد حملتني شکرا طویلا ثقیلا لا اطبق به حراکا
احاذران یشق علی المطایا فلا تمشی بنا الا سواکا
لعل الله یجعله رحیلا یعین علی الاقامه فی ذراکا
فلوانی استطعت خفضت طرفی فلم ابصر به حتی اراکا
وکیف الصبر عنک وقد کفانی نداک المستفیض وما کفاکا

۱- من می روم در حالیکه دل مرا با خاتم محبت خود مهر زده ای چنانکه جز تو دیگری در دل من راه ندارد .

۲- با رشک و سپاس تو بطوری مرا گرانبار کرده است که قدرت حرکت ندارم .

۳- می ترسم که این بار بر پشت شتران نیز سنگینی کند و باکندی و آهستگی راه ببروند .

۴- اگر می‌توانستم چشم خود را می‌بستم و تا وقتی که دو مرتبه تورا
نبینم چیز دیگری را نمی‌دیدم .

۵- چگونه می‌توانم در فراق تو صبر کنم در صورتیکه جود و بخشش تو
مرا به حد کفایت بی‌نیاز کرده است ولی برای تو هنوز کافی نیست .
این قصیده متجاوزا زجمل بیت است و ما به همین چند بیت اکتفا
می‌کنیم و مقاله را همین جا به پایان می‌رسانیم .

ابن مفرغ در سیستان

در شماره‌های پیش شرح حال دوتن از شاعران عرب را که به ایران مسافرت کرده بودند نوشتیم. در این شماره شرح حال شاعری را می‌نویسیم که مدتها پیش از آن دوشاعر، یعنی در اوایل خلافت امویان میزیسته، و مدتی در شهرهای ایران بسر برده است این شاعر یزید بن مفرغ حمیری است که بعلمت اشعاری که در هجوزیا و فرزندان او گفته است در تاریخ ادب عربی مشهور است، و همچنین بواسطه سه مصرع فارسی که از او به یادگار مانده است و آن را قدیمی‌ترین شعر فارسی بعد از اسلام شمرده‌اند. نام این شاعر در تاریخ ادبیات فارسی نیز مذکور است، مرحوم قزوینی در بیست مقاله تحت عنوان قدیم‌ترین شعر فارسی بعد از اسلام شرح حال این شاعر را تا آنجا که مربوط به سرودن سه مصرع فارسی اوست نوشته است و بقیه شرح حال او را که بنا به گفته ایشان بسیار دلکش است به کتاب اغانی ابوالفرج اصفهانی حواله داده است! در تاریخ ادبیات دکتر صفا نیز نام شاعر سه مصرع فارسی او آورده شده است! و از جمله منابع قدیم فارسی که نام این شاعر و رفتار عباد بن زیاد را با او و شعر فارسی او را آورده‌اند تاریخ سیستان است که مؤلف آن مجهول است و به تصحیح مرحوم بها در تهران چاپ شده است، لکن روایت تاریخ سیستان با روایت

-
- ۱- بیست مقاله قزوینی ص ۴۰ تا ۴۲.
 - ۲- تاریخ ادبیات دکتر صفا ج ۱ ص ۱۴۸.

مورخان عرب موافق نیست و همچنین ابیات فارسی که در آنجا آمده است با روایات دیگران اختلاف دارد^۱.

چون شرح حال مفصل این شاعر که بایدا و رانختین شاعری دانست که بعد از اسلام به زبان فارسی دری شعر سروده است، در کتب و مقالات فارسی چنانکه باید و شاید آورده نشده است، ما در این شماره شرح حال مفصل او را از مدارک قدیم و صحیح نقل می‌کنیم.

قدیم‌ترین کتابی که در آن نام این شاعر آورده شده است کتاب البیان والتبیین جا حظ (متوفی سال ۲۵۰ هـ) می‌باشد. جا حظ در جلد اول آن کتاب تحت عنوان و قدیتملح الاعرابی بان یدخل فی شعره شیئا من - الفارسیه (یعنی شاعر عرب گاهی برای خوشمزگی و ملاحط چند کلمه فارسی در شعر خود داخل می‌کند) ابیاتی از چندین شاعر نقل کرده است که چند کلمه فارسی در آن آورده شده است.

در ضمن آن ابیات سه مصرع هم از ابن مفرغ آورده است بدون اینکه علت سرودن آن را ذکر کند. ابیاتی را که جا حظ در این باب آورده است غیر از سه مصرع ابن مفرغ از حیث وزن و ترکیب و روش کاملاً عربی هستند و پیدا است که شاعر عمدتاً یک یا دو کلمه فارسی در آنها به رسم شوخی و مزاج وارد کرده است لکن شعر ابن مفرغ با اینکه اغلب الفاظ آن عربی است ترکیبات کلمات و جمله بندی آن فارسی است و پیدا است که گوینده آن به زبان فارسی آشنائی داشته است چنانکه بعداً خواهیم نوشت ابن مفرغ مدتی در شهرهای ایران بسر برده و علاوه بر مسافرت خراسان و سیستان و

کرمان اغلب اوقات بعلت عشق و علاقه ای که به دختری ایرانی داشته است در اهواز بسر می برده .

علاوه بر اینکه بنا بگفته اغلب مورخان دربصره و کوفه و شهرهای مجاور ایران عده زیادی از ایرانیان اقامت داشتند و به زبان فارسی سخن می گفتند و چنانکه طبری و دیگران نوشته اند سپاه مختار که به خونخواهی حضرت امام حسین برخاسته بود و همچنین لشکریان ابن اشعث که بر علیه حجاج بن یوسف قیام کرده بود اغلب ایرانی بودند . و چنانکه در شرح حال ابن مفرغ به نقل از آغانی خواهیم نوشت کودکان دربصره به زبان فارسی سخن می گفتند و این دلیل است که خانواده های ایرانی در آن شهر زیاده بوده است .

اکنون به شرح حال ابن مفرغ بر می گردیم ، بعد از جاحظ در چند کتاب قدیم دیگر نام این شاعر آورده شده است من جمله الشعراء تألیف ابن قتیبه (چاپ لیدن ص ۲۱) و همچنین در طبقات الشعراء جمعی نیز نام این شاعر ذکر شده است (طبقات الشعراء چاپ مصر ص ۴۳) طبری در ذیل حوادث ۵۹ هجری (ج ۱ ص ۲۲۴) چنین می نویسد و فی هده السنه کان ماکان من امریزید بن مفرغ الحمیری و عباد بن زیاد و هجاء یزید بنی زیاد سپس شرح مسافرت یزید بن مفرغ را با عباد بن زیاد به سیستان و اشعاری را که در هجوزیاد و فرزندان او گفته است و منجر به حبس و شکنجه او شده است ذکر می کند و همچنین رها ئی او را از زندان به فرمان معاویه کامل ترین شرح حال و ترجمه ای که از این شاعر آورده شده است در کتاب آغانی ابوالفرج اصفهانی می باشد (کتاب آغانی ج ۱۸ ص ۱۸۱ تا

۲۲۰ چاپ بیروت) بعد از صاحب اغانی ابن خلکان (متوفی به سال ۶۸۲) در کتاب معروف خود (وفیات الاعیان) شرح حال مفصل این شاعر را می نویسد و تمام مطالب اغانی را با حذف اسناد نقل می کند بجز قسمت اخیر آن را (وفیات الاعیان ج ۲ ص ۴۴۴ چاپ تهران) اینک ما شرح حال این شاعر را از کتاب اغانی و وفیات الاعیان نقل می کنیم و اگر اختلافی با روایت طبری و دیگران داشته باشد متذکر می شویم. صاحب اغانی و به پیروی از او ابن خلکان نسب این شاعر را به یعرب بن قحطان جد قبایل یمن می رسانند و سپس روایتی از ابن کلبی و ابو عبیده نقل می کند که در نسب او شک کرده و جدا و را غلام ضحاک بن قیس هلالی دانسته اند. صاحب اغانی پس از ذکر روایت مزبور چنین می نویسد: من اخبار ابن مفرغ را از چند تن از مشایخ خود شنیده ام (پس نام آن مشایخ را ذکر می کند) و خلاصه روایات آنان را در یک جا جمع کردم و اگر اختلافی در روایات آنان باشد آن را ذکر خواهم کرد، سپس چنین می نویسد: (ما برای رعایت اختصار نام روایاتی که ابوالفرج از آنها روایت می کند حذف کردیم) چون سعید بن عثمان و الی خراسان شدید بن مفرغ را به مصاحبت خود طلبیدید بن مفرغ از مصاحبت او امتناع ورزید و مصاحبت عباد بن زیاد را که به ولایت سیستان منصوب شده بود ترجیح داد. سعید بن عثمان چون از تصمیم ابن مفرغ آگاه شد او را نزد خود طلبید و با او چنین گفت: اکنون که تو از مصاحبت من امتناع ورزیدی و عباد را بر من ترجیح

۱- عباد بن زیاد را در عبید الله بن زیاد معروف است که واقعه بلا و شهادت امام به دستور او انجام یافت.

دادی این چند نکته را که میگویم از من بپذیر و به آنها عمل کن نخست آنکه عباد مردیست لثیم و خودخواه، مبادا ظاهرا و ترا فریب دهد و با او گستاخی کنی که او تحمل نخواهد کرد. دیگر آنکه او مردیست متلون المزاج و از معاشران و دوستان خود زود سیر می شود و توباید زیاده با و معاشرت نکنی و هر روز به دیدار او و نروزی و نیز هیچگاه از مفاخر پدران و اجداد خود نزد او چیزی نگوئی که او تحمل نخواهد کرد. سعید بن عثمان پس از این نصایح مقداری زربه ابن مفرغ بخشید و گفت با این زرا سباب مسافرت خود را فراهم کن و هر وقت نتوانستی با عباد بسازی نزد من مراجعت کن که مقام تو همواره نزد من محفوظ است. سپس سعید بن عثمان به طرف خراسان حرکت کرد، ابن مفرغ نیز در رکاب عباد دعا زم سیستان شد چون عبید الله بن زیاد که والی عراقین بود مطلع شد که یزید بن مفرغ قصد دارد با برادر او عباد در سفر خراسان همراه باشد هنگامیکه مردم برای مشایعت عباد خارج شده بودند ابن مفرغ را نزد خود طلبیده و با او چنین گفت: تو از برادرم عباد خواهسته ای که ترا به مصاحبت خود اختیار کند و با خود به سیستان ببرد و او هم پذیرفته است لکن من به هیچوجه به این کار مایل نیستم و بر من ناگوار است که توب را درم همراه باشی، ابن مفرغ گفت علت نگرانی امیر چیست؟ گفت چون توشا عر هستی و توقعات شایع از مردم دیگر است و آنچه دیگران را قانع می کند شایع عرب را قانع نمی شود و ممکن است که شایع عرب نزد خود خیالی کند و آن خیال را حقیقت پندارد برادر من عباد به حکومت سرزمینی می رود که در آنجا جنگ برپاست و ناچار به تهیه سپاه و گرفتن خراج و سایر کارها مشغول خواهد شد و ممکن است که از حال تو

غفلت کند و به تونپردا زد و من می ترسم از اینکه در آن موقع تو او را معذور نداری و زبان به هجو و بدگوئی و بگشائی و خانواده ما را رسوا و مفتضح سازی. ابن مفرغ گفت من هرگز چنان نیستم که امیرگمان برده است و هیچگاه حقوق برادر او را فراموش نخواهم کرد و همواره سپا سگزار او خواهم بود و اگر نسبت به من غفلتی از او سرزند او را معذور خواهم داشت عبیدالله بن زیاد گفت به گفتار تو قانع نمی شوم مگر اینکه با من شرط و عهد کنی که اگر از برای من عباد چیزی مشاهده کردی که ترانا پسند آمد یا احسان و انعام او در باره توبه تأخیر افتاد پیش از آنکه زبان به هجو و بدگوئی بگشائی به من بنویسی و مرا مطلع گردانی ابن مفرغ گفت هر چه امیر فرمان دهد چنان خواهم کرد و با امیر عهد می کنم، عبیدالله گفت اکنون به سلامتی سفر کن.

چون عباد به خراسان رسید (بنا به گفته طبری و ابن خلکان به سیستان) به کارهای جنگ و گرفتن خراج مشغول شد و توجهی به ابن مفرغ نکرد ابن مفرغ که امیر را در حق خود بی عنایت دید بدون آنکه چنانکه عهد کرده به برادرش عبیدالله بنویسد زبان به بدگوئی و هجو عباد گشود (اغانی ج ۱۸ ص ۱۸۴) ابن مفرغ چنانکه از اشعار او پیداست شاعری شوخ طبع و بذله گو و نکته سنج بوده است و اهاجی و غالباً جنبه تمسخر و استهزاء دارد، یکی از چیزهایی که مورد مسخره و استهزاء این شاعر قرار گرفته بود ریش عباد بن زیاد بود عباد چنانکه طبری و ابوالفرج اصفهانی نوشته اند ریشی انبوه و دراز داشت، یکروز که ابن مفرغ با عباد همراه بود بادی وزید و ریش عباد را به جنبش درآورد ابن مفرغ خندید و با

مردی از قبیله لخم که پهلوی او بود چنین گفت: الالیت اللھی کانت حشیشا
 فنعلفها خیول المسلمینا یعنی کاش ریشها علف بودند و اسبهای مسلمانان
 را با آن علوفه می‌دادیم. مردی که پهلوی ابن مفرغ ایستاده بود این بیت
 را به عبا درسا نید عبا دست خشناک شد لکن گفت اگر من الان او را عقوبت
 کنم باعث بدگوئی مردم خواهد شد تنبیه و مجازات او را به وقت دیگر می‌گذارم
 و منتظر فرصتی هستم که بتوانم او را بطوریکه دلم تشفی یا بد جزا دهم زیرا
 شنیده‌ام که همواره در بین مردم از پدر من بدگوئی می‌کند و او را دشنام می‌دهد.
 چون این خبر به ابن مفرغ رسید: گفت من از عبا د بوی مرگ
 می‌شنوم سپس نزد عبا درآمد و چنین گفت ایها الامیر چنانکه میدانم من
 در خدمت سعید بن عثمان بودم و او و کمال احسان و انعام را در حق من روا
 می‌داشت من مصاحبت ترا ترجیح دادم و با توبه سیستان آدمم و تا کنون
 از تو چیزی به من نرسیده است تقاضا دارم به من اجازة بازگشت دهی
 عبا دگفت هما نظور که تو خدمت مرا بر سعید بن عثمان ترجیح دادی من
 نیز تورا به مصاحبت خود اختیار کردم لکن تو صبر نکردی که من از کارهای
 خود فارغ شوم و حق صحبت تورا ادا کنم اکنون می‌خواهی به قبیلۀ خود بر
 گردی و مرا نزد آن مفتضح سازی؟ من وقتی به تو اجازة بازگشت می‌دهم
 که حق تورا ادا کرده باشم. ابن مفرغ چیزی نگفت و ناچار مجبور به
 اقامت گردید. بدگویان دو مرتبه به عبا د خبر رسا نیدند که ابن مفرغ دست
 از بدگوئی بر نمی‌دارد و همواره او را هجومی کند و دشنام می‌دهد. روزی
 مسابقه اسب دوانی بود عبا دگوی سبقت را ربود این مفرغ که در آن
 مسابقه حاضر بود با زریش عبا در مورد مسخره قرا را دو چنین گفت:

سبق عباد و صلت لحيته يعني عباد در مسابقه اول شد و ريشش دوم اين خبر را نيز به عباد رسانيدند. عباد كه هر لحظه آتش خشم و كينه اش نسبت به ابن مفرغ افروخته تر مي شد پي بهانه مي گشت كه انتقام خود را از او بگيرد. در اين موقع به او خبر دادند كه ابن مفرغ از جمعي از تجار ر ميلغي وام گرفته است و قادر به پرداخت آن نيست عباد نهاني نزد طلبكاران كس فرستاد و به آنان دستور داد كه طلب خود را از ابن مفرغ درخواست كنند و اگر نداد شكايت نزدا و (يعني عباد) برند. چون ابن مفرغ از پرداخت قرض خود عاجز شد طلبكاران او را و نزد عباد شكايت كردند عباد او را به اين بهانه به حبس افكند و بسيار بر او سخت گرفت و به او پيام داد كه بايد غلام و كنيز خود را به من بفروشي ابن مفرغ غلامی داشت به نام برد و كنيزی به نام اراك كه آن دو را از كودكي تربيت کرده بود و نسبت به آنان علاقه فراوان داشت ابن مفرغ از فروختن آنان امتناع ورزید و گفت ممكن نيست كسي فرزند خود را بفروشد عباد او را شکنجه بسيار داد و آن غلام و كنيز را از او گرفت (اغانی ج ۱۸ ص ۱۸۴ چاپ بيروت) ابن مفرغ در اين باب اشعاري سروده است كه چند بيت آن نوشته مي شود:

شریت برداً ولو ملكت صفقتہ لما تطلبت فی بیعی له رشداً

لولا الداعی ولولا ما تعرض لی من الحوادث ما فارقته ابدا

اما الاراک فکانت من محارمنا عیشا لذیذا و کانت جنة ارغدا

(اغانی ج ۱۸ ص ۱۸۵)

۱- برد را فروخته ام و اگر به اختيار من بوده هيچگاه در فروختن او رهائی خود را نمی خواستم. اگر نمی بود دعی (دعی کسی است كه ادعا نسبت به قومی كند و از آنان نبا شد مقصود) (ابن زیاد است) و حواشی كه به من روی آورده هر گز از او جدا نمی شدم.

در این باب صاحب‌الغائی روایت دیگری نقل می‌کند بدین شرح:

عباد برای ادای دین ابن مفرغ غلام و کنیز را و را در معرض فروش در آورده و مردی از اهل خراسان آن دو را خرید و چون آنان را به خانه خود برد، غلام ابن مفرغ که بسیار رزیرک و هشیار بود به مرد خراسانی گفت آیا می‌دانی چه چیز خریده‌ای؟ گفت آری تو را و این کنیزک را خریده‌ام غلام گفت به خدا قسم که جز ننگ و عار و رسوائی چیز دیگری نخریده‌ای مرد خراسانی گفت به چه سبب می‌گوئی غلام گفت من و این کنیزک از کسان ابن مفرغ هستیم و ابن مفرغ کسی است که زبانش او را به زندان افکنده است. آیا گمان می‌کنی کسی که عباد بن زیاد را که والی خراسان است و برادرش والی عراقین و عمش خلیفه مسلمین هجو کند تو را آسوده خواهد گذاشت و دست از تو برخواهد داشت و حال اینکه تو مرا و این کنیزک را که به مثابه جان در بدن اوست خریده‌ای مرد خراسانی از گفتن او به وحشت افتاده و گفت من خدا را به شهادت می‌طلبم که تو و این کنیزک از آن ابن مفرغ هستید لکن از این زیاد بیم دارم و می‌دانم که اگر از این قضیه مطلع شود مرا آزار و شکنجه خواهد کرد، بر دغلام ابن مفرغ گفت این مطلب را به ابن مفرغ بنویس آن مرد موضوع را به ابن مفرغ که در زندان بود نوشت ابن مفرغ در جواب از او و شکرگزاری کرد و از او خواست که آن دو را نزد خود نگاه دارد تا خدا وند فرجی برساند و او از حبس رها می‌گردد.

پس از فروش غلام و کنیز عباد دستور داد که اسب و سلاح و سایر ااثا را و نیز بفروش برسانند و قیمت آنها را بین طلبکاران تقسیم کنند بعد از فروش با زهم مقداری از قرض او باقی ماند و عباد او را در

زندان نگاه داشت .

صاحب آغانی و همچنین ابن خلکان پس از ذکر روایت فوق چنین می نویسد : (آغانی ج ۱۸ ص ۱۸۹ چاپ بیروت ابن خلکان ج ۲ ص ۴۴۶ چاپ تهران) چون حبس ابن مفرغ بطول انجامید دانست که اگر دست از بند گوئی و هجو بر ندارد عباد دهی چو قتا و را آزاد نخواهد کرد و بیش از این شکنجه و رنج خواهد کشیده این جهت مدتی زبان از بند گوئی بست و اگر کسی از علت حبس او می پرسید می گفت امیر مرا بعلت تند خوئی و بدزبانی تأدیب کرده است و من از این تأدیب راضی هستم و این تأدیب را خوشتر دارم از آنکه امیر از خطای من چشم می پوشید و مرا به حال خود می گذاشت . چون گفتار او را به عباد رسانیدند بر حال او رقت آورد و او را از زندان رهایی بخشید ، ابن مفرغ پس از رهایی از زندان و سائل فرار خود را از سیستان مهیا کرد و خود را به بصره رسانید و آنجا عازم شام شد و از شهری به شهری می گشت و زیاده و فرزندانش را و راهجو می گفت . از جمله اشعاری که پس از آن واقع گفته است و صاحب آغانی و ابن خلکان نقل کرده اند ابیات زیر است که در تأسف بر ترک خدمت سعید بن عثمان و متابعت عباد بن زیاد گفته است و از غلام خود برد و فروختن او یاد کرده است ما چند بیت را نقل می کنیم .

لهفی علی الامیر الذی	کانت عواقبه نداهه
ترکی سعیداً ذالندی	والبیت ترفعه الدعاهه
وتبع عبد بنی علا	ج تلک اشراط القیامه
وشریت برداً لیتنی	من بعد بدرد کنت هامه

و از جمله این ابیات بیت مشهوری است که جزء امثال شده است .

العبد یقرع بالعصا والحر تکفیه الملامه

ابن مفرغ در هجوزیا دو فرزند انا و اشعرا زیاده گفت و آن اشعرا مشهور شد و خوانندگان در بصره با آن اشعرا رتغنی می کردند و عبید الله بن زیاده در دست آوردن او کوشش بسیاری کرد و او در نوای شام می گشت و از قریه ای به قریه دیگر فرار می کرد . در اینجا صاحب آغانی راجع به بازگشت ابن مفرغ به بصره دو روایت نقل می کند و می نویسد در بیان اختلاف کرده اند که آیا معاویه او را نزد عبید الله بن زیاده برگرداند یا یزید سپس می نویسد صحیح این است که این کار در خلافت یزید بود زیرا عباد در زمان یزید و الی سیستان بود بعد می نویسد بعضی خلاف این را روایت کرده اند و گفته اند که معاویه عباد بن زیاده را به سیستان فرستاد و سعید بن عثمان را به خراسان سپس روایتی هم در این باره نقل می کند .

چنانکه قبل از نوشتیم طبری این قضایا را در ذیل حوادث سال ۵۹ نوشته است و گرفتاری ابن مفرغ و رهائی او را در زمان معاویه دانسته است .

صاحب آغانی چنین می نویسد : یزید بن مفرغ در قریه های شام می گشت و زیاده و فرزند انا و اشعرا را هجو می کرد و اشعرا به بصره می رسید عبید الله بن زیاده معاویه چنین نوشت : (بعد می نویسد صحیح است که به یزید بن معاویه نوشت) ابن مفرغ زیاده و فرزند انا و اشعرا را هجو کرده است که زیاده در قبر خود از هجو و معذب است و فرزند انا و اشعرا را تا ابد رسوا و مفتضح ساخته است و علاوه بر هجوزیا با بوسفیان را نیز هجو کرد . و او را

نسبت به زن داده است اکنون از بصره به شام گریخته و در آنجا نیز بد گوئی و دشنام ما را و رد زبان ساخته و عرض ما را بر باد می دهد و من اشعاری را که در هجو خاندان ما گفته است اینک نزد خلیفه می فرستم تا داد ما را از او بستاند سپس جمیع آنچه را که ابن مفرغ در این باب گفته بود نیز بد یزید فرستاد، یزید فرمان داد که ابن مفرغ را هر کجا هست بدست آرند ابن مفرغ پیوسته از شهری به شهری می گریخت و بالاخره نتوانست در شام اقامت کند ناچار به بصره آمد و به احنف بن قیس پناه برد احنف از پناه دادن او امتناع ورزید و گفت من نمی توانم کسی را که ابن سمیه در طلب اوست پناه دهم. ابن مفرغ به چند تن دیگر از رؤسای بصره پناه برد و آنان نیز از پناه دادن او استنکاف ورزیدند.

بالاخره منذر بن الجارود العبدی او را پناه داد و به خانه خود برد علت جرأت و اقدام منذر بر این کار این بود که دختر منذر در نکاح عبیدالله بود و عبیدالله او را احترام می کرد منذر تصور می کرد که عبیدالله جوار او را محترم خواهد شمرد و به کسی که او پناه داده است از او نخواهد رسا نید. چون عبیدالله شنید که ابن مفرغ به بصره وارد شده است فرمان داد که او را بدست آورند و نزد او بیاورند، و چون مطلع شد که منذر او را پناه داده است کس به طلب منذر فرستاد و چون منذر نزد او حاضر شد کس فرستاد تا خانه او را تفتیش کرده و ابن مفرغ را بحضور او آوردند. منذر که از قضیه بی خبر بود ناگاه ابن مفرغ را در حضور عبیدالله دید ناچار برپای خاست و چنین گفت ایها الامیر ترا به خدا قسم می دهم که جوار مرا خواهشما ری و به کسی که من پناه داده ام از او رسا نی عبیدالله گفت ای منذر این شاعر

مرا و پدرم را به زشت ترین صورتی هجو کرده است و تومی خواهی توراه و پدرت را مدح کند هرگز چنین چیزی نخواهد بود و من او را نخواهم بخشید منذر خشمناک شد عبیدالله گفت اگر به خاطر دخترت به من ناز می فروشی الساعة او را طلاق خواهم داد منذر ناچار خاموش شد و بیرون آمد آنگاه عبیدالله روبه ابن مفرغ کرد و گفت: (بئسما صحبت به عباد) یعنی تو برای عباد مصاحب بدی بودی ابن مفرغ گفت ایها الامیر عباد با من بد رفتار کرد و حق مصاحبت مرا ادا نکرد. من او را بر سعید بن عثمان ترجیح دادم و در این مدت که در مصاحبت او بودم هر چه داشتم خرج کردم و گمان می کردم که او از عقل زیاده و حلم معاویه و جوانمردی قریش بهره ای دارد لکن گمان من در حق او به هدر رفت و او زشت ترین رفتار را در حق من کرد و انواع عقوبتها را از ضرب و شتم و حبس دربار به من روا داشت و من به این علت از پیش او و گریختم که ترسیدم از او و دربار به من کاری سرزند که بعدها باعث پشیمانی او شود اینک من در دست تو هستم آنچه می خواهی در حق من بجا آور عبیدالله دستور داد که او را به زندان برند سپس نامه ای به یزید بن معاویه نوشت و اجازه خواست که او را به قتل برساند. یزید در جواب نوشت مبادا او را بکشی زیرا قبیله و عشیره او سپاه من هستند و از نزدیکان من به شما رمی آیند و هرگز راضی به قتل او نخواهند شد و اگر او را بکشی قصاص او را از من خواهند خواست لکن تومی توانی برای تشفی غیظ و انتقام از او انواع عقوبت و عذاب را تا جائیکه منجر به مرگ او نشود در حق او بجا آوری

چون نامه یزید به ابن زیاد رسید دستور داد که شرابی را با

شیرم^۱ مخلوط کنند و به ابن مفرغ بیا شا مند و او را بر خری سوار کنند و خوک و گربه ای را نیز با او ببندند و با این حال در کوجه های بصره بگردانند در این حال اسهالی سخت بر ابن مفرغ دست داد و کودکان در پی او می رفتند و به فارسی می گفتند این چیست این چیست ابن مفرغ در جواب آنها گفت :

آب است و نبیذاست عصارات زبیب است

سمیه روسپیدا است^۲.

پس از اینکه مدتی او را با این حال در کوجه ها گردانند و کودکان در دنبال او می رفتند بعلت اسهال شدید ضعف بر او عارض شد و مشرف به به مرگ گردید چون به ابن زیاد خبر دادند ترسید که در این حال بمیرد دستور داد که او را شستشود و به زندان برگردانند .

ابن مفرغ پس از آنکه او را شستشودا دند چنین گفت :

یغسل الماء ما فعلت و قولی راسخ منك فی العظام البوالی^۳

چون او را به زندان برگردانند ابن زیاد برای اینکه اهانت بیشتری بر او برساند دستور داد که نیشتر حجامی به او بدهند و چندن را نزد او فرستاد که آنها را حجامت کند ابن مفرغ با نیشتر گردن آنان را میبرد و آنان از زدا و میگریختند ابن زیاد فرمان داد که چندن از

۱ - شیرم گیاهی است مسهل که دانه آن مانند نخود و دارای شیر است و استعمال شیر آن خطرناک است منتهی الارب .
چنانکه قبلاً ذکر کردیم این سه مصرع ابن مفرغ را جاذب و این قتیبه و طبری در کتابهای خود با اندک اختلافی روایت کرده اند لکن صاحب تاریخ سیستان مصرع دیگری بر آن افزوده است و روسپید را روسبی نوشته بدین گونه آبست و نبیذاست عصارات زبیب است .

۲ - سمیه فربه و پی است و سمیه روسبی است (تاریخ سیستان ص ۹۶ چاپ تهران تصحیح بهار)

۳ - آنچه بامان گردی آب پاک می کند و می شوید لکن گفتار من در استخوانهای پوسیده رسوخ می کند .

گماشتگان اوبتا زیانه بر سر ابن مفرغ با یستندوا ورا مجبور به حجامی
کنند این بیت ابن مفرغ اشاره به آن حال است :

وما كنت حجاماً ولكن احلني بمنزلة الحجام نائي عن الاهل^۱

صاحب آغانی پس از نقل روایت فوق روایت دیگری از عمر بن شیبہ
نقل می کند که خلاصه آن این است ، عباد بن زیاد مجموع اشعاری را که
ابن مفرغ در هجوا و ویدرش گفته نزد برادرش عبیدالله که والی عراقین
بود فرستاد عبیدالله در آن وقت برای دیدار معاویه به شام میرفت آن اشعار
را با خود برد و برای معاویه خواند و او اجازه خواست که ابن مفرغ را به قتل
برساند معاویه اجازه نداد و لکن گفت هر عقوبتی که می خواهی در حق او بجا آور
لکن کاری نکن که منجر به قتل او شود باقی روایت ما نند روایت قبل است .
صاحب آغانی پس از ذکر چند قصیده از ابن مفرغ چنین می نویسد

(آغانی ج ۱۸ ص ۱۹۴ چاپ بیروت) عبیدالله بن زیاد پس از اینکه مدتی
ابن مفرغ را در زندان شکنجه داد و دست از هجو و بدگوئی بر نمی داشت
دو مرتبه او را به سیستان نزد برادرش عباد فرستاد و جمعی را برا و موکل
کرد ابن مفرغ هنگامیکه از عباد دگریخته بود در شهرها و قصبات می گشت
آنچه را در هجو زیاد و فرزندان او گفته بود بر دیوارهای کاروانسراها و
منازل بین راه می نوشت عبیدالله به گماشتگان خویش دستور داد که بین
راه هر جا چنین نوشته ای ببینند ابن مفرغ را مجبور کنند که با ناخنهای
خود آن نوشته را محو کند ابن مفرغ نوشته ها را با ناخن می سترد تا ناخنهای
او از بین رفت و بعد مجبور شد با انگشتان خون آلود آنها را محو کند و

۱ - من حجام نبود لکن دوری من از اهل و قبیله مرا به منزله حجام قرار

نیز دستور داده بود که هرگاه بخواهند نماز بگزارند او را مجبور کنند از قبله رو بگردانند و به طرف مشرق رو کنند، ابن مفرغ در این باب قصیده بسیا رفصیحی سروده است که ابیات اول آن در کتاب حماسه ابوتمام در باب نسیب آورده شده است و مطلع آن قصیده این است :

الاطرقتنا آخرا للیل زینب سلام علیکم هل لمافات مطلب

در این قصیده نیز شرح رفتار ابن زیاد و گماشتگان او و بلاها را که بر او وارد آورده بودند ذکر می کند :

قرنت بخنزیر و هرو کلبه زما نأوشان الجلد ضرب مشدبا
وجرعتها صباء من غیر لذة تصعد فی الجثمان ثم تصوبا
واطمعت ما ان لایحل لاکل و صلیت شرقا بیت مکتة مغرب
من الطف مجلوبا الی ارض کابل فملوا وامل الاسیر المعذب

صاحب آغانی پس از نقل اشعار روایت خود را تعقیب می کند و چنین می نویسد : (آغانی ج ۱۸ ص ۱۹۵) چون اقامت ابن مفرغ در زندان عباد بن زیاد بطول انجامید ابن مفرغ رسولی از طرف خود اجیر کرد و به دمشق فرستاد و دستور داد که روز جمعه بر در مسجد جامع دمشق بایستد و با آوازی هر چه بلندتر این ابیات را بخواند و این ابیات را بر کاغذی نوشت و به او داد :

ابلف لدیک بنی قحطان قاطبه عضت بایر ابیها سادة الیمن

- ۱- مرا با خوک و گریه و ماده سگ به هم پیستند و پشت مرا با ضربت تا زیاده مجروح کردند .
- ۲- شرابی به من آشا میدند که هیچ لذتی در آن نبود که چون داخل بدن میشد پائین می آمد (مقصود شراب آمیخته با شیری که باعث اسهال میشده) .

اضحیٰ دعی زیاد دفعع قرقره یاللعجایب یلهویابن ذی یزن
 قاصدی را که ابن مفرغ به دمشق فرستاده بود به دستور او عمل کرد
 و ابیات را که ابن مفرغ نوشته به آوازی بلند در مسجد دمشق خواند قبایل
 یمن که در آنجا حضور داشتند و این ابیات برای توبیخ و تهییج آنها گفته
 شده بود سخت به هیجان آمده و به حمایت ابن مفرغ برخاستند و همانند
 نزد معاویه رفتند و رها ئی ابن مفرغ را درخواست کردند معاویه خواهش
 آنان را قبول نکرد یمانه سخت غضبناک شده و برخاستند و خارج شدند
 معاویه چون آثار خشم و غضب در چهره ایشان دید امر کرد که آنها را بر
 گردانند و چون برگشتند ابن مفرغ را به آنان بخشید و مردی از قبیله
 بنی اسد را به نام خمخام یا جهنا نزد عباد روانه کرد و برای او فرمانی
 نوشت و دستور داد که پیش از آنکه عباد را ملاقات کنند نخست به زندان
 برود و ابن مفرغ را رها کند سپس عباد را ببیند. و این دستور از آن جهت
 بود که مبادا عباد از مأوریت او آگاه شود و پیش از خواندن فرمان
 معاویه او را به هلاکت برساند. خمخام ابن مفرغ را از زندان بیرون آورد
 و سپس استری از استران برید برای سواری او آوردند و چون سوار شد این
 ابیات را انشاء کرد :

عَدَسُ اَمَّا لِعِبَادٍ عَلِيكَ اَمَارَةٌ اَمْنَتُ وَ هَذَا تَحْمِلِينَ طَلِيقٌ

اَتَاكَ بِخَمَخَامٍ فَانْجَاكَ فَالْحَقْنِ بَا هَلَكٍ لَا تَحْبِسْ عَلِيكَ طَرِيقٌ

چون ابن مفرغ را نزد معاویه بردند گریست و گفت یا امیر المومنین

۱ - عدس کلمه ای است که استرا را به آن میرانند یا اسم استر مخصوص
 به استر خود خطاب کرده و میگوید عباد را دیگر بر تو امارت نیست و کسی
 هم که بر تو سوار است آزاد است .

فرزندان زیاد با من رفتاری کردند که تا کنون با هیچ مسلمانی چنان رفتاری نشده است در حالیکه من نه فتنه‌ای برانگیخته و نه خلع طاعت کرده‌ام و نه گناهی که مستوجب چنان عقوبت باشد. معاویه گفت آیا این اشعار از توست؟

الا ابلغ معاویه بن حرب مغلفة عن الرجل اليماني
اتغضب ان يقال ابوك عف وترضى ان يقال ابوك زاني
فاشهد ان رحمك من زیاد كرحم الفيل من ولد الاتان

از قول مردیمانی این گفتار را به معاویه برسانید: آیا شما ناک می‌شوی اگر بگویند پدر تو مردی عفیف بود و خوشنود می‌شوی اگر بگویند زناکار بود. من گواهی می‌دهم که خویشاوندی تو با زیاد مانند خویشاوندی فیل با بچه خراست.

ابن مفرغ گفت سوگند بخدا که این اشعار از من نیست و شنیده‌ام که عبدالرحمن بن حکم گفته است و به من نسبت داده بازمعاویه گفت آیا این ابیات هم از توست؟

ان زیاداً و نافعاً و اباً بكرة عندي من اعجب العجبا
ان رجالاً ثلاثه خلقوا من رحم انثى و كلهم لابل
ذا قرشي كما يقول و ذا مولى و هذا بزعمه عربي^۲

۱- بدرستی که زیاد و نافع و ابابکر، نزد من از عجیب‌ترین عجایب است.

۲- سه نفر مرد که از رحم زنی بوجود آمده‌اند و از یک پدر هستند این یک چنانکه می‌گوید، قرشی است (یعنی زیاد) و آن یک مولی و دیگری عربی (برای توضیح این اشعار به پایان این مقاله رجوع فرمائید).

و ابیات دیگری که در هجوز یا دگفته ای اکنون برو که من تورا
بخشیدم و اگر از نخست سروکار تو با من بود دجا را این مصائب و بلایا
نمی شدی حال هر شهری را می خواهی برای اقامت خود اختیار کن این مفرغ
موصل را اختیار کرد و معاویه اجازه داد که بدانجا برود. چون مدتی در
موصل اقامت کرده و ای بصره بسرش افتاد. و چون وارد بصره شد نخست
نزد عبیدالله بن زیاد رفت و از او عذر بسیار خواست و طلب عفو و امان
کرد عبیدالله او را امان داد. این مفرغ چندی در بصره اقامت کرد و با
اینکه عبیداله به او امان داده بود با زهم از او بیم داشت، ناچار روزی
نزد او رفته و چنین گفت: ایها الامیر من می دانم که دل تو هیچگاه با من
صاف نخواهد شد و من دشمنان بسیار دارم که نزد تو از من بدگوئی می کنند
و ما یلم که اگر اجازه دهی از اینجا دور شوم، این زیادگفت هر کجای خواهی
برو گفت می خواهم به کرمان بروم، این زیاد به او اجازه رفتن داد و
سفرش را هم به شریک بن اعور که والی کرمان بود در حق او نوشت.
این مفرغ به کرمان رفت و در آنجا بود تا وقتی که عبیداله بن زیاد از
بصره فرا کرد آنگاه این مفرغ به بصره برگشت. در اینجا صاحب اغانی
روایتی را که از عمر بن شیبه در باب خلاصی این مفرغ نقل کرده است به آخر
می رساند (اغانی ج ۱۸ ص ۱۹۷) چنانکه در این روایت ملاحظه شد گرفتاری
این مفرغ و رهایی او را در زمان خلافت معاویه دانسته است و این روایت
چنانکه قبلا گفتیم مطابق با گفته طبری و ابن قتیبه می باشد و اشعاری را
هم که روایت کرده اند مانند ابوالا بلغ معاویه بن حرب دلالت می کند که
این قضایا در خلافت معاویه بوده است.

صاحب آغانی پس از نقل روایت فوق روایت دیگری می آورد که بسیار مفصل است و اشعار زیادی از ابن مفرغ نقل می کند که در آن اشعار قبیله خود و همچنین قبیله قریش را که با قبیله او هم عهد بوده اند به یاری می طلبد و آنها را تحریک و تهییج می کند که او را از زندان خلاص کنند و بالاخره بزرگان قریش و یمن نزد یزید بن معاویه رفته و خلاصی او را درخواست می کنند و یزید خمارا برای خلاصی او می فرستد. چون این روایت اگرچه مفصل است با روایت قبلی در اصل موضوع اختلافی ندارد بجز اینکه رهائی ابن مفرغ را به یزید بن معاویه نسبت داده است ما از ترجمه این روایت برای اجتناب از تطویل صرف نظر می کنیم و بقیه احوال ابن مفرغ را بطوریکه در آغانی و وفیات الاعیان مسطور است می نویسیم.

صاحب آغانی پس از ذکر روایات مذکور چنین می نویسد (آغانی ج ۱۸ ص ۲۵۳) ابن مفرغ به موصل آمد و مدتی در آنجا اقامت کرد. یک روز که بعنوان شکار از شهر خارج شده بود دهقانی را دید که بر خری سوار است از او پرسید از کجا می آئی گفت از عراق پرسید از کدام شهر گفت از بصره و سپس از اهل هواز گفت سرقان بر چه حال است گفت ما نند همیشه پرسید انا هید دختر اعتق را می شناسی گفت آری پرسید حال او چگونه بود، گفت بهترین حال ابن مفرغ از همانجا بدون اینکه به کسی خبر دهد به طرف اهل هواز روان شد و از آنجا به بصره نزد ابن زیاد رفت و از او امان خواست و اجازه خواست که نزد شریک بن اعور به کرمان برود و چنانکه قبل از نوشتیم ابن زیاد به او اجازه داد و او به کرمان رفت و در آنجا بود تا موقعیکه عبدالله بن زبیر بر بصره مستولی شد و ابن زیاد از آنجا فرا کرد ابن مفرغ به بصره برگشت

و دوباره شروع به هجوا بن زیا دکرد چون در موقع فرا را بن زیا دما درش
را همراه نبرده بود تا بدست دشمنان افتد این مفرغ در هجوا و قصیده
می گوید و او را سرزنش می کند چند بیت از این قصیده را نقل می کنیم :

اعبید هلاکت اول فارس یوم الهیاج دعا بحتفک داعی^۱
هلا عجوزک اذ تمذ شبدیها وتصحیح ان لاتزعن قناعی
انقدت من ایدی العلوج کانهما ربداء مجفلة ببطن القاع

در همین قصیده به بعضی از فجایع و خونریزیهای ابن زیا د اشاره
می کند و از قتل امام حسین بن علی و مسلم و هانی یاد می کند .

کم یا عبید الله عندک من دم یسعی لیدرکه بقتلک ساعی^۲
ومعاشرانف ابحت حریمهم فرقتهم من بعد طول جماع
اذکر حسیناً وابن عروه هانیا وابنی عقیل فارس المریاع
و چون در سال شصت و هفت هجری عبید الله بن زیا د در جنگ با
اصحاب مختار بدست ابراهیم بن الاشر کشته میشود ابن مفرغ اشعاری
در هجوا و می گوید که چند بیت آن این است :

ان الذی عاش ختاراً بذمته وعاش عبداً قتل الله بالزباب^۳
ما شق جیب ولانا حتک ناعه وما بکتک حیاد عندا سلاب

۱ - حاصل معنی این بیت و ابیات بعد این است : چه میشد که تو
ای عبید الله اول کسی بودی که در روز جنگ کشته می شدی و ما در پییر خود را
که به سینه میزد و استغاثه می نمود بدست دشمن می سپردی .
۲ - حاصل معنی : ای عبید الله چه خونهای که برگردن تست که برای
خونخواهی آن در پی قتل توهستند . چه بسا گروهی را که پرده آنها دریدی
و جمعیت آنان را متفرق کردی . بیاد آور حسین و هانی بن عروه و پسران
عقیل را (اشاره به واقعه کوفه و کربلا) .
۳ - پاورقی ۳ در صفحه —

اقول بعداً وسحقاً عند مصرعه لابن الخبيثيه وابن الكودن الكابي

(اغانی ج ۱۸ ص ۳۱۰)

در اینجا داستان ابن مفرغ را با ابن زیاد به پایان می‌رسانیم و قسمتی از آنچه را که صاحب اغانی را جمع به عشق بازی او با دختری ایرانی نوشته است نقل می‌کنیم: (اغانی ج ۱۸ ص ۲۱۲) صاحب اغانی چنین می‌نویسد: ابن مفرغ عاشق دختری بود به نام انا هیدبت اعتق. اعتق زدهقانان اهواز بود و ما بین اهواز و سرق و مناذر و شوش از او بود. انا هیدخواهرانی داشت به نام اسماء و جمانه که ابن مفرغ نام آنها را نیز در شعر خود آورده است. سپس قصیده‌ای نقل می‌کند که ابن مفرغ نام هر سه خواهر را در آن قصیده آورده است، آنگاه روایتی به شرح زیر از ابو عبیده نقل می‌کند.

چون ابن مفرغ از معاویه اجازه گرفت به موصل نزد اقوام مادری خود رفت و در آنجا اقامت کرد اقوام او زن را به ازدواج او درآوردند در روزی که بنا بود در شبش با آن زن زفاف کند به قصد شکار با غلام خود بردار شهر خارج شدند انا هیدخواهری را دید که برخری سوار است و مقداری عطر و روغن برای فروش به موصل می‌برد از او پرسید از کجا می‌آی گفت از اهواز گفت انا هید دختراعتق چه می‌کرد؟ گفت آریا معشوقه ابن مفرغ را می‌گوئی؟ گفت آری گفت همواره از فراق ابن مفرغ می‌گریست و چشم او هیچگاه از گریه خشک نمی‌شود. ابن مفرغ چون گفتار دهقان را شنید به غلام خود گفت

— پا ورقی ۳

۲- کسی که همواره بنده بود و هیچگاه به عهد خود وفا نمی‌کرد همان است که خداوند او را در زاب کشت (یعنی ابن زیاد) هیچ گریبانی در مرگ او دریده نشد و هیچ نوحه گری برای او نوحه نکرد و هیچکس بر او نگریست نفرین و دوری باد بر فرزندان پاک و بداصل.

آما ده باش که از همین جای کسره به اهو از نذانا هید برویم غلام گفت چگونه می خواهی به اهو از بروی در صورتیکه اقوام تو در اینجا زنی را به ازدواج تو درآورده اند و کمال اکرام را در حق تو بجا آورده اند تومی - خواهی بدون خبر آنها را ترک کنی و جایی بروی که دو مرتبه بدست ابن زیاد گرفتار شوی تو را به خدا بر جان خود رحم کن و همین جا بمان و با زنی که به توداده اند زفاف کن بعدها هر وقت که بر جان خود ایمن شدی و موقع مقتضی بود به هر کجا می خواهی بروا بن مفرغ در جواب گفت مرا به حال خود گذار به خدا سوگند من از تصمیم خود بر نخواهم گشت و از آنجا یکسر بطرف اهو از روان شد و در این باب قصیده گفت با این مطلع :

سما برق الجمانه فاستظارا لعل البرق ذاک يحورنا را

چون به بصره رسید ابن زیاد را از آمدن او خبر دادند لکن ابن زیاد متعرض او نشد و او را امان داد ابن مفرغ یکماه در بصره ماند که اغلب از آنجا به اهو از می رفت و نذانا هید اقامت می کردند تا اینکه از ابن زیاد بیمناک شدند و از او خواهی که به کرمان برود و او هم از او جدا و چون به کرمان رسید شریک بن اعور که از طرف ابن زیاد دوالی فارس و کرمان بود سی هزار درم به او داد ابن مفرغ با آن پول به اهو از برگشت و آنها را به نذانا هید داد صاحب آغانی پس از ذکر این روایت، روایت دیگری نقل می کند که خلاصه آن این است (آغانی ج ۱۸ ص ۲۱۵): عبیدالله بن ابی بکره (یکی از اجداد معروف عرب) به ابن مفرغ نوشت که من عازم سیستان هستم تو هم به من ملحق شو و مرا از این سفر بشیمان نشوی ابن مفرغ دعوت عبیدالله بن ابی بکره را پذیرفت و نذانا و به سیستان رفت عبیدالله

نهایت اکرام و انعام را در حق او بجا آورد و دستور داد که برای او منزلی با حمیع لوازم از فرش و اثاث و خدمتیه کنند و او را هفت روز نزد خود نگاه داشت و صد هزار درم و صد غلام و صد کنیز و صد شتر به او بخشید و دستور داد که هزینه سفر او را نیز تا وقتی که به وطن خود برسد بپردازند و جمعی از غلامان خود را نیز مأمور کردند که تا هوا زیبا و همراه باشند، خود عبیداله نیز او را تا قریه زالق که چهار فرسنگی سیستان بود مشایعت کردند و به او وعده داد که هر وقت نزا و برگردد همین اکرام و احسان را خواهد دید. ابن مفرغ با احوال و اثقال خود به هوا رسید و یکسریه خانه انا هیدرفت و چون انا هید در راه گشود ابن مفرغ به او گفت آنچه همراه من از اموال و کنیز و غلامان و ارداین خانه می شود جملگی از آن تست، سپس در هوا از اقامت کرد و نندیمان و مطربان را فرا خواند و جمعی نیز از بصره و کوفه به دیدار او آمدند و او همه را از بخششهای خود بهره مند می کرد و وقتی که از انا هید مفارقت کرد دیگر مالی برای او باقی نمانده بود در اینجا صاحب آغانی اشعاری را که ابن مفرغ در ستایش عبیدالله ابن ابی بکره و وصف جود و کرم او گفته است نقل می کند سپس داستان دیگری از علاقه و عشق ابن مفرغ به انا هید می آورد بدین شرح: (آغانی ج ۱۸ ص ۲۱۷) ابن مفرغ عمی داشت به نام عمرو بن مفرغ که مردی دیندار و ثروتمند بود و جاه و مقامی داشت این عم همواره ابن مفرغ را ملامت می کرد که چرا هر چه بدست می آورد در راه انا هید خرج می کند و چرا نسبت به این زن این همه عشق و علاقه دارد. چون ملامت او از حد گذشت یکروز ابن مفرغ به او گفت یا عم من سی هزار درم به چند تن از مردم اهواز وام داده ام و هر چند مطالبه می کنم

پس نمی‌دهند و می‌ترسم که مال من از بین برود از تو خواهش دارم که کرم فرموده با من به اهوا زیبائی و حق مرا از آنان بستانی (هنگامی که عبدا لله بن عباس از طرف امیر المومنین علی و الی بصره بود عمرو بن مفرغ را به حکومت اهوا زگماشت و به این جهت در مردم آنجا نفوذی داشت) باری چون ابن مفرغ اصرا را و الحاج را از حد گذرانید عمومی او حاضر به مسافرت شد و هر دو با کشتی به طرف اهوا زر روانه شدند ضمناً به انا هید پیغام فرستاد که ما به اهوا زمی آئیم و به منزل تو خواهیم آمد (منزل آنان هید بین را مهر مز و سرق بود) تو آن ماده باش و خود را به بهترین آنرا ایش و فاخرترین جامه و گرانبها ترین زینت بیا رای و با کنیزکان خود از ما استقبال کن چون ابن مفرغ و عم او به جائیکه انا هید منزل داشت رسیدند انا هید به همان هیئتی که ابن مفرغ دستور داده بود نزد آنان آمد و به آنان خوش آمد گفت عمومی ابن مفرغ که هیچگاه آن زن را ندیده بود و نمی‌شناخت و نمی‌دانست او معشوقه ابن مفرغ است چون زیبائی و آراستگی او را دید روبه ابن مفرغ آورد و گفت کاش معشوقه تو که در راه او این همه رنج برده و خرج کرده ای مانند این زن بود گفت ای عم آنرا این زن بنظر تو زیباست و او را شایسته عشق و محبت می‌دانی گفت آری هر کس این زن را ببیند و با او بنشیند فریفته او خواهد شد .

ابن مفرغ گفت ای عم آنرا این مطلب را جدی می‌گوئی گفت آری ؟ به خدا قسم ، گفت پس بدان که این زن همان انا هید معشوقه من است ، عمومی او پس از شنیدن این سخن گفت ای نابکار تو برای این کار مرا به اهوا ز آورده ای ؟ سپس به بصره برگشت و ابن مفرغ نزد انا هید اقامت کرد ابن

مفرغ از آن به بعد گاهی در اهواز و گاهی در بصره بسر می برد تا اینکه در زمان حکومت مصعب ابن زبیر به مرض طاعون درگذشت صاحب آغانی سال وفات او را نمی نویسد ولی ابن خلکان به نقل از تاریخ مرآت الزمان سبط بن الجوزی وفات ابن مفرغ را سال شصت و نه می نویسد. آنگاه می نویسد که در کتاب النسب ابوالیقطان آمده است که عباد بن زیاد در سال صد هجری در جرود وفات یافت (جرود قریه ای است در شام).

در اینجا شرح حال ابن مفرغ را به پایان می رسانیم و نکته دیگری که در اینجا شایسته ذکر است این است که سید اسمعیل حمیری که از شعرای مشهور عرب و از شیعیان و دوستان اهل بیت و اکثر اشعار او در مدح آنان و قدح دشمنان ایشان می باشد از احفاد ابن مفرغ است و گوئی عداوت بنی امیه و فرزندان زیاد را از جد خود به ارث برده است شرح حال او در اغلب کتب ادب و مخصوصا آغانی مفصلا مسطور است.

در اینجا برای توضیح بعضی از اشعار ابن مفرغ بسیار بجا است که مطالب سودمندی را که ابن خلکان در پایان ترجمه او آورده است به اختصار نقل کنیم ابن خلکان پس از اینکه شرح حال او را به آخر می رساند چنین می نویسد: (وفیات الاعیان ج ۲ ص ۴۵۰ چاپ تهران) چون در این شرح حال و اشعاری که ابن مفرغ گفته است نام زیاد و سمیه و فرزندان او و معاویه و ابوسفیان مکرر شده است و شاید بعضی از خوانندگان اطلاع درستی در این موضوع نداشته باشند و مایل باشند که در این خصوص توضیح بیشتری داده شود. ما مختصری در این باب می نویسیم: جارت بن کلدیه طبیب مشهور عرب یکی از پادشاهان یمن را که ابوالخیر یزدن شراحیل

نام داشت و اطرافیانش او را مسموم کرده بودند معالجه کرد و از مرگ نجات داد. پادشاه مزبور به عنوان حق‌العلاج غلامی و کنیزی به حارث بن کلدیه بخشید غلام عبید و کنیز سمیه نام داشت و این غلام و کنیز را خسرو پادشاه ایران به شاه یمن بخشیده بود حارث بن کلدیه سمیه را به ازدواج عبید درآورد. سمیه چند فرزند آورد که یکی از آنها زیاده بود که گاهی او را زیاده بن عبید و گاهی زیاده بن سمیه و گاهی زیاده بن ابیه می خواندند و فرزندان دیگر سمیه عبارت بودند از ابوبکره نقیع بن حارث و شبل و نافع بعضی از این فرزندان بخود حارث منسوب بودند و بعضی به عبید. چنانکه نوشته اند ابوسفیان پدر معاویه در زمان جاهلیت با سمیه روابطی نامشروع داشت و زیاده را ثناء همین روابط بوجود آمد. زیاده چون به سن بلوغ رسید آثار رشد و کفایت از او ظاهر شد و در فصاحت و بلاغت نیز مشهور شد. هنگامیکه ابوموسی اشعری از طرف خلیفه ثانی به حکومت بصره منصوب شد، زیاده را به نویسندگی خود برگزید و همراه برد و بعد از مدتی او را عزل کرد چندی بعد خلیفه او را برای اصلاح کاری به یمن فرستاد زیاده بخوبی از عهده آن مأموریت برآمد و چون به مدینه برگشت در مسجد خطبه ای خواند که در بلاغت و فصاحت بی نظیر بود و باعث اعجاب و شگفتی شنندگان شد عمرو عاص که در آن مجلس حضور داشت به ابوسفیان گفت: اگر این جوان از تریش بود هر آینه مردم را به هر طرف که می خواست با عصای خود میراند. ابوسفیان گفت من پدر این جوان را از هر کس به ترمی شناسم علی بن ابی طالب علیه السلام که گفتا را ابوسفیان را شنید از او سوال فرمود که پدر این جوان کیست؟ ابوسفیان گفت من پدر این جوانم و اشعری در این باب

خواند :

« ما والله لولاخوف شخص يراي يا علي من الاعادي لظهر سره صحر
بن حرب وان تكن العقاله من زياد .

دراوا خلافت امام علي بن ابي طالب عليه السلام در فارس
اغتاشي رخ داد و مردم را زدادن خراج سربا زدند اما براي رفع آن فتنه
زياد را به فارس و كرمان فرستاد زيا در اندك زمان آتش فتنه را فرو
نشاند و خراج را وصول كرد و آرايش را در آن نواحى برقرار كرد .

بعد از كشته شدن علي عليه السلام زيا ده همچنان در فارس بود و
خزائن وسياه آنجا را اختيارا و بدمعا و به سخت انديشناك بود و بيم
داشت كه زيا دبايكي از فرزندان علي بيعت كند و با آن اموال و خزائن و
سياه به كمك او برود بدین جهت در صدد استمالت او برآمد و چندین نامه
به او نوشت لكن زياد از پيوستن به معاويه امتناع مي ورزید بالاخره
با صوابديد مغیره بن شعبه و به استناد گفته ابوسفیان در حضور علي بن
ابي طالب و عمرو بن عاص و اقرا را و به اينكه زياد فرزندان و ست نسبت
زياد را به ابوسفیان ملحق كرد و او را برا درخويش خواند (اين قضيه بنا
بر گفته ابی بنی در سال چهل و چهار هجری بوده) و سال بعد حكومت بصره و
خراسان و سيستان را به او داد زيا دكه قبل از اريان و شيعيان اميرالمومنين
علي عليه السلام بود پس از اينكه معاويه نسبت او را بخود ملحق كرد و
عراق و خراسان را به او داد ديكى از سر سخت ترين دشمنان فرزندان و شيعيان
علي گرديد و چون آنها را كاملا مى شناخت و براحوال آنان واقف بود بيش
از هر كسى در آن زمانان كوشيد ، را جمع به فرزندان ديگر سميه ابا بكره و

نافع ابن خلکان چنین می نویسد: هنگامی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله طائف را محاصره کرد اعلام فرمود که هر بنده ای که از حصار فرود آید و به مسلمین به پیوند آزا داد است ابا بکره پسر سمیه، باریسمانی از حصار پائین آمد و اسلام آورد و پیغمبر او را آزا داد فرمود و بدین جهت از موالی رسول شمرده می شد.

برادر دیگرش نافع خواست فرود آید حارث بن کلهده گفت تو فرزند منی فرود نیا و با من باش به این جهت نافع فرزند حارث را از قبیله ثقیف شمرده اند، به این طریق هریک از فرزندان سمیه به قبیله ای منسوب شدند و ابن مفرغ در این باب می گوید:

ان زیاداً و نافعاً و ابا	بکره عندی من اعجب العجب
هم رجال ثلاثه حلقوا	من رحم انثی و کلهم لاب
ذا قرشی کما یقول وذا	مولی و هذا بزعمه عربی

عوف بن محلم

به مناسبت قطعه‌ای که از این جانب در شماره اردیبهشت مجله شریفه یغما تحت عنوان « مرغ سخندان » درج شده بود داستان بسیار جالبی بخاطرم رسید که در کتابهای ادبی عربی، در ذیل شرح حال عوف بن محلم خراعی نوشته شده است. چون داستان مزبور برای علاقه مندان به شعر و ادب خالی از فایده نیست به نقل آن مبادرت شد.

عوف بن محلم یکی از شاعران و ادیبان مشهور عرب است که شرح حال او در طبقات الشعراء ابن معنز و معجم الادباء آمده است.

عوف بن محلم شاعری توانا بود و در فنون ادب دست داشت و محفوظات زیادی از اشعار و روایات و نوادر اعراب داشت بدین جهت بزرگان عصر همه طالب مصاحبت و منادمت او بودند.

طاهر ذوالیمینین هنگامیکه به بغداد آمد و راه مصاحبت خویش اختصاص داد. طاهریها پس از اینکه به قدرت رسیدند و در بغداد و سایر ممالک اسلامی زمان کارها را بدست گرفتند خواهستند و نخواستند که در شجاعت و رشادت و حسن تدبیر اعراب غلبه کردند در فصاحت و بلاغت و شعر و خطا به که اعراب به آن تفاخر می کردند از آنها عقب ننهند و بدین جهت برای منادمت و مصاحبت، و همچنین برای تعلیم فرزندان خود چند تن از دانشمندان و ادیبان عرب را به خدمت خود آوردند و آنان را با

عطایای جزیل و بخششهای فراوان خشنود ساختند .

طا هر دو الیمینین عوف بن محلم را انیس و جلیس خود قرار داد و همواره در سفر و حضر با او همراه بود و هر روز بر قدر و منزلت او میافزود . عوف بن محلم از مردم خراسان بود و پس از اینکه سالها در خدمت طا هر بر سر برده دیدار فرزندانش و کسان خود مشتاق شد و طا هر در خواست کرد تا به او اجازه دهد به وطن خویش برگردد و به دیدار کسان خود نائل شود . طا هر به هیچوجه با درخواست او موافقت نمیکرد و به مفا رقت او تن در نمی داد ، سالها گذشت تا طا هر وفات یافت ، عوف بن محلم یقین داشت که پس از فوت او از قید اسارت رها شده است و می تواند به وطن خویش باز گردد و با ثروتی که از بخششهای طا هر بدست آورده است با کسان خود به خوبی و خوشی زندگی کند . لکن آرزوی او به عمل نیامد و عبداللّه بن طا هر که خود مردی ادیب و فاضل بود و بیش از پدر به شعر و ادب علاقه داشت به مفا رقت عوف تن در نداد و او را بیش از پدر خود نزدیک کرد در حق او از هیچگونه احسان و اکرامی دریغ نورزید ، و از عطایا و صلوات خود او را گرانبار کرد . لکن او هم مانند پدر به هیچوجه به مفا رقت عوف بن محلم راضی نمی شد و او را به با زگشت به وطن به او نمی داد . عوف بن محلم در آتش اشتیاق می سوخت و چاره ای جز صبر نداشت .

در یکی از مسافرتها عبداللّه بن طا هر که از بغداد به خراسان می رفت عوف بن محلم مانند همیشه با او همراه بود و عبداللّه برای آنکه از مصاحبت او بیشتر بهره ور شود او را عدیل یعنی همکجاوه خود قرار داده بود .

هنگامیکه به ری رسیدند سحرگاهان از شاخ درختی صدای مرغی به گوش آنان رسید که با آهنگی دلکش ولی بسیا ر حزین و سوزناک ناله می کرد صدای آن مرغ در عبداللّٰه بن طاهر بسیا ر موثر افتاد و چنانکه شیخ اجل فرماید، عقل و صبرش ببرد و طاقت و هوش، ببه عوف بن محلم گفت آیادر عمر خود صدائی از این دل آویز تر و غم انگیز تر شنیده ای، عوف بن محلم گفت ایها الامیر من هیچگاه نغمه ای به این دلربائی و غم انگیزی نشنیده ام. عبداللّٰه گفت چه خوب گفته است ابو کبیر هذلی در این باب :

الایا حمام الایک الفک حاضر و غصنک میّاد ففیم تنوح ؟
یعنی ای کبوتر شاخ، محبوب تو نزد تو حاضر است و شاخه ای که بر آن نشسته ای سر سبز و شاداب است، چنانا له می کنی؟ عوف بن محلم گفت آری ایها الامیر در قبیله هذیل یکصدوسی شاعر توانا و زبردست بودند لکن هیچکدام از آنها به ابو کبیر نمی رسد زیرا ابو کبیر در اشعار خود مبتکر و مبدع است و مضامین نو و تازه می آورد و شاعران بدچنین با شدت نام آور شود. عبداللّٰه گفت میل دارم که تو هم چندبیتی بر همین وزن و قافیت بگوئی. عوف بن محلم گفت ایها الامیر من دیگر پیر شده ام و توانائی گفتن شعر ندارم. عبداللّٰه گفت ترا به حق طاهر قسم می دهم که از خواهش من سربا ز نزدی. عوف ناچار شد و چندبیتی بر همان وزن و قافیت سرود که قسمتی از آن را نقل می کنم.

وَأَرْقَنِي بِالرِّي نوح	فَنَحْت وَذَوَالْبَيْتِ الْغَرِيبِ نوح
عَلَى أَنْهَا نَحْت وَلَمْ تَذَرْدَمْعَةَ	وَنَحْتِ وَأَسْرَابَ الدَّمُوعِ سَفُوح
وَنَاحَتْ وَفَرَاخَهَا بِحَيْثُ تَرَاهُمَا	وَمِنْ دُونِ أَفْرَاحِي مَهَامَةَ فَيْح
الایا حمام الایک فرخک حاضر	و غصنک میّاد ففیم تنوح ؟

در ابیات شاعری از آنکه از سفرهای پیاپی و دوری از اهل وطن
شکوه می‌کند چنین می‌گوید :

« ناله کبوتری درری خواب را از چشم من دور کرد من هم مانند
کبوتر نوحه‌گری آغاز کردم زیرا شخص غریب و محزون ناچار ناله می‌کند .
نوحه من با کبوتر فرق داشت زیرا کبوتر نوحه می‌کرد لکن قطره‌ای اشک
نمی‌ریخت و من نوحه می‌کردم در حالی که سیل اشک از دیدگانم جاری بود .
کبوتر ناله می‌کرد در صورتیکه جوجگانش پیش چشمش بودند لیکن بین من
و کودکا نم‌بیا با آنها فاصله است . ای کبوتر ! محبوب تو نزد تو حاضر است
و شاخته تو سرسبز و شاداب است ، - تو چرا ناله می‌کنی ؟

این ابیات که در دورنج بی‌پایان عوف بن محلم و شدت اشتیاق
او را به دیدار دینا روفرزندان او حکایت می‌کرد چنان در عید الله بن طاهر
تأثیر کرد که اشک از دیدگان او جاری شد و به عوف گفت قسم به خدا که فراق
تو بر من بسی دشوار است و دل‌کندن از مصاحبت و معاشرت تو سخت ناگوار
از این لحظه به بعد قدمی تو را همراه نخواهم برد ، و از همین جا اجازه
می‌دهم که به وطن خود بازگردی . سپس دستور داد تا سی‌هزار درهم برای خرج
مسافرت به او بدهند . عوف بن محلم با زدرآن با باشعاری گفت که دوسه
بیت آن را نقل می‌کنم .

يا بن الذی دان له المشرقان والیس الامن به المغربان

ان الثمانین و بلغتها قدا حوجت سمعی الی ترجمان

می‌گوید : ای فرزند کسی که مشرق را تحت فرمان خود درآورد و

مغرب را جامه امن پوشانید - هشتاد سالگی - که تو هم به آن بررسی گوش

مرا نیا زمند مترجم ساخته است . (جمله بلغتها را علمای فن بلاغت از حشوهای بسیار ملیح شمرده اند) سپس گوید :

فقریانی بابی انتما من وطنی قبل اصفرا را البنان
پدروما درم فدای شما با دمرایش از مرگ به وطنم برسانید .

عوف بن محلم با عبدالله بن طاهر وداع کرد و با یک دنیا امید و آرزو به سوی وطن خویش رهسپار شد لکن دست روزگار نخواست که آن شاعر رنج کشیده و محنت دیده به آرزوی خود برسد . عوف بن محلم پیش از آنکه به وطن برسد در بین راه وفات یافت و آرزوی دیدار فرزندان و دیار را به گور برد .

مضمون ابیات عوف بن محلم در شعر فارسی نیز آمده است . محمد عوفی در لباب الالباب این اشعار را به رابعه بنت کعب نسبت می دهد که تقریباً ترجمه اشعار عوف بن محلم است :

دوش بر شاخک درخت یکی مرغ نوحه میکرد و میگریست به زاری
قلت للطیر لم تنوح وتبکی فی دجی اللیل والنجوم دراری
من جدایم زیارا ز آن نالم توجه نالی که با مساعدیاری
من بگیریم چو خون دیده بیارم توجه گریبی چو خون دیده نیاری
ابیات فوق با همین صورت در لباب الالباب جلد اول چاپ مرحوم نفیسی آمده است و ظاهراً وزن بعضی ابیات درست به نظر نمی آید .
تشخیص آن با استادانی است که در علم عروض صاحب نظر می باشند .

تأثیر زبان و ادبیات فارسی در زبان عربی

شاید بعضی تصور کنند که آشنائی و ارتباط ایران با تازیان بعد از اسلام صورت گرفته است در صورتی که چنین نیست. ایران باستان مدتها پیش از ظهور اسلام با اعراب آشنا بودند.

چنانکه در تاریخ طبری و دیگر تواریخ مسطور است در ابتدای پادشاهی شاپور ذوالاکتاف عربها به سرحدات ایران تجاوز کردند. شاپور چون به سن رشد رسید اول کاری که کرد بیرون کردن اعراب از مرزهای ایران بود و بطوریکه نوشته اند از آنان انتقام شدیدی کشید و کشتار زیادی کرد و شاهانهای آنان را سوراخ کرد و بدین سبب او را ذوالاکتاف لقب داده اند. و نیز طبری و مسعودی نوشته اند که یزدگرد سیم پسرش بهرام را که بعدها به بهرام گور ملقب شد به منذر بن نعمان سپرد و حکومت اعراب را به او داد.

منذر بهرام را با خود به بلاد عرب برد و برای او قصری به نام خورنق بنا کرد بهرام سالها میان اعراب بسر برد و آداب و زبان عرب آموخت مسعودی در مروج الذهب دو قطعه شعر عربی را نقل می کند و سپس می نویسد او را به عربی وفارسی اشعار بسیار است که در اینجا برای رعایت اختصار از ذکر آنها صرف نظر کردم.

آل منذر از طرف پادشاهان ساسانی همیشه بر حیره و اطراف آن

حکومت داشتند داستان نعمان بن منذر که خسرو پرویز بعلت رنجشی که از او داشت او را در زیر پای پیلانداخت مشهور است چنانکه این بیت خاقانی مشعر بر همین معنی است :

از اسب پیاده شو بر نطح زمین رخ نه

زیر پی پیلش بین شه مات شده نعمان

ایرانیان علاوه بر عراق و اطراف آن سالها نیز بر یمن حکومت داشتند چنانکه در سیره ابن هشام مذکور است . پس از آنکه حبشی‌ها بر یمن استیلا یافتند و مدتی در آنجا حکمروائی کردند ، مردم یمن از ظلم و تعدی آنان بجان آمدند و بالاخره یکی از اشراف یمن به نام سیف بن ذی یزن برای آزادی یمن و خارج کردن حبشیها قیام کرد و چون به تنهایی از عهدۀ آنان بر نمی‌آمد ابتدا از قیصر روم کمک خواست ، قیصر به بهانه اینکه حبشیها با او هم مذهب یعنی مسیحی بودند از کمک کردن به او امتناع ورزید سیف بن ذی یزن چون از قیصر مأیوس شد بوسیله نعمان بن منذر به دربار انوشیروان راه یافت و از او درخواست کرد که سپاهی با او بفرستد تا یمن را از تصرف حبشیها خارج کرده و به تصرف ایران بدهد . انوشیروان گفت یمن از ما دور است و در تصرف و تملک آن فایده‌ای متصور نیست و من نمی‌خواهم سپاهی را برای این کار در خطر بیفکنم سپس امر کرد مقداری سیم و زروا به سیف بن ذی یزن بدهند ، سیف چون از حضور کسری بیرون آمد آنچه را به او بخشیده بود بین مردم قسمت کرد . چون این خبر به انوشیروان رسید او را دو مرتبه احضار کرد و علت این بخشش را از او پرسید . سیف گفت من حاجتی به سیم و زرن دارم زیرا کوههای مملکت من پراز سیم

وزراست من محتاج مردانی هستم که به من کمک کنند این مطلب را برای آن گفت که نوشیروان را به تصرف یمن ترغیب کند نوشیروان پس از شنیدن گفتا را و مرزبانان خود را طلبید و در این باب با آنها مشورت کرد یکی از آنان گفت شاهنشاهی در زندانها زندانیان کشتنی بسیار هستند صلاح آن است که شهریان را با سیف به یمن بفرستد. اگر کشته شوند به سزای خود رسیده اند و اگر پیروز شوند مملکتی بر ما ملک شاهنشاهی اضافه خواهد شد نوشیروان این رای را پسندید و زندانیان را که عده آنان به هشتصد نفر می رسید با سیف به یمن فرستاد و یکی از آنان را که از حیث سن و اصل و نسب بر دیگران برتری داشت به نام وهرز فرما نده آنان قرار داد و هشت کشتی در اختیار آنان قرار داد دو کشتی در بین راه غرق شد و شش کشتی به ساحل عدن رسید پس از جنگی که بین سپاه ایران و حبشیه واقع شد مسروق بن ابرهه بدست وهرز کشته شد و یمن به تصرف ایران در آمد و حبشیه را پس از هفتاد و دو سال حکومت از آنجا خارج کردند و از آن تاریخ به بعد تا ظهور اسلام یمن در تصرف ایران بود و آخرین حاکم ایرانی آنجا شخصی بود به نام باذان و پس از آن یمن به تصرف مسلمانان درآمد.

با روا بطنی که ذکر کردیم مقداری لغت فارسی در زبان عربی از همان زمان راه یافت که اگر چه در ابتدا اندک بود بعدها روبه ازدیاد گذاشت چنانکه در قرآن هم بعضی لغات فارسی آمده است که مفسران آنها را ذکر کرده اند مانند ابریق جمع ابریق و استبرق و تنور و سجن و سراق و سندس و مشک و یاقوت و مرجان و مقالید و غیره و بعدها لغات فارسی و دیگر لغات در زبان عربی زیاد شد و بعضی دانشمندان آن لغات را جمع آوری کردند که

مشهورترین کتابها در این باب کتاب المعرب من الکلام الاعجمی تألیف ابو منصور جوالیقی متوفی به سال ۵۴۰ هجری می باشد .

اعراب از همان زمان که بر سرزمین پهنای ایران مستولی شدند برای اداره آن محتاج به ایرانیان شدند و بسیاری از قواعد و قوانین مملکت داری را از آنان آموختند ، چنانکه ابن خلدون می نویسد خلیفه دوم موقعی که سپاهیان را به جنگ می فرستاد و به هریک حقوقی را که معین شده بود می داد هر میزان (یکی از سرداران) که قبلاً والی خوزستان بود در آن موقع در مدینه بود) به او گفت اگر عده ای از این سپاهیان در میدان جنگ حاضر نشوند ، چه کس از غیبت آنها اطلاع خواهد یافت خلیفه از او پرسید برای این کار چه تدبیری باید اندیشید هر میزان گفت باید مانند ایرانیان دیوانی تأسیس کرد که در آن اسامی یک از سپاهیان و آنچه دریافت داشته اند نوشته شود تا در موقع عرض سپاه هریک را به اسم و رسم بخوانند و اگر کسی حاضر نبود بداند ، خلیفه به گفته او عمل کرد . دیوان مالیات و خراج نیز مدت ها به توسط ایرانیان اداره می شد تا اینکه در حکومت حجاج بن یوسف به توسط یک نفر ایرانی به عربی برگردانده شد و نیز طبری می نویسد که در زمان همان خلیفه شخصی طلبی از کسی داشت که در سند ، موقع پراخت آن ماه شعبان نوشته شده بود خلیفه پرسید مقصود کدام شعبان است ؟ آیا شعبانی که اکنون در آن هستیم یا شعبانی که بعدها خواهد آمد ؟ جمعی که در آنجا حضور داشتند گفتند ایرانیان در نوشته های خود سال و ماه و روز را قید می کنند و آن را تا ریخ می نامند خلیفه دستور داد که برای مسلمانان نیز تا ریخی وضع کنند وابتدای آن را از هجرت پیغمبر

صلوات الله عليه وآله وسلم قرار دهند .

تأثیر و نفوذ فرهنگ و آداب و افکار ایرانی در زبان و ادبیات عرب از اواخر قرن اول شروع شد .

ادبیات عرب در دوره جاهلی عبارت از قصاید یا قطعاتی بود که شاعر در مکارم و مفاخر قبیله خود می سرود و بدین جهت شاعر در قبیله اهمیت خاصی داشت و زبان او به منزله سلاحی بود که بر علیه دشمنان قبیله بکار برده می شد .

قصاید جاهلی اگرچه از حیث ترکیبات لغوی و بیان احساس قوی است لکن از جهت افکار اصیل و تخیل ضعیف است و اغلب مضامین آن مشابه و یکنواخت می باشد و اغلب وصف چیزهایی است که اعراب در زندگانی بیابانی خود با آن سروکار داشته اند قصائد اغلب با وصف یا خطاب به اطلال و دمن یعنی خرابه های خانه های یا آثار باقی مانده کوچ کنندگان شروع می شود و بعد وصف شتر یا اسب و بیابان و گاهی وصف معشوق و اغلب به ذکر مفاخر قبیله و اظهار رشاعت و حماسه ختم می شود . افکار عالی و معنویات به ندرت در آن نه یافت می شود . در دوره امویان نیز تغییری در شعر عربی پیدا نشد و سبک همان سبک جاهلی بود تغییر فاحش و آشکاری که در ادبیات عرب پیدا شد از زمان نبوی بود که ایرانیان به زبان عربی آشنائی کامل یافتند و افکار و عقاید خود را به زبان عربی نوشتند و کتاب های فارسی را به عربی ترجمه کردند .

ابن الندیم در کتاب الفهرست نزدیک به بیست نفر از ایرانیان را نام می برد که کتابهای فارسی را به عربی نقل می کردند . و چندین کتاب

را نیز نام می‌برد که از فارسی به عربی ترجمه شده است، متأسفانه از آن کتابها به جز معدودی فعلاً در دست نیست.

ابن طیفور در تاریخ بغداد دشرحی از زبان عتّابی‌ها نقل می‌کند که دلیل بر آن است که در قرن دوم و سوم کتاب زیادی به زبان پهلوی در شهرهای ایران موجود بوده است، ابن طیفور از قول یکی از ادیبان که به زبان فارسی و عربی آشنا شده است نقل می‌کند که می‌گوید:

روزی در مجلس عبداللّه بن طاهر در خراسان حاضر بودم و عتّابی‌ها نیز آنجا بودند، من با غلام خود چند کلمه به فارسی گفتم عتّابی نیز به فارسی با من سخن گفت و باعث تعجب من شد. به او گفتم چطور شده است که تو فارسی آموخته‌ای گفت من چندین سفر به مرو کردم که در آنجا کتابهایی که به زبان فارسی است بخوانم و اخیراً نیز برای خواندن چند کتاب که قبلاً نخوانده بودم به آنجا سفر کردم.

می‌گویم من به او گفتم چه فایده‌ای از خواندن کتابهای فارسی دیده‌ای عتّابی این عبارت را گفت هل المعانی الالهیة والالفاظ لنا گفت مگر نه چنین است که معانی و افکار همه از آن ایرانیان است و الفاظ از ما و بطوری که ابن طیفور می‌نویسد در مرو کتابخانه‌ای از زمان قامت یزدگرد در آنجا موجود بوده است.

مشهورترین و فصیح‌ترین مترجمی که کتابهای پهلوی را به عربی ترجمه کرده است عبداللّه بن مقفع است که اسم اصلی و روزه می‌باشد کتابهایی که او ترجمه کرده است به نقل ابن الندیم عبارت از اینهاست:

کتاب خدای نامه، کتاب آئین نامه، کلیله و دمنه، کتاب تاج،

کتاب الادب الكبير والادب الصغير . کتاب کلیله چنانکه می دانیم کتابی است که ظاهراً ز زبان حیوانات نوشته شده است لکن در آن هزاران نکته دقیق و پند و حکمت نهفته است ، کتاب الادب الصغير کتابی است بسیار فصیح در حکمت عملی که در دستور زندگانی و آداب معاشرت و مجالست است با هر طبقه و کمتر کتابی به جا معیت آن نوشته شده است و با وجود اینکه بیش از هزار سال از تألیف آن می گذرد دستورات آن هنوز هم عملی و به کار مردم امروز می آید و پیدا است که نتیجه افکار و تجارب ملت بزرگی است که سالها در مهد تمدن می زیسته و دارای فرهنگی عظیم و قدیم بوده است .

باری ترجمه اینگونه کتب از زبان فارسی و همچنین کتاب های دیگری از زبان یونانی و سریانی به عربی باعث شد که زبان عرب از آن حالت خمود و خشکی زمان جاهلیت به زبانی روان و سلیس و نرم تبدیل شود بطوریکه بعدها عالمان و نویسندگان همه علوم متداوله دقیق ترین مطالب و رقیق ترین احساسات را به آن زبان بنویسند و تعداد مؤلفات و کتبی که به آن زبان نوشته شده است از هر زبان دیگری بیشتر باشد .

بنیادگزاران علوم در اسلام بیشتر

ایرانی بوده‌اند

شاید این عنوان قدری مبالغه‌آمیز به نظر آید یا تصور شود که از روی تعصب گفته شده لکن این مطلبی است که خود اعراب به آن اعتراف کرده‌اند

ابن خلدون مورخ معروف عرب در مقدمه مشهور خود فصلی تحت این عنوان می‌نویسد :

فصل فی انّ حملہ العلم فی الاسلام اکثرہم العجم .

ابن خلدون عللی برای این کار می‌نویسد که خلاصه آن این است که چون تحصیل علوم و تدوین کتب مختص مللی است که دارای تمدن و حضارت می‌باشند و اعراب که قومی بیابانی و دور از تمدن بوده‌اند از این کاری بهره‌برده‌اند، برعکس ایران‌نیان که سابقه تمدن و حضارت آنها بسیار قدیم است چون با علوم اسلامی آشنا شدند دست به تألیف و تدوین کتب زدند چه در علوم اسلامی و چه در غیر آن علاوه بر این چون اعراب در دوره خلافت امویان، ایران‌نیان و هرکس را که از نژاد عرب نبود تحقیر می‌کردند ایران‌نیان در صدد برآمدند که از راه کسب دانش تفوق خود را بر آن‌ان ثابت کنند حتی در چیزهایی که اعراب مختص به خود می‌دانستند یعنی شعر و خطا به، ایران‌نیان با فراگرفتن زبان عرب در نشر و نظم بر اعراب فائق

آمدند و نویسندگان نی چون ابن مقفع و عبد الحمید و شاعرانی چون بشّار و ابونواس و غیره هم بوجود آمدند حتی مولفانی از ایران اشعارشان عرب را از جاهلی و اسلامی جمع آوری و تدوین کردند مانند حمّاد راویه و ابوسعید سگری و ابوالفرج اصبهانیه و غیره که اگر آنها نبودند شاید اغلب آن اشعار که مایه فخر و مباهات اعراب بود از بین می رفت. بعضی از ایرانیان شعوبی برای اینکه تفوق خود را حتی در شعر بر اعراب ثابت کنند ابیاتی می گفتند و به نامشان عرانیان جاهلی می خواندند یا در ضمن قصاید آنان جای می دادند و تشخیص آن ابیات از اشعارشان عرب بسیار دشوار بود و بدین علت اشعار معمول بسیاری در ضمن قصاید جاهلی راه یافت و باعث این شد که بعضی از شرق شناسان و ادیبان معاصر عرب نسبت به شعر جاهلی بدگمان شدند حتی دوتن از آنان کلیه اشعار جاهلی را ساخته دوره اسلامی می دانند. هنگامی که ما به کتابهای رجال و تاریخ که به زبان عربی نوشته شده است مانند کتاب الانساب سمعانی یا معجم الادبای یا قوت یا وفیات الاعیان ابن خلکان یا طبقات اللغویین و النحاة و امثال این کتب مراجعه می کنیم دچار گفتنی و تعجب می شویم چون در کمتر صفحه ای از این کتابهاست که نام یکی از ایرانیان به عنوان ادیب یا شاعر یا فقیه یا مفسر یا مورخ یا فیلسوف و غیره ذکر نشده باشد. اگر بخوایم نام تمام ایرانیان که به زبان عربی کتاب نوشته اند ذکر کنیم از حوصله این مقاله خارج خواهد بود. در اینجا چندتن از ایرانیان را که پاییه گذار بعضی علوم بوده اند نام می بریم. اول کسی از ایرانیان که به زبان عربی کتاب نوشت عبد الله بن مقفع که اسم اصلی و روزبه است بود ابن مقفع خدمت

بزرگی به زبان و ادب عرب کرد زیرا اولاً کتابهایی از پهلوی به زبان عربی ترجمه کرده اند و اینها به نام و مزدک نامه و کللیه و دمنه و غیره و نیز کتابهایی به زبان عرب تألیف کرده و بسیاری از امثال و حکم و آداب و اخلاق ایرانیان را در طی آن بیان کرده اند مانند کتاب الادب الکبیر و الادب الصغیر و کتاب الیتیمه و غیره بدین واسطه افکار و تعبیرات و اصطلاحات تازه ای در زبان عرب وارد شد که تا آن وقت سابقه نداشت. آنچه ابن مقفع نوشته است در کمال فصاحت و بلاغت است. چنانکه ابو تمام شاعر معروف عرب در بلاغت به کتاب یتیمه^۱ و مثل می زند (و کان قسافی عکاظ یخطب و ابن المقفع فی الیتیمه یسهب) و اگر گاهی در بعضی از عبارات او تعقیدی ملاحظه می شود بعلمت تا زگی و غرابت افکار و تعبیراتی است که زبان عرب هنوز به آن آشنایی نداشت ابن مقفع راه را برای نویسندگان بعد باز کرد چنانکه در قرنهای بعد زبان عربی به اوج کمال رسید و دانشمندان و فیلسوفان و صوفیان عالیتین افکار و دقیق ترین مطالب را به آن زبان می نوشتند مانند ابن سینا و فارابی و امام محمد غزالی و فخرالدین رازی و محی الدین عربی و غیره.

غیر از ابن مقفع ایرانیان دیگری نیز بودند که کتابهایی از پهلوی به عربی ترجمه کردند که نام آنها در فهرست ابن الندیم مذکور است.

یکی از علوم اسلامی که ایرانیان آن را تدوین و تکمیل کردند علم نحو بود. وضع قواعد نحور از بعضی به امام علی بن ابیطالب علیه السلام و بعضی به ابوالاسود دثلی که از اصحاب آن حضرت بودند نسبت داده اند لکن

صحت آن انتساب معلوم نیست و از آنچه ابوالاسود وضع کرده است چیزی در دست نیست چنانکه نوشته اند ابوالاسود در زمان حکومت زیاد بن ابیه در بصره فرزندان او را تعلیم می داد. چون از بعضی از ایرانیان و موالی که اسلام آورده بودند در قرائت قرآن غلطهایی می شنید روزی به زیاد گفت که اعراب مملو شده اند و زبان عرب را فاسد کرده اند به من اجازه بده تا قواعدی وضع کنم که زبان عرب از فساد محفوظ بماند. زیاد در آن وقت به او اجازه نداد لیکن بعدها چون خود او نیز اغلاطی از آن قبیل از مردم شنید به او اجازه داد. این نکته را نیز باید متذکر شد که مادر فرزندان زیاد که ابوالاسود آنها را تعلیم می داد زنی بود ایرانی به نام مرجانه و بدین جهت فرزندان او در موقع تکلم عربی دچار غلط یا به اصطلاح اعراب لحن می شدند و این مطلب را معاویه به زیاد تذکر داد و شایداً ابوالاسود برای تعلیم آنها قواعدی وضع کرد.

به هر جهت آنچه مسلم است این است که ابوالاسود اول کسی بود که قرآن را اعراب نهاد یعنی بر کلمات فتحه و ضمه و کسره نهاد و چنانکه نوشته اند این کار را با حرکات لب و دهان به کاتب خود تعلیم می داد. بعد از ابوالاسود یکی از شاگردان او به نام نصر بن عاصم که معاصر حجاج بن یوسف بود قرآن را نقطه گذاری کرد زیرا تا آن وقت نویسندگان قرآن در نوشتن بین ب و ت و ث و ج و ح فرق نمی گذاشتند و همه را یکسان می نوشتند و بدین جهت تصحیف و تعریف در قرآن بسیار واقع می شد و در واقع این دو تن یعنی ابوالاسود و نصر بن عاصم خدمت بزرگی به اسلام و زبان عرب کردند.

بعد از ابوالاسود عالمان و ادیبان دیگری در بصره کارا و راتعقیب کردند و در صد برابر آموختند که عللی برای حرکات یعنی فتحه و ضمه و کسره پیدا کنند و برای این کار قواعدی وضع کردند که مثلاً فال همیشه مرفوع و مفعول منصوب و مضاف الیه مجرور است و بدین ترتیب علم نحو بوجود آمد و در بصره عالمانی پیدا شدند که در آن باب تتبع بسیاری کرده و قواعدی وضع کردند.

مشهورترین علمای بصره ابو عمرو بن العلاء عیسی بن عمر و یونس بن حبیب و خلیل ابن احمد می باشند و کم کم این علم از بصره به کوفه و سایر بلاد نیز سرایت کرد.

از جمله شاگردان خلیل بن احمد (که او را واضع علم عروض نیز می دانند) جوانی بود از مردم بیضای فارس به نام سیبویه که اسم عربی او عمرو بن عثمان است. سیبویه در آغاز جوانی از فارس به بصره آمد و نزد خلیل بن احمد و یونس بن حبیب و دیگر عالمان بصره به تحصیل زبان و ادب عرب پرداخت و در اندک زمانی سرآمد شاگردان خلیل به شمار می آمد. و استاد نسبت به او عنایتی مخصوص داشت و هر روز که او به محضر درس می آمد می گفت مرحبا بزالایمل سیبویه پس از آنکه معلومات خود را تکمیل کرد دست به کاری زد که تا آن وقت در زبان عرب سابقه نداشت و آن تألیف کتابی بود در قواعد اعراب و نحو. گرچه پیش از سیبویه عیسی بن عمرو و یونس بن حبیب و خلیل بن احمد قواعد نحو را به شاگردان خود تعلیم می دادند لکن از هیچ یک از آنان کتابی در دست نیست و سیبویه اول کسی بود که آنچه را از استادان خود شنیده بود و آنچه را خود استنباط

کرده بود در کتابی جمع آوری کرده که قدیمترین و مشهورترین کتابی است که در نحو نوشته شده به نام الکتاب یا کتاب سیبویه معروف است کسانی که بعد از سیبویه کتابی در نحو قواعد عربیت نوشتند همه ریزه خوار خوان و خوشه چین خرمن او بودند و منتهای فضیلت آنان در آن بود که کتاب سیبویه را بفهمند و تدریس کنند و چندتن نیز بر آن کتاب شرح هایی نوشته اند و از زمان تألیف آن کتاب تا کنون که بیش از هزار سال می گذرد و هزاران کتاب در نحو و صرف و اعراب نوشته شده است هیچ کتابی به جامعیت کتاب سیبویه نیوده است. یا قوت در معجم الادب از قول ما عدین احمد اندلسی نقل می کنند که گفته است سه کتاب است که جامع تر از آن در فن خود نوشته نشده است یکی کتاب منطق ارسطو و دیگر هیئت مجسطی و سوم کتاب سیبویه و الحق هما نظور که ارسطو قواعد علم منطق را جمع آوری کرد و واضع علم منطق شناخته شد سیبویه نیز قواعد نحو را که پیش از او کسی تدوین نکرده بود بطوری جمع آوری کرد که تا کنون کسی نتوانسته است بر مطالب کتاب او چیزی بیفزاید مگر اندکی. و باید سیبویه را واضع علم نحو خواند. عجیب این است که زندگانی سیبویه چنانچه نوشته اند بسیار کوتاه بود. مدت عمر او را بعضی سی و دو و بعضی چهل و اندی دانسته اند و الحق در این مدت کم تحصیل و آموختن چنان معلوماتی و سپس جمع و تدوین آنها کاری بسیار شگفت انگیز است و شک نیست که سیبویه نابغه عصر خود بوده است. باری چنانکه نوشته اند سیبویه پس از کسب شهرت از بصره به بغداد آمد و خواست با کسانی را زی که معلم امین فرزندان خلیفه ها رون الرشید بود مناظره کند و برای این کار مجلسی در دربار خلافت یا در منزل یحیی بن خالد وزیر

ترتیب دادند و در آن مجلس بین سیبویه و کسایی در مسئله ای از نحو اختلاف شد و طرفداران کسایی وسائلی برای نگیختنند که سیبویه را به ناحق محکوم کنند و حق را به کسایی بدهند و شرح آن مناظره در کتاب های نحو مخصوصا کتاب مغنی اللیبب مسطور است .

سیبویه از بغداد به شیراز آمد و در آنجا وفات یافت و قبرا و در شیراز است . وفات او به سال ۱۸۰ بود . کسایی که بعد از سیبویه کتابی در علم نحو نوشته اند همه ایرانی بوده اند مانند فراء دیلمی و زجاج و سیرافی که شرح مفصلی بر کتاب سیبویه نوشته است . و ابوعلی فارسی و ابن درستویه و عبد القاهر جرجانی و زمخشری و رضی استرآبادی صاحب شرح کافیه و شافیه و غیرهم که ذکر اسامی همه آنها موجب تطویل است .

دیگران علوم اسلامی که ایرانیان در تدوین آن سهمی به سزا داشته اند علم تفسیر است و اگر حمل بر مبالغه نشود باید بگویم مؤلفانی که جامع معی در تفسیر نوشته اند همه ایرانی بوده اند .

به اتفاق همه دانشمندان ، قدیمترین و جامعترین کتابی که در تفسیر نوشته شده است تفسیر علامه شهیر محمد بن جریر طبری است . ابن جریر در تمام علوم اسلامی سهمی وافر و بهره ای جزیل داشت و یکی از پرکارترین مؤلفان اسلامی به شما رمی رود . علاوه بر این تفسیر ، طبری را باید پدر تاریخ اسلامی دانست زیرا او اول کسی است که تاریخ کامل به زبان عربی از بدو خلقت تا عصر خود نوشت و اگر این تاریخ نبود بسیاری از وقایع صدر اسلام و دوره امویان بر ما مجهول بود زیرا مدارکی که طبری از آنها نقل کرده است تقریبا از بین رفته است . تاریخ طبری شامل قسمتی از

تا ریخ ایرا نیان پیش از اسلام و مخصوصاً ما نیان است که از مدارک قدیم این سلسله به شما رمی رود . برگردیم به تفسیر طبری :

روش طبری در تفسیر بزرگ خود این است که پس از نقل هر آیه ای از آیات همه روا یا تی که در تفسیر و تأویل آنها از صحابه و تابعین آمده است ذکر می کند و در آخر یکی از آنها را ترجیح می دهد و دلائلی هم برای این ترجیح می آورد و علاوه بر آن اختلاف قرائت ها را نیز ذکر می کند و گاهی هم برای بعضی لغات شاهی از شعر خراج می آورد .

دیگر از مفسران بزرگ ایرانی احمد بن ابراهیم ثعالبی نیشابوری متوفی به سال ۴۳۷ است که تفسیر او نیز شهرت کامل داشته است . دیگر از تفاسیری که ایرا نیان نوشته اند تفسیر شیخ الطائفه ابو جعفر محمد بن حسن طوسی است که از بسیاری از جهات به تفسیر طبری شبیه است . با نقل اقوال ائمه شیعه و همچنین تفسیر مجمع البیان عالم دیگر شیعه شیخ طبرسی است متوفی به سال ۵۴۸ که از جهات تفسیر شیخ طوسی ترجیح دارد . و بالاخره تفسیر الکشاف علامه زمخشری محمود بن عمر متوفی به سال ۵۳۸ است که از جنبه ادبی شهرت بسیاری دارد .

تفسیر زمخشری مانند تفسیر طبری مبنایش بر نقل اقوال صحابه و تابعین نیست بلکه تفسیری است بر طبق مذهب معتزله که خود زمخشری از آنان بوده است و بر عقل و استدلال بیش از نقل تکیه می کند ، علاوه بر آن آنچه در قرآن از فنون بلاغت و فصاحت و لطائف تشبیهات و استعارات و دقائقی که باعث اعجاز قرآن است بیان می کند . تفسیر کشاف در میان متأخران شهرت بسیاری داشته و شرح و حواشی بسیاری بر آن نوشته اند که

مهمترین آنها حاشیه امام علامه سید شریف جرجانی متوفی به سال ۸۱۶ می باشد. از علم تفسیر که بگذریم مهمترین علم از علوم اسلامی حدیث است در این باب شاید باعث تعجب شود اگر بگویم که مؤلفان صحاح سته که اساس مذاهب اربعه اهل سنت و جماعت بر آن است همه ایرانی بوده اند.

نخستین کتاب از کتب ستیه صحیح بخاری است که مؤلف آن محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بن المغیره بن بروزیه می باشد که جدا و برزویه مجوسی بوده است.

بخاری به سال ۱۹۴ متولد و به سال ۲۵۶ وفات یافت. از او روایت کرده اند که گفته است کتاب صحیح را از قریب ششصد هزار حدیث استخراج کرده در مدت ۱۶ سال و پیش از هر حدیثی که در آن کتاب ثبت می کرده دو رکعت نماز بجا می آورد.

عدها حدیث صحیح بخاری با مکررات آن هفت هزار و دو بیست و هفتاد و پنج حدیث است و با اسقاط مکررات چهار هزار. این کتاب در نزد متأخران به درجه ای از تقدس و تعظیم رسید که آن را تالی قرآن می دانستند و در محافل عامه مانند قرآن قرائت می کردند و در روز ختم آن ولیمه می دادند. و برای کتاب شروح بسیاری نوشته اند.

دوم کتاب صحیح مسلم بن حجاج نیشابوری است که به سال ۲۰۳ متولد شده و در ماه رجب ۲۶۱ در قریه نصرآباد نیشابور وفات یافت. کتاب صحیح مسلم در صحت و اهمیت مانند صحیح بخاری است و در ترجیح یکی از آن دو بردیگر اختلاف است. به هر جهت این دو کتاب یعنی صحیح مسلم و بخاری در بین کتب حدیث درجه اول را دارد و بعد از این دو در

اهمیت و اعتبار چها ر کتاب دیگر است که اگر چه در دقت و صحت به آن دو نمی رسد لکن مورد قبول ارباب حدیث است به درجه ای که آن ها را نیز با صحیح بخاری و مسلم نام می برند و مجموع آن ها را صحاح سته می نامند و آن ها عبارتند از کتاب سنن ابوداود و سجستانی متولد ۲۰۷ و متوفی ۲۷۵ .

براین کتاب نیز شرح بسیاری نوشته اند که مشهورترین آن ها معالم السنن ابوسلیمان خطابی بستی است . دوم از کتب اربعه یا چهارم از صحاح سته جامع محمد بن عیسی ترمذی می باشد ترمذی در یکی از قراء ترمذ متولد شده و پس از اینکه سال ها در طلب حدیث مسافرت کرد به وطن خود مراجعت کرد و هماغه سال ۲۷۹ وفات یافت . ترمذی علاوه بر کتاب جامع کتاب دیگری نیز به نام کتاب الشما ئل فی وصف خلق النب ی و خلقه تألیف کرده که بسیار مشهور است و براین کتاب شرح ها نوشته اند . سوم کتاب سنن احمد بن علی بن شعیب نسا ئی است . چهارم سنن محمد بن یوسف بن ماجه قزوینی است . ابن ماجه به سال ۲۰۹ در قزوین متولد شد و مدتی در خراسان و عراق و شام و بصره در طلب حدیث مسافرت کرد و به سال ۲۷۶ وفات یافت .

همچنین مؤلفان چها ر کتاب که اساس مذهب شیعه بر آن ها است نیز ایرانی بوده اند به این شرح : نخست کتاب کافی تألیف محمد بن یعقوب بن اسحق کلینی را زی که به سال ۳۲۸ در بغداد وفات یافت .

دوم کتاب من لایحضر الفقیه تألیف محمد بن علی بن الحسین بن باهویه قمی متوفی به سال ۳۸۱ می باشد .

سوم و چها رم کتاب تهذیب و استبصار تألیف شیخ الطائفه ابو جعفر

محمد بن حسن طوسی متوفی به سال ۴۶۰. این بود نام محدثان و صاحبان صحاح و اگر بخواهیم نام فقیهان ایرانی را که به زبان عربی کتاب نوشته اند بنویسیم از حوصله این مقاله خارج خواهد بود.

اجمالاً باید بگویم که دو نفر از ما مان مذاهب اربعه ایرانی بوده اند. نخست امام اعظم ابوحنیفه نعمان بن ثابت و دیگری امام احمد بن حنبل مروزی است و همچنین از فقیهان و مفتیان شافعی مذهب ایرانی که در خراسان و عراق به تدریس و فتوی اشتغال داشته اند عده زیادی هستند که نام آنها در کتب رجال مخصوصاً طبقات الشافعیه سبکی آورده شده است و کافی است که این چند تن را نام ببریم: شیخ ابواسحاق شیرازی نخستین مدرس مدرسه نظامیه بغداد. امام الحرمین ابوالمعالی جوینی. حجة الاسلام غزالی طوسی و غیره.

آنچه تا کتون نوشتیم راجع به ایرانیانی است که در علوم اسلامی یعنی نقلی کتاب نوشته اند اما راجع به علوم عقلی یا آنچه قدما آن را علوم وایل می نامیدند هیچ محتاج گفتن و نوشتن نیست که بزرگترین فیلسوف اسلام شیخ الرئيس ابوعلی سینا و بزرگترین پزشک محمد زکریا رازی و بزرگترین ریاضی دان ابوریحان بیرونی و بزرگترین منجم ابومعشر بلخی و بزرگترین متفکر و فیلسوف و فقیه و صوفی اسلام حجة الاسلام محمد بن محمد غزالی طوسی می باشد و پس از وی امام فخرالدین رازی و پس از اینها استاد البشر خواجه نصیرالدین طوسی فیلسوف و دانشمند و ریاضی دان و منجم که صاحب زیج ایلخانی می باشد.

شریف رضی و ابواسحاق صابی

در مجلس یادبود علامه فقید دکتر علی اکبر فیاض که از طرف دانشگاه
مشهد برپا شده بود، استاد بزرگوار دکتر یوسف بیانات خود را با این دو
بیت بسیار مناسب آغا ز کردند :

ارایت من حملو علی الاعواد ارایت کیف خبا ضیاء النادی

ما كنت اعلم قبل دفنک فی الثری ان الثری یعلو علی الاطواد

در میان مجلس چند تن از دوستان که تحت تاثیر این دوبیت قرار
گرفته بودند از بنده پرسیدند که گوینده این دوبیت کیست و درباره چه
کسی گفته شده است. بنده اصلاً جواب دادم که این دوبیت از قصیده ای
است از آن شریف رضی که در مرثیه ابواسحق صابی گفته است بعداً به
خیال افتادم که برای مزید اطلاع دانشجویان شرحی را جمع به این ابیات
و گوینده آن بنویسم و اینک مناسب دانستم در این شماره مجله که به یاد
بود استاد فقید دکتر فیاض منتشر می شود شرح مزبور درج شود.

دوستی و علاقه این دو تن به یکدیگر یعنی شریف رضی و ابواسحق صابی
که از بسیاری از جهات با هم اختلاف داشتند بسیار شگفت انگیز به نظر
میرسد زیرا سید رضی که نام او محمد بن ابی احمد طاهراست نسبت به
خاندان نبوت و امامت داشت و به پنج پشت به امام موسی کاظم می رسد.
پدرش ابواحمد طاهر عنوان نقابت اشراف را که منصبی عالی و رفیع بوده

است داشت و برادرش سید مرتضی‌علی‌بن‌الحسین پیشوای شیعیان و امام متکلمان زمان خود بود و تألیفات او مانند کتاب الشافی در علم کلام و غرر در ادب و چندین کتاب و رساله دیگر بهترین دلیل بر تبحر او در علوم اسلامی و کمال فضل و دانش اوست. خود شریف‌رضی از علوم متداول زمان خود مخصوصاً ادب و تفسیر بهره کامل داشت و چند کتاب راجع به بلاغت قرآن نوشت که یکی از آنها به نام معانی قرآن و دیگری به نام مجازات قرآن و چنانکه ابن‌خلکان می‌نویسد هر دو در فن خود بی‌نظیر است. شریف‌رضی خطبه‌ها و کلمات امام علی‌بن‌ابیطالب صلوات‌الله‌علیه را با سعی و کوشش تمام از کتابها و روایتهای متفرق جمع‌آوری کرد و بعضی از کلمات و لغات آن را تفسیر کرد و آن مجموعه همان است که بنام نهج البلاغه معروف است و ابن‌ابی‌الحدید شرح مشهور خود را بر آن نوشته است.

سید رضی از شاعران به نام عرب به شمار می‌رود و او را همپایه شاعرانی مانند بحتری و متنبی دانسته‌اند و چنانکه ثعالبی می‌نویسد او اشعر قریش است. دیوان شعرا و معروف است و چندین مرتبه به چاپ رسیده است.

سید رضی علاوه بر فضائل ظاهری از آغا زجوانی‌مانند پدران خود به زهد و تقوی و پاکدامنی و مناعت‌نفس و علوهمت مشهور بود و به همین جهت خلیفه الطائع بالله تمام مناصب و مشاغلی که به پدرش محول بود از نقابت اشراف در زمان حیات پدر به او تفویض کرد. سید رضی در آن وقت بیست و یک سال داشت، یکی از آن مشاغل عبارت بود از نقابت اشراف که آن شغل در آن زمان چنانکه یکی از مورخان می‌نویسد^۱ تا ای مرتبه خلافت بود

وکسی که متصدی این شغل بود باید به کلیه کارهای سادات و علویان رسیدگی کند و در موقع لزوم بین آنان قضاوت کند و اختلافات آنها را رفع کند علاوه بر آن نظر در مظالم و مارت حاج به عهده سید رضی گذاشته شد و او با وجود جوانی بخوبی از عهده این مشاغل برآمد و چندین سفر به عنوان امیرالحاج با حاجیان به مکه رفت. این بود مختصری از شرح حسب و نسب و موقعیت علمی و اجتماعی شریف رضی قدس سره. اکنون بپردازیم به مختصری از شرح حال دوست او ابواسحق صابی که سید هم در زمان حیات و هم بعد از مرگ او کمال وفاداری و حق شناسی را نسبت به او داشت، و چند قصیده در جواب قصائد او گفت و چند مرثیه در باره او سرود. صابی که کنیتش ابواسحاق و نامش ابراهیم بن هلال بن هرون می باشد زاهد حرا و مذهب صابئین داشته است صابئیه مذهب مخصوصی داشته اند که بنای آن بر تعظیم کواکب بحد پرستش بوده است و آداب و اعمال و عبادات خاصی داشته اند. ابن الندیم در فهرست شرح نسبة مفصلی راجع به عقائد و آداب آنها دارد که باید به آن رجوع کرد.

صابی به مذهب خود و احکام آن بسیا رپای بند و سخت گیر بود، ثعالبی که از جمله معاصران اوست در کتاب یتیمه الدهر می نویسد بسیاری از خلفا و پادشاهان و وزیران از او می خواستند که مسلمان شود و در این باب به هر حیل ای متوسل میشدند و قبول نمی کرد، حتی اینکه عزالدوله بختیار به او وعده داد که اگر اسلام بیاورد وزارت خود را به او تفویض کند، لکن صابی از دین خود دست بردار نبود. ثعالبی می نویسد: صابی با بهترین وجهی با مسلمانان معاشرت می کرد. و ماه رمضان را برای موافقت

با آنها روزه می‌گرفت و قرآن را حفظ داشت و همواره در مکالمات و نوشته‌های خود از آن اقتباس می‌نمود و نیز ثعالبی می‌نویسد صابی بطوری در آداب و احکام دین خود سخت گیر بود که روزی بر سفرهٔ مهلبی وزیر حاضر بود و چون در بین غذاها با قلا وجود داشت صابی از خوردن امتناع ورزید زیرا با قلا و همچنین ماهی و گوشت خوک و شتر و بچه کبوتر و ملخ بر صابئیه حرام است. وزیر مهلبی گفت بی‌مزگی مکن و با ما از این با قلابخور، صابی گفت ایها الوزیر من نمی‌خواهم برای خاطر خوردنی‌نا فرمانی خدا کرده باشم.

پدر صابی و جد او به طبابت اشتغال داشتند و خود صابی نیز در اوائل عمر به اصرار پدر بخواندن طب مشغول شد. راجع به این موضوع یا قوت حموی در معجم الادباء از قول نوادهٔ صابی هلال بن محسن حکایتی نقل می‌کند که ذکر آن خالی از فایده نیست. هلال بن محسن می‌گوید از جد خود ابواسحق صابی شنیدم که می‌گفت: پدرم از هنگام کودکی و جوانی مرا به خواندن کتابهای طب مجبور میکرد و از خواندن چیزهای دیگر به شدت منع می‌نمود. من اجباراً به آن موختن طب مشغول شدم و کم‌کم در آن فن مهارت پیدا کردم و بدستور پدر در بیمارستان به ماهی بیست دینار به خدمت گماشته شدم و گاهی نیز به نیابت پدر به عیادت بعضی از بزرگان میرفتم. با همهٔ اینها به هیچوجه مایل به طبابت نبودم و از علم طب کراهت داشتم و هر وقت فرصتی می‌یافتم بخواندن کتب شعر و ادب و نحو و صرف مشغول میشدم پدرم از مطالعه این گونه کتابها مرا بشدت توبیخ می‌کرد و می‌گفت ای پسر بجز صنعت پدران خود به چیز دیگری مشغول مشو.

حال براین منوال بود تا روزی نا مه ای از یکی از وزیران خراسان به پدرم رسید و در آن نا مه پرسشهای بسیاری را جمع به مسائل طبّی از پدرم کرده بود آن نا مه بسیار مفصّل بود و ادیبانه و منشیانه نوشته شده بود. پدرم میخواست جواب با و نیز مانند آن نا مه بلیغ و فصیح باشد و بدین جهت جواب آن مسائل را که خودش نوشته بود به من داد و دستور داد تا آن جوابها را نزدیکی از نویسندگان معروف ببرم و خواهش کنم که آنها را با عباراتی زیبا و کلما تی دلپذیر زینت دهد تا نزد وزیر خراسان بفرستد. صا بی میگوید من آن نا مه را نزد آن نویسنده نبردم بلکه خودم بطوریکه میخواستم نوشتم و نزد پدرم بردم پدرم پس از خواندن آن نا مه بنویسنده نا مه آفرینها گفت و گفت من تصور نمی کردم کسی بتواند به این زیبایی جواب آن نا مه را بدهد. من به او گفتم این نا مه را من نوشته ام و نویسنده آن کسی جز من نیست. پدرم از شنیدن این مطلب بی نهایت خوشحال شد و مرا در آغوش گرفت و گفت ای پسر دیگر ترا از خواندن کتاب های شعرو ادب ملامت نمی کنم بعد از این برو و به شغل نویسندگی مشغول باش. صا بی پس از اینکه به نویسندگی مشهور شد، وزیر مهابلی او را به سمت دبیری و منشیگری خود انتخاب کرد و بعداً صاحب دیوان رسائل معزالدوله و عزالدوله بختیار شد، صا بی پس از اینکه عمری به عزت و حرمت زیست در آخر عمر روزگارا از او برگشت و مورد خشم و غضب عضدالدوله دیلمی واقع شد و علت این بود که چون عضدالدوله بغداد را فتح کرد و پسر عم خود عزالدوله بختیار را کشت از صا بی کینه ها بی دردل داشت بعلمت بعضی زنا مه ها و فرمانهایی که صا بی بدستور خلیفه الطائع بالله در حق عزالدوله بختیار که دشمن عضدالدوله

بود نوشته بود و در آن نامه‌ها توصیف بیش از حدی در حق عزالدوله شده بود، عضدالدوله به این سبب و علت‌های دیگری صابی را در حبس افکند و اموال او را مصادره کرد و صابی قریب چهار سال در حبس ماند و بعد از آزاد شدن چندی به سختی و بدبختی گذرانید و بنا به قول ثعالبی سن او هنگام مرگ از نود و متجاوز بود.

باری سخن در دوستی شریف‌رضی و صابی بود و این دوستی هنگامی آغاز شد که صابی در اوایل عمر بهیماروم مبتلابه نقرس بود و شریف‌رضی در آغاز جوانی و عنفوان شباب صابی چنانکه از مراسلات او با شریف بر می‌آید معتقد بود که سید رضی شایسته مقام خلافت است و پیوسته او را نوید میداد که روزی به این مقام خواهد رسید.

و از جمله قطعاتی که در آن باب به شریف نوشته است این قطعه است که چهار بیت آن این است :

ابا حسن لی فی الرجال فراسة	تعودت منها ان تقول و تصدقا
وقد خبرتني عنك انك ما جد	سترقی من العلیاء ابعدمرتقا
فوفيتك التعظیم قبل اوانه	وقلت اطل الله للسید البقا
واضمرت منه لفظة لم ابح بها	الی ان اری اظها رها لی مطلقا

خلاصه مضمون قطعه فوق این است که صابی خطاب به شریف می‌گوید : ای ابوالحسن من در باب بمردان فرست و پیش بینی دارم و عادت دارم که آن پیش بینی‌ها اغلب راست و درست است آن فرست به من خبر داده است که تو بزرگوار هستی که به بالاترین مقامات خواهی رسید من پیش از رسیدن آن موقع آنچه لازم تکریم و تعظیم تومی‌باشد ادا می‌کنم و می‌گویم

خداوند عمر سید را طولانی کند. و یک لفظ را اکنون به زبان نمی آورم تا وقتی که موقع اظهار آن برسد (مقصود از آن لفظ همان خلافت است). در دو بیت بعد می گوید اگر من زنده ماندم یا مردم این بشارت مرا فراموش مکن و حق مرا برگردن خود و اجب دان و هنگامیکه در قبر خفتم اولاد و اهل مرا محافظت و نگارنداری کن. سید در جواب او قصیده مفصلی می نویسد و از او سپاسگزاری می کند و در ضمن آن قصید چنین می گوید:

اشا طرک العزالذی استفیده بصفقه راض ان غنیت واملقا
فتذهب بالشرط الذی کله عنی و اذهب بالشرط الذی کله شقا
و تاخذ منه ما انام و ما حلا و تاخذ منه ما امر و ارقا

خلاصه معنی این است که سید می گوید اگر من به آن مقامی که بشارت میدهی برسم هر چه داشته باشم با تو نصف می کنم و آن نصفی که در آن رنج و مشقت است خود بر می گیرم و نصفی که در اوقات آسایش و خوشی است به تو واگذار می کنم.

غیر از قطعه فوق نیز چندین قصیده بین این دو دوست مبادله می شود که ما بی در آنجا از ضعف و پیری خود شکوه می کند و باز از سید درخواست می کند که بعد از مرگ او اولاد و عیال او را مراعات کند و سید هم قصاید او را جواب میدهد و او را می ستاید و از دوستی و صداقت او سپاسگزاری میکند و به او همه گونه وعده کمک و مساعدت در حق بازماندگانش میدهد. پس از مرگ ما بی سید چندین قصیده غرّاء در مرثیه او ساخت که یکی از آنها همان است که در آغاز این مقاله دو بیت از آن را نقل کردیم و آن قصیده یکی از بهترین قصاید سید است و ثعالبی تمام آن را در یتیمه

الدهر نقل کرده است و دیگر قصیده‌ای است که هنگا میکه از محل قبر او که در جنبیه واقع است می‌گذشت انشا کرد و اول آن چنین است :

العلم قبرا لجنیة اننا اقمنابه نبفی الندی والمعالیا

این‌گونه رفتار و گفتار دلالت بر کمال حق‌شناسی و بزرگواری و وسعت فکر و عدم تعصب سید می‌کند بطوریکه مورد ملامت بعضی از متعصبان واقع شد که چرا مردی را که مسلمان نیست مرثیه می‌گوید و سید جواب داد که من فضلا ورا مرثیت گفتم .

امثال قدیم فارسی

عبدالملک ثعالبی نیشابوری در قسمت چهارم از کتاب یتیمه الدهر که آن را به شاعران خراسان و ما وراء النهر اختصاص داده است از چند تن از شاعران اشعاری نقل می کند که امثال فارسی را در آن به عربی ترجمه کرده اند اهمیت آن اشعار را زاین جهت است که شاید قدیمترین مأخذ برای امثال متداول در میان فارسی زبانان می باشد، زیرا شاعرانی را که ثعالبی در آن فصل از آن اشعار می آورد یا معاصریا پیشتر از او بوده اند یعنی در قرن سوم یا چهارم میزیسته اند. بنا بر این آن امثال در هزار سال پیش از این بین ایرانیان مشهور و متداول بوده است. بلکه به عقیده من آن امثال سابقه ای قدیم تر و ریشه ای عمیق تر دارد و به احتمال قوی از دوره های پیش از اسلام بوده است زیرا چنانکه میدانیم کلمات یا عبارات یا اشعاری که بعنوان مثل بکار برده میشود در هر زبان باید مدت ها از استعمال آن بگذرد و سالها بر زبان مردم جاری شود تا به صورت مثل درآید و هیچگاه مثل یکمرتبه و ناگهان بوجود نمی آید.

نکته شایان توجه دیگر این است که بسیاری از این امثال که ثعالبی نقل کرده است امروز هم در بین فارسی زبانان مخصوصا مردم خراسان به کار برده میشود و این نکته می رساند که بسیاری از عادات و رسوم امروزه مردم ایران شبیه به عادات و رسوم هزار سال پیش آنهاست. اینک قسمتی

را از آنچه ثعالبی در باب چهارم از کتاب خود نوشته است نقل می کنم .
 ثعالبی در آن باب شاعری را به نام ابوالفضل السکری المروزی احمد بن
 محمد بن زید ذکر می کند و می نویسد « وی شاعر مرو و ظریف آن سرزمین
 است و او را اشعاری است نمکین که در آنها بسیاری از نکات و امثال را
 آورده است » سپس چند قطعه در موضوعات مختلف از او نقل می کند ،
 آنگاه می نویسد « او را مزدوجه ای است که در آن امثال فارسی را به عربی
 ترجمه کرده است » (مزدوجه در اصطلاح عربی همان نوع شعری است که ما آن
 را مثنوی می نامیم) سپس این ابیات را نقل می کند :

من رام طمس الشمس جهلا خطا الشمس بالتطيين لا يغطي

مضمون مثل این است : آفتاب را با گل نمی توان پوشید .

احسن ما فی صفة الليل وجد الليل حبلی لیس یدری ما یلد

شب آبتن است تا چه زاید . حافظ فرماید :

فریب جهان قصه ای روشن است بین تاجه زاید شب آبتن است

من مثل الفرس ذوی الابصار الثوب رهن فی ید القصار

جامه گروگا ز راست .

نال الحما رباً لسقوط فی الوحل ما کان یهوی ونجامن العمل

خردرگل افتاد و از بار کشیدن آسوده شد .

نحن علی الشرط القدیم المشترط لا لزق منشق ولا لغير سقط

نه خیک پا ره شده است و نه خرافتاده است .

فی المثل السائر للحمار قدینق الحمار للبیطار

گاهی خر برای بیطار رنهیق می کشد .

العنز لا یسمن الا بالعلف لا یسمن العنز بقول ذی لطف

بزغال به با علف سیر میشود نه با گفتار خوش .

آدمی فربه شود از راه گوش جانور فربه شود از راه نوش

جانور فربه به آب است و علف آدمی فربه به عزاست و شرف

(مولوی)

البحر غمر الماء فی العیان والکلب یروی منه باللسان

دریا از زبان سگ آلوده نمی شود .

لاتک من نضحی فی اریاب ما بعثک الهرة فی الجراب

گر به در جوال بتو نفروخته ام .

من لم یکن فی بیه طعام فماله فی محفل مقام

کسی که در خانه اش سفره ای نباشد ، او را در هیچ محفل و مجلسی مقام

و منزلت نیست .

کان یقال من اتی خوانا من غیر ان یدعی الیه هانا

کسی که بدون دعوت بر سر خوان کسی حاضر شود موهون و پست

می شود .

بعدا ز نقل این مزدوجه ثعالبی می نویسد : این شاه در نقل امثال

فارسی به عربی بسیار حریص بوده است و غیر از مزدوجه مذکور ابیات دیگری

نیز در این باب دارد که آنها را نقل می کنم . و آن ابیات این است :

اذا وضعت علی الراس التراب فضع

من اعظم التل ان النفع فیه نفع

اگر خاک بر سر می کنی ، از بزرگترین تپه ها بردار .

اذا الماء فوق غريق طفا فقاب قناة والفسواء

آب که از سرگذشت چه یک وجب وجه هزار .

اذا لم تطق ان ترتقى ذروة الجبل

لعجز فقف في سفحة هكذا المثل

هرگاه نمی توانی به قله کوه بروی دریا بین آن با یست .

اذا حاکم بالامرکان له خبر فقد تم ثلثاه ولم يصعب الامر

هرگاه حاکم در کاری بصیرت داشته باشد و ثلث از کار تمام است .

ما كنت لواءا كرمنا استعصى لايهرب الكلب من القرص

سگ از گرده نان نمی گریزد .

طلب الاعظم من بيت الكلاب كطلاب الماء في لمع السراب

از خانه سگ استخوان جستن مانند آن است که از سراب آب بجویند .

ادعى الثعلب شيئا وطلب قيل هل من شاهد قال الذئب

به روباه گفتند شاهدت کو، گفت دمم..

من مثل الفرس صار في الناس التبن يسقى بعلقة الاس

صدخارا برای گلی آب میدهند .

تبخر اخفاء لما فيه من عرج وليس له فيما تكلفه فرج

برای اینکه لنگی خود را پنهان کنی تبختر و تکسیر راه می رود .

بعدا ز نقل این اشعار ثعالبی چنین می نویسد : این امثال فارسی

مرا به یاد قصیده دیگری افکند که نام گوینده آن را فراموش کرده ام به

مناسبت مقام چند بیت از آن قصیده را نقل می کنم :

ما اقبح الشيطان لكنه ليس كما ينقش او يذكر

شیطان بسیار زشت است لکن نه چنانکه او را نقش می‌کنند و وصف می‌کنند .

یکفی قلیل الماء رطب الثری والطين رطباً بله اسیر
زمین نمناک با آب کمی سیراب می‌شود .

الی شفا النار اماشی اخی لکننی ان خاضها اصدار
تا نزدیک آتش با برادر همراهی می‌کنم و اگر بخواد خود را در
آتش افکند بر می‌گردم .

انتهز الفرصة فی وقتها والقط الجوز اذا ينشر
فرصت را از دست مده ، جوز را هر وقت افتاد جمع کن .

يطلب اصل المرء من فعله ففعله عن اصله يخبر
اصل و نسب مرد را در کردارش جستجو کن .

کم ما کر حاق به مکره وواقع فی بعض ما یحفر
چاه کن در چاه می‌افتد .

فررت من قطرا لی مثعب علی بالوایل یثعنجر
از باران به سیل پناه بردم یا از چاله به چاه افتادم .

ان تات عوراً فتعاور لهم وقل اتاکم رجل اعور
در شهر یک چشمان خود را یک چشم جلوه بده :

خذہ بموت تغتنم عنده الحمی فلا یشکو ولا یحار
او را به مرگ بگیر تا به تب راضی شود .

الباب فانصب حیث ما یشتهی صاحبه فهو به اخبر
در راه همانجا بنشان که صاحب او می‌خواهد .

الکلب لا یذکر فی مجلس الا تراءى عند ما یذکر

سگ را هر جا نام ببری حاضر می شود .

بعد از نقل این اشعار ثعالبی از شاعر دیگری نام می برد به اسم ابو عبد الله الضریرا لابیوردی (از وصف ضریر پیداست که این شاعر کور بوده است) سپس می نویسد : او را شعری است در اهل ابیورد و قصیده ای است که در آن امثال فرس را ترجمه کرده است ، آنگاه چند بیت از آن قصیده می آورد .

صیامی اذا فطرت بالسحت ضلة وعلمی اذا لم یجد ضرب من الجهل

روزه گرفتن من هرگاه به مال حرام افطار کنم گمراهی است . و دانش من اگر سودمند نباشد نوعی زنا دانی است .

وتزکیتی ما لاجمعت من السربا ریاء وبعض الجود اخری من البخل

وزکا دادن مالی که از ربا جمع کرده ام ریاکاری است و بسیاری از بخشش ها از بخل بدتر است .

کسا رقة الرمان من کوم جا رها تعود بها المرضی وتطمع فی الفضل

مانند زنی که از باغ همسایه نار بردارد و آن نار را هنگام عبادت بیما ران به آنها بدهد و از این کار طمع ابرو مزدداشته باشد .

الارث ذنب مربا لقوم خاویا فقالوا علاه لیه من کثرة الاکل

ای بسا گرگی که در حال گرسنگی زمین مردم گذشت و گفتند که از بس خورده است چنین راه می رود .

و کم عقق قدرا م مشبه قبیحة فانسی ممشاه ولم یمش کالاحل

ای بسا زاغی که می خواست روش کبک بیاموزد و روش خود را فراموش

کرد و رفتا رکبک را نیا موخت .

این بود آنچه ثعالبی از امثال فارسی نقل کرده بود . علاوه بر این در ترجمه ابوالفتح بستی شاعرو نویسنده معروف اشعاری از او در حکم و مواظ و امثال می آورد که بسیاری از امثال فارسی بوده است و ما دو قطعه از آن را در اینجا نقل می کنیم .

لايستخفن الفتى بعدوه ابدان کان العدو و ضیلا

ان القذى يؤذى العيون قليله ولربما جرح البعوض الفیلا

مضمون شعرا و ل را شیخ اجل سعدی چنین بیان کرده :

دانی که چه گفت زال با رستم گرد

دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد

و همچنین مضمون شعر دوم : پشه چو پیر شد بزندی پیل را

و همچنین ثعالبی این قطعه را از ابوالفتح بستی آورده است :

من شاء عیشاً رخیا يستفیده فی دینه ثم فی دنیاها اقبالا

فلینظرن الی من فوقه ادبا ولینظرن الی من دونه مالا

این همان مضمونی است که رودکی پیش از او گفته است :

زمانه پندی آزادوار داد مرا

زمانه را چون کو بنگری همه پنداست

به روز نیک کسان گفت غم مخور ز نهار

بسا کساکه به روز تو آرزو مند است

لقد هنت من طول المقام ومن یقم طویلا یهن من بعد ما کان مکوما

وطول مقام الماء فی مستقره یغیره لونا وریحا و مطعما

می‌گوید من از بسکه در میان آنها اقامت کردم خوار شدم هر
کس که زیاده در جای اقامت کرد خوار می‌شود. آنگاه این مثل را می‌آورد:
آب که در یکجا بماند گندیده می‌شود و رنگ و بو و طعم آن تغییر
می‌کند.

در باب الالباب محمد عوفی این دوبیتی را به دقتی نسبت می‌دهد
که عین مضمون ابوالفتح بستی است و به عقیده اینجانب هر دو از مثل
فارسی استفاده کرده‌اند. ابوالفتح می‌گوید:

من اینجا دیر ماندم خوار گشتم عزیزا زماندن دائم شود خوار
چو آب اندر شمر بسیار ماند ز هومت گیرد از آرام بسیار

سامانیان و زبان فارسی

پس از غلبه اعراب بر ایرانیان، مردم ایران همواره در تلاش و کوشش بودند تا یوغ فرمانبرداری عرب را از گردن بردارند و خود را از زیر بار حکومت ظالمانه بنی امیه رها می‌بخشند.

امویان برخلاف دستور پیغمبر اسلام و خلفای راشدین در تعصب نژادی راه افراط می‌پیمودند و هر کس را که از نژاد عرب نبود مورد تحقیر و توهین قرار می‌دادند.

ایرانیان هر وقت فرصتی دست می‌داد به صورت‌های مختلف بر ضد اعراب قیام می‌کردند چنانکه اغلب مورخان نوشته‌اند هنگامی که مختار بن ابی عبیده ثقفی به خونخواهی حسین بن علی علیه السلام برخاست و با ابن زیاد و سایر کشتگان آن حضرت جنگ می‌کرد بیشتر سپاه او ایرانی بودند.

و همچنین وقتی که محمد بن الأشعث بر عبدالملک بن مروان و حجاج خروج کرد، عده زیادی ایرانی در سپاه او بود، و با اواخره اغلب خارجیانی که بر علیه خلفا جنگ می‌کردند مانند قطری بن الفجاءه و غیره از کمک ایرانیان برخوردار بودند. با اواخره در اوایل قرن دوم هجری ابو مسلم خراسانی با کمک خراسانیان توانست خلافت را از امویان به عباسیان انتقال دهد. این انتقال حکومت اگرچه در اوایل به نفع ایرانیان بود

و خلفای عباسی آن تعصب نژادی و عربی امویان را نداشتند و ایرانیان را به مشاغل مهم دولتی از وزارت و مارت گماشتند لکن آنان نیز پس از سوار شدن بر کارآغا زبدرفتاری با ایرانیان نهادند و چنانکه می‌دانید منصور خلیفه دوم عباسی ابو مسلم را به غدرو حمله گشت و مأمون خلیفه که مادرش خراسانی بود و خود او به حسن تدبیر و کاردانی فضل بن سهل سرخی و برادرش حسن ورشادت و دلاوری طاهر بن حسین خراسانی با سپاه برادرش محمد امین جنگ کرد و او را به قتل رسانید و خلافت را بدست آورد و نیز مانند منصور با وزیر دانهشمند و کاردان خود فضل بن سهل غدو کرد و بوسیله خالوی خود و چند تن دیگر او را در حمام به قتل رسانید و از قراری که مورخان نوشته اند نسبت به طاهر ذوالیمینین نیز بدگمان بود و می‌خواست او را از میان بردارد لیکن طاهر به لطائف الحیل فرمان حکومت خراسان را از خلیفه گرفت و خود را از دانه الخلافه و دسترس مأمون دور کرد، چنانکه از نوشته مورخان پیداست طاهر در سرداشت که در خراسان حکومتی مستقل تشکیل دهد و در آخرین خطبه ای که خواند نام خلیفه را که معمولاً باید در خطبه ذکر شود انداخت و در عوض دعای خلیفه جمله دیگری گفت «روز دیگر او را در جامه خواب مرده یافتند» و چون از خادم او پرسیدند که طاهر شب را چگونه گذرانید؟ خادم گفت پس از اینکه نماز مغرب و عشا را خواند خود را در لحاف پیچید و شنیدم که این کلمات را می‌گوید (در مرگ نیز مردی واید) عین این کلمات به فارسی در تاریخ طبری جلد هفتم چاپ مصر موجود است.

پس از مرگ طاهر مأمون حکومت خراسان را به پسرش طلحه واگذار

کرد دیگرپسرش عبدالله بن طاهر چنانکه ابن خلکان می‌نویسد مورد اعتماد مأمون بود و مدتی حکومت دینور را داشت و بعد به ولایت مصر منصوب شد. پس از مرگ برادرش طلحه حکومت خراسان به او واگذار شد. طاهریان تا سال ۲۵۳ در خراسان حکومت داشتند و آخرین آنها محمد بن عبدالله بدست یعقوب لیث صفاری اسیر شد و حکومت آنان در خراسان پایان یافت.

طاهریان با آنکه خراسانی و فارسی زبان بودند در مدت حکومت خود در خراسان خدمت شایسته‌ای نسبت به ایران نکردند، به هیچوجه در سدبسط و ترویج زبان فارسی‌داری که زبان مردم خراسان بودند نبودند بلکه بالعکس در ترویج زبان عرب می‌کوشیدند عبدالله بن طاهر هنگامی که پس از برادرش طلحه به حکومت خراسان منصوب شد، چندتن از ادیبان و شاعران عرب را از بغداد با خود به خراسان آورد تا فرزندان و کسان او را عربی بیاموزند و آنان را با صرف و نحو اشعار عرب آشنا کنند و همیشه چندتن از ادیبان معروف عرب مانند عوف بن محلم شبانی و ابوالمہیل ملازم خدمت او بودند شاعران عرب را نیز جایزه‌های هنگفت می‌داد تا در مدح او قصاید غزلیات بسازند ابوتیمّام حبیب بن اویس طائی شاعر معروف عرب به قصد مدح او از بغداد به خراسان آمد و هنگامی که در محفل عبدالله بن طاهر پانها هزار دینار زر به فرمان عبدالله در قدمش نثار کردند. خلاصه اینکه طاهریان به هیچوجه علاقه و توجهی نسبت به زبان فارسی نداشتند بنابه روایت تاریخ سیستان اول کسی از فرمانروایان ایرانی نژاد بعد از اسلام که به زبان فارسی توجه کرد یعقوب لیث صفاری بود صافاً و صریحاً حب تاریخ سیستان پس از آنکه

فتوحات یعقوب و غلبه او را بر خوارج ذکر می‌کند چنین می‌نویسد پس شعرا
او را شعر گفتندی به تازی .

قدا کرم الله اهل المصر والبلد بملک یعقوب ذو الافعال والعدد
چون این شعر بر خواندند و عالم نبود در نیافت محمد بن وصیف
حاضر بود و دبیر رسائل او بود و ادب نیکو دانست و بدان روزگار نامه
پا رسی نبود پس یعقوب گفت چیزی که من اندر نیامچرا با ید گفت پس
شعرا رسی گفتن گرفت و اول شعرا رسی اندر عجم و گفت سپس می نویسد
چون یعقوب زنبیل و عمار خا رجی را بکشت و عجرى بگرفت و سیستان و کرمان
و فارس او را دادند محمد بن وصیف این شعر بگفت :

ای امیری که امیران جهان خاصه و عام الی آخر

یعقوب لیث بر خلاف ایران نیانی که پیش از او برای استقلال ایران
کوشش کرده بودند مانند ابو مسلم و طاهریان و برا مکه و فضل بن سهل به
هیچوجه سازشی با خلفای عباسی بلکه با عرب نداشت و تعصب خاصی راجع به
ایران نیان نداشت و همواره خود را خا رجی می‌دانست یعنی کسی که بر خلیفه
وقت و اوضاع اجتماعی آن زمان خروج کرده و طغیان ورزیده است . چنانکه
وقتی که در نیشابور بود از او خواستند تا فرمان خلیفه را راجع به حکومت
خویش به مردم نشان دهد و در حضور جماعتی از بزرگان شهر از علما و قضات
و سایر اصناف شمشیر خویش را از غلاف کشید و گفت این عهد و فرمان من
است .

پس از اینکه خلیفه معتمد و برادرش موفق او را به حيله و مکر
مغلوب نمودند و آب دجله را بر لشکریان او رها کردند و او ناچار شد که به

جندی‌شا پور برگردد، خلیفه معتمد برای استمالت او رسولی فرستاد و به او وعده داد که حکومت فارس و سایر جهات را به او واگذار خواهد کرد. یعقوب در آن حال بی‌ما ربود چون رسول خلیفه نزد او رسید پهلوی بستر او شمشیری دید و مقداری نان خشک و پیا زیعقوب به فرستاده خلیفه چنین گفت از قول من به خلیفه بگو که من اکنون بی‌ما رم اگر مردم هم من از دست او راحت خواهند شد و هم او از دست من و اگر زنده ماندم میان من و او جز این شمشیر چیزی نخواهد بود اگر غالب شوم انتقام خود را از او خواهم گرفت و اگر او غالب شود من باز به همین نان خشک و پیا زقناعت خواهم کرد به احتمال قوی اگر یعقوب لیث در جندی‌شاپور به مرض قولنج در نمی‌گذشت دو مرتبه با خلیفه به جنگ بر می‌خاست و معلوم نبود که خلافت عباسیان با چنین دشمنی سرسخت و سرداری دلیر به کجا می‌انجامد.

دوره صفا ریان به طول نیا نجامد و عمرو لیث برا در یعقوب به دست اسمعیل بن احمد سامانی اسیر شد و اسمعیل او را نزد خلیفه المعتمد بالله فرستاد ازبای زمانندگان صفا ریان چند تن در سیستان و نواحی آن چند سال حکومت کردند مشهورترین آنها خلف بن احمد است که پادشاهی دانشمند و فاضل بود و بدست محمود غزنوی گرفتار شد و سلسله صفا ریان با گرفتاری او منقرض شد و پس از گرفتاری عمرو بن الیث سامانیان بر خراسان و ماوراءالنهر مستولی شدند و بعدها به نواحی دیگر ایران نیز دست یافتند.

آل سامانیان ایرانی خالص بودند و مورخان نسب آنان را به بهرام چوبینه می‌رسانند. چنانکه در تاریخ بخارا آمده است جد آنان که او را

سا مان خدات می خواندند (بدین جهت که دیهیم بنا کرده و آن را سا مان نام نهاد و را به همان نام خواندند چنانکه امیربخارا را بخارا خدات می خوانند) سا مان خدات از بلخ بگرفت نزد امیراسدبن عبدالله که حکومت خراسان داشت آمد اسدبن عبدالله او را اکرام و حمایت کرد و دشمنان او را قهر کرد و بلخ را با زبیه وی داد چون سا مان خدات را پسری آمد از دوستی و با اسدبن عبدالله پسر را اسد نام کرد (نقل از تاریخ بخارا) باری مقصود ما در این مقاله نگاشتن تاریخ سا مانیان نیست بوی دوره سا مانیان تاریخ مستقلی نوشته نشده است و ناچار برای اطلاع از حال آنها باید به کتابهای بسیاری از قبیل تاریخ طبری و کامل ابن اثیر و ابن خلکان و از کتابهای فارسی تاریخ گردیزی و تاریخ بخارا و بیهقی و روضه الصفا و غیره رجوع کرد سا مانیان اگرچه مانند صفاریان با خلفای عباسی به جنگ و نبودن پیدا ختنند لکن در قلمرو خود استقلال کامل داشتند و به هیچوجه تابع دربار عباسی نبودند و خلفای عباسی نسبت به آنان کمال احترام و ملاحظه را داشتند سا مانیان در عوض جنگ و نبردن با خلفا به کار دیگری پرداختند که برای حفظ استقلال و ملت ایران از هر جنگی سودمند تر بود و آن کار توسعه و ترویج و حفظ زبان فارسی دری بود برای اینکه ارزش کار آنها بیشتر آشکار شود باید بگویم که در همان زمان که سا مانیان در خراسان و ماوراءالنهر حکومت می کردند پادشاهان و امیران دیگری که آنها نیز ایرانی نژاد بودند در عراق و فارس و کرمان و همدان و غیره حکمفرما بودند و تسلط آنها تا بغداد هم کشید و خلیفه عباسی را دست نشانده خود ساختند. این پادشاهان که پدران آنها سالها در جنگل ها و

بیشه‌های مازندران و گیلان با اعراب جنگیده بودند به مجرد اینکه بر ممالک دست یافتند مثل این بود که نژاد و ملیت خود را به کلی فراموش کردند و زیرا نمی‌توانستند این پادشاهان انتخاب می‌کردند با ید در زبان و ادب عرب به منت‌های کمال رسیده باشند مانند ابن‌العمید و صاحب‌بن‌عباد که هر دوی آنها با اینکه ایرانی بودند از نویسندگان نامی در زبان عرب به شما رمی‌آیند و هر دوی آنها اظهار نفرت و وحشت از ایرانیان داشتند صاحب‌عباد از اینکه او را ایرانی بدانند عار داشت و اظهار شرم می‌کرد و در رسالات و مکالمات خود به قدری الفاظ غیر مأنوس و سجع‌های متکلف و بی‌مزه استعمال می‌کرد که شنوندگان را جری می‌نمود گویند قاضی قسم را با این عبارات معزول کرد ایها القاضی بقم قد عزلناک فقم قاضی بیچاره گفت علت معزول شدن همین سجع بود عضاالدوله دیلمی که او را بزرگترین پادشاه آل‌بویه شمرده‌اند با اینکه پایتخت او شیراز بود و خود پادشاهی دانشمند و ادب‌پرور و شعر دوست بود به زبان عربی شعر می‌گفت و به شاعران عربی زبان طبع‌های هنگفت می‌داد چنانکه متنبی شاعر معروف عرب به قصداً و از عراق به شیراز آمد و از عطایای و افروصلات جزیل او برخوردار شد.

ابوعلی‌فارس چندین کتاب در صرف و نحو زبان عرب به نام او نوشت و جایزه‌های هنگفت دریافت داشت و همچنین شاعران و ادیبان دیگر که به زبان عربی شعر می‌گفتند و کتاب می‌نوشتند باری آنچه تفحص کرده‌ام در دیوان هیچ یک از شاعران فارس زبان شعری که در ستایش آل‌بویه و پادشاهان دیلم با شدیده نمی‌شود در صورتیکه هزاران شعر عربی در مدح

آن‌ها و وزیران ایشان موجود است. اینجا است که باید بگویم این خراسانیان بودند که زبان فارسی‌داری را زنده نگاهداشتند و باعث حفظ ملیت و استقلال ایران شدند و سا ما نیان بودند که مروج و مشوق توسعه و بسط زبان شدند. سودمندترین کاری که در زمان سا ما نیان برای ترویج زبان فارسی به عمل آمد ترجمه چندین کتاب از عربی به فارسی بود که مهم‌ترین آن‌ها ترجمه تفسیر طبری است برای نشان دادن عظمت و اهمیت این کار چند سطر از مقدمه ترجمه تفسیر طبری را در اینجا نقل می‌کنم (این کتاب تفسیر بزرگ است از روایت محمد بن جریر الطبری رحمه الله علیه ترجمه کرده به زبان دری راه راست و این کتاب را بیاوردند از بغداد چهل مصحف بود این کتاب نبشته به زبان تازی و به اسنادهای دراز بود و بیاوردند سوی امیر سید مظفر ابو صالح نوح بن نصر بن احمد اسمعیل رحمه الله علیه پس دشخوا آن مدو بروی خواندن آن کتاب و عبا رت کردن آن به زبان تازی و چنان خواست که این کتاب را ترجمه کنند به زبان پارسی پس علماء ما وراء النهر را گرد کرد و این را ایشان فتوی کرد که روا باشد که ما این کتاب را به زبان فارسی گردانیم، گفتند روا باشد خواندن و نوشتن و تفسیر قرآن به پارسی آن کسی که اوتا زی نداندا ز قول خدای عزوجل و ما ارسلنا رسولا إلا باللسان قومه الخ.

این چند سطر را از آن جهت نوشتم تا آشکار شود که امیر نوح بن نصر چه خدمت بزرگی برای حفظ و زنده نگاهداشتن زبان فارسی انجام داد زیرا از این پیدا است که تا آن وقت مردم مسلمان فارسی زبان تصور می‌کردند که قرآن یا حدیث بلکه کلیه علوم دینی را نمی‌توان به فارسی بیان کرد و

یک نوع ملازمه ای بین اسلام و زبان عرب قائل بودند و بدین جهت اغلب مسلمانان خود را ملزم می‌دانستند که زبان و صرف و نحو عرب بیاوزند و علما نیز کتا بهای خود را به زبان عربی می‌نوشتند به عقیده بنده اگر علماء ما و راالنهر این فتوی را نمی‌دادند و قرآن به زبان پارسی ترجمه نمی‌شد شاید کم‌کم مردم زبان فارسی را فرا موش می‌کردند و زبان عربی به کلی جایگزین آن میشد علاوه بر تفسیر تا ریخ طبری نیز بدستور منصور بن نوح بوسیله وزیردا نشمندش ابوالفضل بلعمی به فارسی ترجمه شده و علاوه بر آنها چند کتاب در طب مانند هدایة المتعلمین والابنیه و کتابی در جغرافیة به نام حدود العالم و رساله‌ای در فقه حنفی به زبان فارسی تألیف شد و همچنین کلیله و دمنه و سندبادنامه به فارسی‌دری ترجمه شد و چنانکه نوشته اند و درودکی آن دو کتاب را به نظم درآورد که ابیات متفرقه آن در کتابهای فرهنگ موجود است. دیگر ازکا رهای بزرگی که در زمان سامانیان انجام یافت گردآوردن اخبار پادشاهان و داستانهای باستانی ایران بود که به دستور امیر ابو منصور محمد بن عبدالرزاق طوسی سپهسالار خراسان و حاکم طوس به وسیله وزیرش ابو منصور المعمری به عمل آمد و به زبان فارسی‌دری نوشته شد و بعدها به نام شاهنامه ابو منصوری معروف شد.

بنابر مسطورات مقدمه شاهنامه همین شاهنامه ابو منصوری بود که استاد بزرگ طوس آن را منظوم کرد و شاهکار جهانی خود را بوجود آورد. غیر از شاهنامه ابو منصوری شاهنامه دیگری نیز به زبان فارسی نوشته شده است که یکی از آنها شاهنامه ابوالموئید بلخی به نثر بوده است نام این شاهنامه در مقدمه قاپوس نامه و مقدمه ترجمه تاریخ طبری و مجمل

التواریخ آمده است و دیگری شاهنامه مسعودی مروزی که منظوم بوده است و ثعالبی در کتاب عُرراخبار ملوک الفرس و مقدسی در کتاب البدء و التاریخ ایران نام برده اند و مقدسی سه بیت نیز از آن نقل کرده است و همچنین دقیقی شاه عربینا بر آنچه خود فردوسی در شاهنامه آورده است در صدد منظوم ساختن شاهنامه بوده است لکن موفق به اتمام آن نشده هزار بیت از آنرا فردوسی در مقدمه پادشاهی گرشاسب و پدید آمدن زردشت در شاهنامه آورده است پادشاهان سامانی علاوه بر دستور ترجمه و تألیف کتب به زبان فارسی به شعر و موسیقی ایرانی علاقه مفراطی داشتند و شاعران و گویندگان فارسی زبان را بی نهایت تشویق می کردند و مال می بخشیدند و چنانکه ثروت و مکننت رودکی برای شاعران آن دوره و دوره های بعد ضرب المثل بود ابو معمر جرجانی گفته است .

اگر به دولت با رودکی نه همسانم

عجب مکن سخن از رودکی نه کم دانم

و خود رودکی نیز مکرر در اشعار خود به ثروت و عطایا و جوائزی که

از سامانیان و اطرافیان آنها به او رسیده است اشاره کرده است .

داستانی را که نظامی عروضی در چهارمقاله آورده است همه

خواننده ایم و میدانیم که شعروا و از رودکی در نصر بن احمد سامانی چنان

اثر کرده که بی موزه بر اسب نوبتی سوار شد و از هرات راه بصره پیش گرفت و

رودکی را در آن سفر ثروتی عظیم بدست آمد . غیر از رودکی عده زیادی از

شاعران پارسیگوی از قبیل شهید بلخی و رابعه بنت کعب و ابوشکور بلخی و

دقیقی و غیره هم که نام بردن همه آنها موجب تطویل کلام است در زمان

سا ما نیان بودند که زبان فارسی‌داری را رونق بخشیدند و تدریجاً آنرا به
اوج کمال و ذروه اعتلای رسانیدند چنانکه شاهکاری مانند شاهنامه فردوسی
در این زبان بوجود آمد که در ادبیات جهان بی‌نظیر است.

پادشاهان ساسانی در بزرگداشت اعیان و جشنهای ملی ایرانی نیز
کوشش بسیار داشتند و هر سال نوروز و مهرگان و سده را جشن می‌گرفتند و
شاه ایران شعر می‌خواندند چنانکه رودکی گوید:

ملکا جشن مهرگان آمد جشن شاهان و خسروان آمد

ثعالی در کتاب ثمار القلوب را جع به نصرین احمد و جشن سده
حکایتی نقل می‌کند که آن وردن در اینجا مناسب است ثعالی ز قول
سید ابوجعفر موسوی چنین می‌نویسد: در شب سی و یکمین سده ای که نصرین
احمد مراسم آنرا برپا داشته بود ابوالعباس ربیع بنی قصیده ای خواند که
مطلع آن چنین بود:

مهتر بارخدا یا ملک بغدادا سده سی و یکم بر تو مبارک بادا

نصرین احمد از شنیدن این بیت چین برجبین افکند و بروی درهم
کشید و گفت (این شمردن نی‌چه با یست^۱) و آن شب عیش بر او منقض گشت
و بقیه قصیده را نشنید و اتفاقاً همان سال مرگش در رسید و عمرش به سده
دیگر نکشید.

در دربار ساسانیان علاوه بر شاهان و دانشمندان ایرانی جمعی از
غربا و بیگانگان نیز بودند که پادشاهان ساسانی از روی مهمان نوازی و

۱ - این عبارت در کتاب ثمار القلوب چاپ قاهره صفحه ۱۴۹ به
همین صورت آمده است و چون نسخه دیگری درست نبود تصحیح آن به
درستی میسر نشد.

غریب دوستی به آنها پناه می‌دادند و با کمال بزرگواری و گشاده‌دستی از آنها پذیرائی می‌کردند و در بین آنها چند تن از فرزندان خلفا و وزرا بودند ما ننند مأ‌مونی و ابو محمد و اثنی و غیره که ثعالبی در کتاب منتخب الدهر فصل مخصوصی برای نام بردن آنها و ذکر اشعار آنان با زکرده است .

در اینجا عین عبارتی که ثعالبی نیشابوری در باب دوم از جلد چهارم کتاب یتیمۃ الدهر راجع به دربارسا ما نیان که خود معاصر آنان بوده است آورده است نقل می‌کنیم و به گفتار خود خاتمه می‌دهیم ثعالبی چنین گوید :

كانت بخارافي الدولة السامانية مشاهير المجد و كعبة الملك و
مجمع افراد الزمان و مطلع نجوم ادباء الارض و موسم بطلا الدهر .

چندتن از مشایخ طوس در قرن چهارم و پنجم میلادی

هر روزی روعالم و شاعر که اوطوسی بود

چون نظام الملک و غزالی و فردوسی بود

من سالهاست که این بیت را حفظ دارم. لکن گوینده آن را نمی دانم ظاهراً باید مردی از اهل طوس باشد که خواسته است به شهر خویش که زادگاه چنین بزرگانی بوده است افتخار کند. شک نیست که این سه تن نه تنها مایه افتخار طوس و خراسان بلکه جهان و عالم بشریت می باشند.

در کتاب اسرار التوحید فی مقامات ابوسعید نیز این دو شعر عربی آمده است که بر زبان شیخ جاری شده است. گوینده آن را نیز نمی دانم.

قالوا خراسان اخرجت رشاء لیس له فی جماله ثانی

فقلت لا تنکروا محاسنه فمطلع الشمس من خراسان

به خاطر دارم که استاد علامه شادروان مینوی که این شماره مجله به یادبود و منتشر می شود نسبت به حجة الاسلام امام محمد غزالی طوسی علاقه ای خاص داشت. و چند سال قبل در دانشگاه الهیات و معارف اسلامی دانشگاه فردوسی سخنرانی بسیار محققانه و بلیغ را جمع به حجة الاسلام امام غزالی ایراد کرد و الحق حق سخن را ادا کرد و غزالی را چنانکه سزاوار است ستود. بطوریکه بعضی از حاضران حمل بر مبالغه و اغراق کردند. در صورتی که چنین نبود و آنچه می گفت درست و مستند و مطابق عقیده

دانشمندان گذشته و معاصر بود.

باری در این مقاله بنده نمی‌خواهم راجع به این سه تن که شاعران آنها نام برده است چیزی بنویسم زیرا در باره آن بزرگواران کتاب‌ها و مقالات بی‌شمار به زبانهای مختلف نوشته شده است. مقصود من در اینجا نام بردن چندتن از بزرگان طوس است که شاید نام بعضی از آنان کمتر به گوش همشهریان نشان رسیده باشد. در صورتی که در زمان خود شهرتی به سزا داشته‌اند. و از بعضی از آنان آثاری بزرگ باقی مانده است و چندتن از آنها با فردوسی و غزالی و نظام‌الملک معاصریا قریب‌العهد بوده‌اند.

اینک مختصری از شرح حال چندتن از آن بزرگان :

نخست باید از شیخ ابونصر سراج صاحب کتاب لمع نام برد.

نام او عبدالله بن علی السراج الطوسی است، صاحب نفحات الانس راجع به او چنین می‌نویسد: وی را طابوس الفقرا گویند در فنون علم کامل بود و در ریاضیات و معاملات شأنی عظیم داشت صاحب کتاب لمع است و وی را تصانیف بسیار است و رای آن در علم طریقت و حقیقت. مسکن وی در طوس بوده است و مرید ابو محمد مرتعش است. ذهبی در تذکرة الحفاظ راجع به او چنین می‌نویسد: ابونصر سراج عبدالله بن علی الطوسی الزاهد شیخ صوفیه و صاحب کتاب لمع در تصوف و نیز سخاوی در شذرات الذهب از او نام می‌برد و وفات او را در رجب ۳۷۸ هـ. ذکر می‌کند.

مستشرق علامه نیکلسون که کتاب لمع را برای اولین مرتبه چاپ کرده است می‌نویسد از تاریخ زندگانی سراج چیز کمی در دست داریم و به

جز در نفحات و تاریخ الاسلام ذهبی و شذرات و سفینه الادب شرح حالی از او دیده نشده است. سپس می‌گوید: جای تعجب است که مؤلفین قدیم تاریخ تصوف از شرح حال چنین مردی که فرید عصر و وحید دهر خود بوده است غفلت ورزیده‌اند. غیر از کتاب‌هایی که نیکلسون نوشته است در طبقات الصوفیه شیخ ابو عبد الرحمن سلمی نام وی بسیار آمده است و روایاتی از قول او نقل شده است اگرچه ترجمه مستقلی از او نیاورده است.

هجویری نیز در کشف المحجوب چند جا از او نام برده و در دو جا از او کرامت نقل کرده است و در یک جا عبارتی از کتاب لمع آورده است و بعد آن را به فارسی ترجمه کرده است و چنین می‌گوید: و فرقی نیکو کرده است شیخ ابو نصر سراج صاحب لمع اندر کتاب خود میان ادب که گفته است: مردمان اندر ادب سه قسمتند یکی اهل دنیا که ادب به نزدیک ایشان فصاحت و بلاغت و حفظ علوم و سیره‌های ملوک و اشعار عرب است و دیگر ادب اهل دین که ادب به نزدیک ایشان ریاضت نفس و تأدیب جوارح و نگاه داشت حدود و ترک شهوات است و سه دیگر اهل خصوصیتند که ادب به نزدیک ایشان طهارت دل و مراعات سز و وفا کردن عهد و نگه داشتن وقت. و کمتر نگریستن به خواطر پراکنده و نیکو کرداری اندر محل طلب و وقت حضور و مقام قرب. و این سخنی جامع است.

چنانکه گفتیم کتاب لمع را نخست مستشرق معروف نیکلسون به چاپ رسانیده و مرتبه دوم در مصر با اضافه چند باب بر چاپ نیکلسون به سال ۱۹۶۰ م. به طبع رسیده و در آخر کتاب احادیث آن به روش اهل حدیث تخریج شده است. این کتاب یکی از قدیمترین و پرمایه‌ترین و جامعترین

کتابی است که در تصوف اسلامی نوشته شده است. کتابهایی که بعد از آن کتاب در تصوف نوشته شده است مانند طبقات الصوفیه ابو عبد الرحمن سلمی و کشف المحجوب و رساله قشیریه و غیره همه از این کتاب مایه گرفته است.

این کتاب شامل کلیه آداب و عادات و افکار و مقامات و احوال صوفیه می باشد، در هر فصل و بابی از این کتاب بلکه در هر صفحه ای از آن، کلمات و عباراتی بسیار زیبا و ظریف و پرمغز و عمیق از بزرگان صوفیه می آرد. علاوه بر اینها در این کتاب بابی است راجع به مکاتبات و مراسلات صوفیه و همچنین بابی در اشعاری که صوفیه گفته اند یا بر سبیل تمثیل بر زبان آنها جاری شده است و نیز بابی راجع به کلمات و اصطلاحات خاص صوفیه آورده است و آنها را تفسیر کرده است.

و نیز چند فصل راجع به جمعی از اکابر صوفیه که به علت گفتاریا کرداری که از آنها سرزده است مورد تکفیر و تشیع علمای ظاهر واقع شده اند مانند شطحیا تی که از بابیزدنقل شده است که گفته است:

سبحانها اعظم شای.

یا آنکه گفته است: من خیمه خود را در مقابل عرش برپا کرده ام و کلمات زیادی از این قبیل. و مانند رفتار و حرکاتی که به شبلی نسبت داده اند که گفته اند او جامه های فاخر می پوشید و سپس آنها را در آتش می افکند و می سوزاند. یا اینکه شکرو با دام و سایر مأكولات را می سوزاند و قطعات عنبر را در زیر دم خرد و دم می کرد و همچنین فصلی راجع به ابوالد نوری نوشته است که شخصی به نام غلام خلیل نزد خلیفه موفق از او سعه

کرد و او را به کفر زندقه نسبت داد و عبا را تی از او نقل کردند اینک
گفته است من عاشق خدا هستم و خدا عاشق من. یا اینکه بدوش در خانه ام
با خدا بودم. و از او نقل کرده اند که ملکی را به قیمت سیصد دینار
فروخت و چون پول را نزد او آوردند بر سر پل نشست و دینارها را یکی یکی
در درجله می افکند. ابونصر سراج از یک یک از این مشایخ دفاع کرده و می-
گوید چون علمای ظاهر به اصطلاحات و رموز صوفیه واقف نیستند آنان را
تکفیر می کنند و گرنه هیچیک از گفتار یا رفتار آنها مخالف شرع نیست
سپس کلمات آنها را تفسیر و تأویل و رفتار آنان را توجیه می کند باری
این مقاله گنجایش آن را ندارد که بیش از این از کتاب لمع و مطالب
آن بحث کنیم و اگر بخواهیم نظیر کتاب لمع کتاب دیگری را معرفی کنیم
باید کتاب کشف المحجوب تألیف علی بن عثمان جلابی غزنوی را نام برد
که اندکی بعد از لمع نوشته شده است و در تصوف به زبان فارسی کتابی
بهتر و جامع تر از آن در دست نیست.

ابونصر سراج صاحب کتاب لمع چنانکه کتاب او شهادت می دهد
مسا فرت زیادی به روش صوفیه کرده است و اغلب ممالک اسلامی را دیده
است و با اغلب بزرگان و مشایخ زمان خود صحبت داشته است.
جا می درنفعات می نویسد که ابونصر سراج گفته است هر جنازه که
پیش خاک من بگذرانند مغفور بود و به حکم این بشارت اهل طوس جنازه
ها را پیش خاک وی آوردند و زمانی بداشتندی و آنگاه ببردندی.
این نکته را نیز بی مناسبت نیست در اینجا یادآور شویم: مرحوم
دکتر قاسم غنی سبزواری می گفت: محتمل است پیرپالان دوز که قبرش در

بست پایین خیابان مشهد واقع است همان ابونصر سراج باشد. این مطلب را در یکی از تألیفات خود نیز آورده است البته احتمالی بیش نیست. دیگر از مشایخ بزرگ طوس شیخ ابوالقاسم گرگانی^۱ است.

هجویری صاحب کشف المحجوب که از مریدان وی بوده است در حق او چنین می نویسد: ابوالقاسم علی الگرگانی رضی الله عنه وارضاه اندر وقت خود بی نظیر است و اندر زمانه بی بدیل. وی را ابتدا سخت نیکو بوده است و اسفاری سخت به شرط معا ملت و اندر وقت وی روی دل همه اهل درگاه بدوست و اعتماد جمله براوست از طالبان و اندر کشف وقایع مریدان آیتی است ظاهری و به فنون علم عالم است و مریدان وی هر یکی عالمی را زینتی اند^۲.

در کتاب اسرار التوحید^۳ نیز چندین جا از شیخ ابوالقاسم کوکانی نام برده شده است من جمله در این حکایت: آورده اند که روزی شیخ ابو سعید و شیخ ابوالقاسم کرکانی قدس الله ارواحهم در طوس با هم نشسته بودند بر یک تخت و جمعی درویشان پیش ایشان ایستاده به دل درویشی بگذشت که آیا منزلت این دو بزرگ چیست، شیخ ابو سعید حالی روی به درویشان کرد و گفت: هر که خواهد دوپا دشا به هم بیند بر یک تخت و بر یک دل. گودرنگر. درویش جوان این سخن بشنید در آن هر دو بزرگ نگاه

۱- عبدالغفور لاری شاگرد جا می در حاشیه نفحات الانس لفظ کرکانی را بدین گونه ضبط کرده است به ضم کاف عربیه و تشدید را و کاف عجمیه و نون و بنا به گفته دوست دانشمند آقای عبدالله کشا ورز دهی به این اسم اکنون هم در نوا حی طوس موجود است.

۲- کشف المحجوب، چاپ ژوکوفسکی، ص ۲۱۱

۳- اسرار التوحید، چاپ دکتر صفا، ص ۶۸، ۶۹

کرد، حق سبحانه تعالی حجاب از چشم آن درویش برداشت. تا صدق سخن شیخ بردل او و کشف گشت و بزرگواری ایشان بدانست بردلش گذشت که آیا خداوند را تبارک و تعالی امروز در زمین بنده ای هست بزرگوارتر از این هردو شخص، شیخ بوسعید قدس الله روحه العزیز در حال روی بدان درویش کرد و گفت مختصر ملکی بود که هر روزی در آن ملک چون بوسعید و ابوالقاسم هفتاد هزار نرسد. این می گفت و می گما رید.

سال فوت شیخ ابوالقاسم کرکانی معلوم نیست لکن این قدر مسلم است که معاصر شیخ ابوسعید ابوالخیر متوفی به سال ۴۴۴ و امام ابوالقاسم قشیری متوفی به سال ۴۶۵ بوده است. دیگر از مشایخ طریقه شیخ ابوعلی فارمدی است که نامش فضل بن محمد است و مرید و جانشین شیخ ابوالقاسم کرکانی بوده است. صاحب کشف المحجوب بعد از ذکر شیخ ابوالقاسم و توصیف و شرح فضائل او چنین می نویسد: «او را خلفی نیکو ماند انشاء الله که مقتدای قوم باشند و آن لسان الوقت است ابوعلی الفضل بن محمد الفارمدی ابقاء الله تعالی و حق تعالی و تقدس مرا و را به برکات خود زیان حال آن سید گردانیده... در کتاب اسرار التوحید نیز مکرر نام ابوعلی فارمدی آمده است. و صاحب حکایت مفصلی از او نقل می کند که خلاصه آن چنین است: در زمان جوانی در نیشابور به طالب علمی اشتغال داشت و پس از دیدار شیخ ابوسعید شیفته و عاشق او شد و چند مرتبه به خدمت شیخ رسید و مورد تفقد و نوازش شیخ قرار گرفت. و بعد از رفتن شیخ از نیشابور ملازمت خواجها مام ابوالقاسم قشیری را برگزید خواهه امام به او گفت: بروای پسر و به علم آموختن مشغول شو. و او دوسه سال

تحصیل علوم می‌کرد تا اینکه دو مرتبه به تصوف روی آورد و به دستور امام قشیری به ریاضت و مجاهدت مشغول شد و بعد از مدتی چون آنچه می‌خواست حاصل نکرد با اجازه قشیری به وطن خویش برگشت و مرید شیخ ابوالقاسم کرکانی شد و چون مشکلات خود را بر او عرضه داشت شیخ فرمود هنوز در ابتدای اگر تربیت یا بی‌به مقام می‌رسی، ابوعلی‌فای رمی می‌گوید: از آن وقت با خویشتن گفتم پیر من این است، بعد از مدتی ملازمت شیخ ابوالقاسم بر او اقبال کرد و او را به دامن خود برگزید و به او اجازه عقد مجلس داد. جا می‌درنفحات^۱ چنین می‌نویسد: ابوعلی‌فای رمی^۲ رحمه الله علیه نام وی فضل بن محمد است شیخ الشیوخ خراسان بوده است و در وقت خود منفرد بوده است به طریقه خاصه خود و در تذکیر و موعظت شاگردان استاد امام ابوالقاسم قشیری است و انتساب وی در تصوف به دو طرف است یکی به شیخ بزرگوار ابوالقاسم کرکانی طوسی و دیگری به شیخ بزرگوار ابوالحسن خرقانی. و نیز جا می‌درنفحات در شرح حال حجة الاسلام غزالی می‌نویسد: «انتساب وی در تصوف به شیخ ابوعلی‌فای رمی است، غزالی در چند جا از تألیفات خود از شیخ ابوعلی‌نام می‌برد و پیدا است که به او ارادت داشته است منجمله در جلد چهارم از کتاب احیاء العلوم را جمع به این بحث که انسان در خواب اغلب چیزها می‌بیند که در بیداری به آنها می‌اندیشد چنین می‌گوید از شیخ ابوعلی‌فای رمی شنیدم هنگامی که وجوب ادب مرید را نسبت به شیخ خود شرح می‌داد و می‌گفت مرید هیچگاه نباید نه بر زبان و

۱- نفحات الانس، چاپ هند، ص ۳۳۱

۲- فای رمی مدینه است از بخش تبا دگان مشهد و از قراری که شنیده ام قبر شیخ ابوعلی در آنجا است.

نه در دل نسبت به آنچه شیخ می‌گوید انکاری داشته باشد و حکایت می‌کرد که من روزی با شیخ خود ابوالقاسم کرکانی خوابی را که دیده بودم شرح می‌دادم و می‌گفتم در خواب دیدم تو چیزی می‌گفتی و من می‌پرسیدم چرا شیخ ابوعلی گفت بعد از نقل این خواب شیخ ابوالقاسم یک ماه با من سخن نگفت و بعد از آن گفت اگر در بیداری در دل توانکاری بر سخنان من نبود در خواب هم بر من اعتراض نمی‌کردی.

باری در فضیلت شیخ ابوعلی فارمدی همین بس که دانشمندی مانند غزالی مرید و معتقدا باشد. در اینجا مناسب است که از برادر حجة الاسلام محمد غزالی یعنی ابوالفتوح احمد بن محمد غزالی نام برده شود این خلکان دروفیات الاعیان شرح حال مختصری از او می‌آورد و می‌نویسد وی واعظی خوش منظر و ملیح الکلام و دارای کرامات و اشاعتی بود و در ابتدا از فقها شمرده می‌شد لکن بعدها وعظ و تصوف بر او غلبه کرد و چندی هم در مدرسه نظامیه بغداد به نیابت از برادر خویش درس گفت و کتاب احیاء العلوم برادرش را مختصر کرد و آن را الباب الاحیاء نامید و تالیفات دیگری نیز در تصوف دارد. وفات او در قزوین به سال ۵۲۰ واقع شد. جامی در نفحات می‌نویسد: احمد غزالی از اصحاب شیخ ابوبکر نساج است (ابوبکر نساج طوسی مرید شیخ ابوالقاسم کرکانی بوده است) تألیفات و تصنیفات بی نظیر دارد که یکی از آنها رساله سوانح است که لمعات شیخ فخرالدین عراقی بر سن آن واقع است. شیخ احمد عراقی، واعظی بسیار با حال و ذوق بود و عین القضاة همدانی مقتول در همدان از مریدان اوست. جامی این رباعی را از او نقل می‌کند از کتاب سوانح^۱

همواره تودل ربوده‌ای معذوری غم هیچ نیا زموده‌ای معذوری
 من بی تو هزار شب به خون در بودم تویی توشی نبوده‌ای معذوری
 ونیز صاحب مجمع الفصحاء این چندبیت را به او نسبت
 می‌دهد :

چون چترسنجری رخ بختم سیاه باد با فقر اگر بود هوس ملک سنجرم
 تا یافت جان من خبر از ملک نیم شب صدم ملک نیم روز به یک جو نمی‌خرم
 ونیز این رباعی :

عشقی به کمال و دل ربائی به جمال دل پرسخن و زبان زگفتن شده لال
 زین نادره ترکجا بوده هرگز حال من تشنه و پیش من روان آب زلال
 در خاتمه لازم است از یکی از قدیم‌ترین مشایخ طوس نام ببریم و
 او شیخ ابو عبد الله التروغیدی است اگرچه بهتر این بود که در آغاز
 مقاله ذکر او آورده می‌شد. چون بر حسب زمان بر کسانیکه نام بردیم مقدم
 است. شیخ ابو عبد الرحمن سلمی در طبقات الصوفیه از او نام می‌برد و
 چنین می‌نویسد: نام او چنانکه از ابونصر طوسی شنیدم محمد بن الحسن است
 وی از اجله مشایخ طوس بود و با ابو عثمان حیری صحبت داشته بود و در
 طریقه خود وحید عصر بود و آیات و کرامات و ازا و ظواهر می‌شد. مرگ او بعد
 از ۳۵۰ هجری بود.

اما ابوالقاسم قشیری در رساله قشیریّه از ابو عبد الله حکایتی
 نقل می‌کند که شیخ عطار هم آن را با اندک تغییری در تذکره خود ضمن شرح
 حال ابو عبد الله آورده است. قشیری می‌نویسد: در سالی که قحطی و
 مجاعه‌ای در طوس بود که مردم یکدیگر را می‌خوردند شیخ ابو عبد الله

تروغبذی^۱ به خانه خود آمد و در خانه دومن گندم یافت گفت مردم از گرسنگی می میرند و در خانه من گندم یافت می شود چنان تألم و تأثری به او دست داد که عقل از او زایل شد و فقط در مواقع نماز به حال عادی باز می گشت و تا آخر عمر بر همین حال بود.

دیگر از مشاهیر صوفیان طوس که با شیخ ابوسعید و ابوالقاسم کرکانی معا صر بودند معشوق طوسی است که او را از عقلای مجانین شمرده اند.

در کتاب اسرار التوحید^۲ آمده است که معشوق سخت بزرگوار و صاحب حالتی به کمال و نشست او به طوس بوده است و خاکش آنجا است. شیخ ابوسعید چون به عزم نیشابور از مهنه به نزدیک طوس رسید از دیده با^۳ آن که برد و فرسنگی شهر است درویشی را پیش فرستاد و گفت به شهر باید شده نزدیک معشوق و گفت دستوری هست تا به ولایت تو در آیم. چون آن درویش پیش معشوق رسید و آنچه شیخ فرموده بود با^۴ ز گفت معشوق تبسمی کرد و گفت بگوی تا در آید.

دیگر از مشایخ طوس خواجه مظفرالدین احمد بن حمدان است. صاحب کشف المحجوب درباره وی چنین می نویسد: رئیس اولیا و ناصح اهل صفا ابواحمد المظفرالدین احمد بن حمدان رضی الله عنه اندر

۱- تروغبذ که مردم آن را طریقه تلفظ می کنند، از ییلاقات مشهد در چهار فرسنگی این شهر واقع است و اکنون به صورت شهرکی در آن آمده است و قبر شیخ ابوعید الله در آنجا است.
 ۲- اسرار التوحید چاپ دکتر صفا، ص ۶۵ نقل به اختصار.
 ۳- با^۳ یا فاز، همان دهی است که آن را مولد فردوسی دانسته اند و اکنون در بخش تبادکان مشهد بر سر راه سابق کلات واقع است.

بالش ریاست بود خداوند عزوجل در این قضیه بروی بگشاد و تاج کرامت
برسروی نهاد وی را بیا نی نیکو بود و عبا رتی عالی اندر فنا و بقا و شیخ
المشایخ ابوسعید گفت ما را به درگاه از راه بندگی بردند و شیخ مظفر از
راه خداوندی یعنی ما به مجاهدت مشاهدت یا ف تیم وی از مشاهدت به
مجاهدت رسید. و من از وی شنیدم که گفت آنج بزرگان را به تقطیع بوادی
و مفا و زروی نمود من اندر بالش و صد ریافتم. در اسرار التوحید آمده
است که روزی خواه مظفر در نوقان^۱ می گفت که کار من با شیخ ابوسعید
همچنان است که در پیما نه رزن شیخ ابوسعید یک دانه است و باقی من.
یکی از مریدان شیخ آنجا حاضر بود از سرگرمی برخاست و پیش ابوسعید آمد
و آنچه از خواه مظفر شنیده بود بگفت. شیخ گفت برو و خواه مظفر را
بگوی آن یکی هم توئی که ما هیچ نیستیم.

۱ - نوقان یکی از قریه های طوس قدیم بوده است که بعدها جزو
محلات معروف شهر مشهد درآمد و تا همین اواخر هم محله ای به نام نوقان موجود
بود که فعلا خیابان طبرسی جای آن را گرفته است.

عما رة مروزی

نام وکنیه و نام پدرش را عوفی در لباب الالباب چنین آورده است
ابومنصور عمارة بن محمد المروزی، عوفی و را در ضمن شاعران آل سامان
آورده است. لکن نوشته است که او عهد آل ناصری یعنی غزنویان را نیز
دریافته است و سلطان محمود غزنوی را مدح گفته است این دوبیت را نیز
از او نقل کرده است که در مرثیت امیر ابواب ابراهیم اسمعیل المنتصر
آخرین امیر سامانی گفته است .

از خون او چوروی زمین لعل فام شد
روی وفا سیه شد و چهر امید زرد
تیغش بخواست خورده می خون مرگ را
مرگ از نهیب خویش مر آن شاه را بخورد

چون امیر ابواب ابراهیم منتصر در سال ۳۹۵ کشته شدند اچار عماره هم
تا آن سال در قید حیات بوده است و معلوم نیست چند سال بعد از آن زندگانی
کرده است .

استاد فقید مرحوم فروزانفر در جلد اول سخن و سخنوران راجع به
این قطعه مرثیه چنین می نویسد: این قطعه از مرثیه کم نظیر زبان فارسی
است و می توان گفت که بدین جزالت سبک و متانت معنی چنان که رثاء آن

گونه مرد را شاید مرثیتی نیست .

این امیر منصرفه عماره او را مرثیت گفته است آخرین امیر از پادشاهان سامانی است . همان پادشاهان بزرگی که زبان فارسی دری را پس از اسلام زنده نگاه داشتند و با تشویق شاعران در ترویج و انتشار آن زبان کوشیدند و الحق از این جهت حق بزرگی برگردان ایران و فارس زبانان دارند .

امیر اسمعیل منصرفه مورخان به شجاعت و شهامت و بزرگواری وصف کرده اند . لکن چون دولت آل سامان به علت جنگهای داخلی و خارجی و نفاق و خیانت امرا و سرداران روبه زوال می رفت امیر منصرفه همه کوشش و مجاهدتی که در راه بدست آوردن ملک موروث کرد کاری از پیش نبرد و چنانکه نوشته اند بعد از جنگها و در بدریها و بیابان گردی به دست اعراب در بادیه کشته شد و دولت سامانیان با مرگ او منقرض شد .

محمد عوفی در باب پنجم لباب الالباب که در لطایف اشعار ملوک نامدار و سلاطین کبار است نخست نام ابوالبراهیم اسمعیل منصرفه سامانی را آورده است و در باره او چنین می نویسد :

از ملوک آل سامان از هیچ کس شعر روایت نکرده اند جز از وی ، اشعار او مطبوع است و پادشاهان در آن وقت که در بخارا بر تخت ملک نشست ، از اطراف خصمان برخاسته بودند و ارکان دولت او نفور شده . شب و روز بر اسب بودی و لباس اوقبای زندتچی بود و اکثر عمر او در گریختن و آویختن بسر می شد روزی جماعتی از ندما او را گفتند که ای پادشاه چرا ملابس خوب نپوشی و به اسباب ملامهی که یکی از امارات پادشاه هست

نپردازی و این قطعه که آثار مردی از معانی آن ظاهر و لایح است انشا کرد .

گویند مرا خود ز چه رو خوب نسازی
منزلگه آراسته و فرش ملون
با نعره گردان چه کنم لحن مغنی
با پیوه اسبان چه کنم مجلس و گلشن
جوش می و نوش لب ساقی به چه کا راست
جوشیدن خون باید از غیبه جوشن
اسباب و سلاح است مرا بزمگه و کاخ
تیراست و سنان است مرا لاله و سوسن

الحق چنانکه عوفی گفته است مردی و مردانگی و رشادت از این
ابیات می بارد و انسان را به یاد حماسه سرایان عرب از نسل عشره و بطری
الفجاره می اندازد .

علاوه بر قطعه مرثیه عوفی چند قطعه زیبا و لطیف از عماره نقل کرده
است که از آن قطعات پیداست که عماره مانند شاه عزم صرو هم شهری خود
کسائی مروزی درابتکار و اختراع مضامین لطیف و تشبیهات بدیع قدرتی
داشته است و دارای ذوق لطیف و طبعی دقیق و باریک بین بوده است و ما
اینک برای اثبات مدعا چند قطعه از آنها را نقل می کنیم :

آن می به دست آن بت سیمینه تن نگر
گوئی که آفتاب به پیوست با قمر
وان ساغری که سایه بیفکند می برا و
برگ گل سپید است گوئی به لاله بر

وهم در آن معنی :

بر روی او شعاع می از رطل برفتاد
روی لطیف و نا زکشا زنا زکی بخت
می چون میان سیمین دندان او رسید
گویی کران ماه به پروین درون نشست

و نیز :

شاخ بید سبزگشته روزباد چون یکی مست نوان سرنگون
لاله برگ لعل پیکربا مداد چون سرشمشیر آلوده به خون

و نیز :

آتش ندیدی ای عجب و آب سرخ را
اینک نگاه کن تو بدان جام و آن شراب
حام بلور و لعل می صاف اندر او
گوئی که آتش است بر آ میخته به آب
این دوبیت حکیمان را هم عوفی به او نسبت داده :

غره مشو بدانکه جهانست عزیر کرد
ای بس عزیز کرده خود را که کرد خوار
ما راست این جهان و جهان جوی ما رگیر
وز ما رگیر ما را بر آرد شبی دمار

و از همه این ابیات که عوفی از عماره نقل کرده است زیبا تر و
بدیع تر و لطیف تر بیتی است که در کتاب اسرار التوحید فی مقامات ابو
سعید از او ضمن حکایتی نقل شده است .

محمد بن منور نواده شیخ ابوسعید در کتاب مزبور (ص ۲۸۵) چاپ
دکتر صفا (چنین می نویسد :

حکایت : خواه ابا الفتح شیخ گفت روزی قوال در خدمت شیخ
(یعنی شیخ ابوسعید) این بیت بر می گفت که :

اندر غزل خویش نهان خواهم گشتن

تا بر لب تو بوسه دهم چونش بخوانی

شیخ از قوال پرسید این بیت کراست ، گفت عماره گفته است .

شیخ برخاست و با جماعت صوفیان به زیارت خاک عماره شد .

الحق مضمون بدین زیبایی و لطافت در کمتر شعری یافت می شود

و جای آن داشته است که عارفی بزرگ چون ابوسعید را وادار به تجلیل و

تکریم گوینده آن کند . عماره خود نیز در یکی از اشعارش اشاره به دقت

فکر و باریکی اندیشه خود کرده است و آن بیتی است که محمد بن عمر

الرادویانی در کتاب ترجمان البلاغه در باب تشبیه آورده است (ص ۴۸

چاپ ترکیه) و آن بیت چنین است :

جای کمرت شعر عماره است همانا

کز یافتنش خیره شود وهم خردمند

کمر معشوق را در باریکی و دقت به شعر خود تشبیه کرده است که

وهم خردمند در یافتن آن خیره می شود . یک بیت دیگر هم در همان کتاب از

عمار در باب مطابقه آورده است که با این بیت هم وزن وهم قافیه است

و گویا از یک غزل باشد .

سوگند خورم کز تو بر دحور خوبی خوبیت عیانست چرا باید سوگند

علاوه بر حکایتی که در اسرار التوحید راجع به عماره آمده است، حکایت دیگری نیز از او در کتاب مجمع الانساب نیز آورده شده است. حکایت مزبور را شاه دروان عباس اقبال آشتیانی در یکی از مقالات خود تحت عنوان دو حکایت راجع به عماره (۱) از کتاب مزبور نقل می‌کند. مرحوم اقبال پس از نقل حکایت اسرار التوحید چنین می‌نویسد: حکایت دیگر در کتاب مجمع الانساب که تا کنون بدبختانه به طبع نرسیده است کتابی است بالتسبیه مختصر ولی بسیار مهم در تاریخ عمومی عالم تا عهد سلطان ابوسعید خان چنگیزی و وقایع بعد از آن پادشاه تا سال ۷۴۳ که سال اتمام نسخه کنونی این کتاب است. مؤلف این کتاب در تألیف مجمع الانساب از تواریخ گذشته استفاده‌های بسیار کرده و مخصوصاً تمام یا قسمت عمده کتاب تا تاریخ آل سبکتکین تألیف ابوالفضل بیهقی مورخ معروف را که امروز فقط جزئی از آن باقی است در دست داشته و در ذکر تا تاریخ غزنویان مخصوصاً سلطان محمود و پسرش مسعود عین کلام بیهقی را نقل می‌کند، از جمله شرحی در شعر دوستی سلطان محمود و مقداری صلاتی که به شعرا می‌داد در کتاب خود آورده که در هیچ یک از تواریخ معروف نیست و احتمال قوی دارد که مؤلف این فصل را هم از تاریخ بیهقی برداشته است. این بود سخنان اقبال در معرفی کتاب مجمع الانساب که برای مزید فایده نوشته شد. سپس قسمتی از آن کتاب را که مربوط به عماره است نقل می‌کند:

(در درستی قول تا به حدی بود که شاعری بود در مرو نام او عماره و او هرگز از مرو بیرون نیا آمده بود. اما شعری که گفتم خوب بود و روزی رباعی گفت

۱ - رجوع شود به مجموعه مقالات عباس اقبال آشتیانی، گردآورده آقای دبیر سیاقی (ص ۱۹۸).

و به امیر محمود فرستاد به غزنین پیش غلامی از غلامان امیر و گفتی سلطان را هرگاه وقت خوش باشد غلام فرصت نگاه می‌داشت تا وقتی سلطان به شراب خوردن نشست و بحث درباره رباعیات می‌رفت و هر کس رباعی می‌خواند و آن غلام آن رباعی به دست سلطان داد و آن رباعی این است :

بنفشه داد مرا لعیت بنفشه قبا ی

بنفشه بوی شاد ز بوی آن بنفشه سرای

بنفشه هست و نبیذ بنفشه بوی خوریم

به یاد همت محمود شاه بار خدای

و گفتند از شاعری است در مروا و را عماره می‌خوانند. سلطان فرمود که برای نویسنده عا مل مروتا از خزانه من دوهزار دینار به آن شاعر رسانند و اگر وفات کرده باشد به ورثه او رسانند. وزیر این حکایت را فراموش کرد و اگر فراموش نکرد گفت سلطان فراموش کرده باشد. غلامی که رباعی داده بود با وزیر گفت وزیر گفت تا از سلطان نپرسم با زنده‌م و هم روز دیگر سلطان را گفت سلطان وزیر را بخواند و از او پرسید که از آن برات که به آن شاعر کرده بودم دادی؟ گفت توقف رو داشت که دوش مست بودی سلطان بفرمود تا دوهزار دینار زر بر استرها با رک کرده و چند کس همراه کردند و به عماره ایشان سپردند و وزیر را در تدارک آن کار آن سال پانصد دینار زر مصادره فرمود و گفت تا شما بدانید که سخن من یکی باشد چه در مستی و چه در هشیاری این بود آنچه مرحوم اقبال از کتاب مجمع الانساب را جمع به عماره نقل کرده است. علاوه بر اقبال، شادروان سعید نفیسی هم این داستان را در حواشی لباب الالباب نقل نموده است.

من تا چندی پیش تصور می‌کردم که این حکایت که در مجمع الانساب آمده است افسانه‌ای بیش نیست و صحت تاریخی‌اش را رد می‌کنم. اما نندسایر افسانه‌ها که به محمود نسبت داده اند حتی برای او معجزه و کرامت قائل شده‌اند، تا اینکه چندی قبل در کتاب مونس الاحرار فی دقایق الاشعار تألیف محمد بن بدر الجاجرمی شعاری دیدم که صحت و درستی حکایت مجمع الانساب بر من مسلم شد کتاب مونس الاحرار محمد بن بدر جاجرمی که به سال ۷۴۹ تألیف شده است کتابی است بسیار نفیس و مغتنم و صاحب آن اشعار بسیاری از شاعران قدیم و معاصر خود را آورده است که در جای دیگری یافت نمی‌شود و اگر این کتاب نبود آن اشعار را زبیر رفته بود. شادروان علامه قزوینی در یکی از مقالات خود شرح مبسوطی را جمع به معرفی این کتاب و مندرجات آن نوشته است و ابواب و فصول آن را بیان کرده است. در ادامه آن مقاله مرحوم قزوینی چنین می‌نویسد: ای کاش یکی از محبان مقاله فضل و ادب که ذوق معنوی را با تمکین مادی جمع داشته باشد به طبع این کتاب اقدام نماید و اگر روزی چنین با نی‌خیری یافت شود و مونس الاحرار را از روی نسخه حاضر با مقابله با نسخه حاج حسین آقای ملک و تکمیل ابواب ناقصه به طبع برساند خدمت شایسته زبان فارسی کرده است. خوشبختانه آرزوی مرحوم قزوینی جامه عمل پوشید و کتاب مزبور در دو جلد به چاپ رسید و فاصله بین چاپ اول با جلد دوم دوازده سال به طول انجامید جای بسی تأسف است که مصحح کتاب مزبور میر صالح طیبی با این که به گفته خودش بسیار در فراهم آوردن نسخ متعدد از این کتاب و مقابله و مطابقت با هم و مراجعه به دواوین شاعرانی که شعر آنان در این کتاب آورده شده

است و تکمیل بعضی از سقطات و افتادگی که در متن کتاب موجود است تحمل کرده است نتوانسته است کتاب را به طوری که دلخواه مرحوم قزوینی بوده است به چاپ برساند.

با کمال تأسف باید عرض کنم که کتاب مزبور به طوری مغلوط چاپ شده است که کمتر صفحه ای از آن یافت می شود که دارای چندین غلط فاحش نباشد و عجب این است که مصحح کتاب برای همان الفاظ و کلمات غلط معانی عجیب و غریبی تراشیده و دریا ورقی صفحات آورده است.

در جلد دوم این کتاب فصلی است تحت عنوان مقفی در مقابل اشعار مرادف در این فصل مؤلف قصاید زیادی از متقدمین و همچنین از معاصرین خود مخصوصاً از پدر مؤلف بدرجا جرمی آورده است، در بالای هر قصیده هم نام شاعر را ذکر می کند، در صفحه ۶۶۲ این باب یعنی باب اشعار مقفی قصیده ای از بدرالدین جرمی با این مطلع آورده است:

باشد که بیاید ز تو یک روز گدائی عهدی و نویدی و خیالی و لقائی

بعد از نقل این قصیده که در سطر هشتم از صفحه ۶۶۳ تمام می شود قصیده دیگری آورده است که اسم شاعر آن ذکر نشده است و در عوض نام شاعر، این عنوان برای آن قصیده نوشته شده:

نقل از ن

در ابتدا تصور می شود که این قصیده هم از بدرجا جرمی باشد چنانکه بنده هم همین طور گمان کرد لکن بعد از خواندن چند بیت از سبک آن متوجه شدم که باید از شاعری خیلی قدیم تر از بدرجا جرمی باشد و پس از آن که قصیده را به دقت مطالعه کردم یقین حاصل شد که این قصیده از عماره مروزی

شاگرد و رۀ سا ما نی می با شد که به شکر انۀ صله محمود غزنوی در ازای دوبیت
در صفت بنفشه که صاحب مجمع الانساب آن را نقل کرده می با شد اینک به
نقل قصیده مزبور می پردا زیم .

قبلا با ید عرض کنم که این قصیده ما نند سا یرا شعرا آن کتاب
فوق العاده غلط چاپ شده است و بنده به زحمت زیادا شعرا آن را تصحیح
کردم البته تصحیح قیاسی چون نسخۀ دیگری در دست نبود :

دیوان شعر من ملک تیغ زن بدید
بر شعر من رهی طرب افزودومی چشید
وصف بنفشه چون ملک از برهمی بخواند
بر بام من بنفشه دولت همی دمید
یک بدره ده هزار شانی به من بداد
گوئی عماره زنده شد و مرد بشکفید
صاحب برید بدره فرخ به من سپرد
بادا نانش به دلم زودیر وزید
چونان که خلق یا رندیده است شاه را
چونین عطا دو چشم یکی دیده بان ندید
من خوید تشنه بودم و از آب گشته دور
از آب ابرجود ملک تازه گشت خوید
من یار جوی بودم و بودم نبید جوی
جویای من شدند کنون یا روهم نبید

برصورت من آفت پیری رسیده بود
 گشتم جوان وقوت من باز من رسید
 فرزندی بی ضیاع من از فرجود شاه
 ضیعت خرید و فرش خرید و سلب خرید
 تا آفرید همت و جود آفریدگار
 چون او ملک به جود و به همت نیا فرید
 او را سزید تاج خداوند هندوان
 گنج حصار تاج غلامانش را سزید
 کوه از نهیب زخم قلاچوری امیر
 نار کفیده گشت و سراسر فرو کفید
 برگستوان که میربگسترد برسمند
 چپال پیش خویش کفن باز گسترید
 تا برکشید دولت شاه قوی مرا
 بدخواه من ضعیف شد و سرفرو کشید
 تا تیغ تیز شاه برون آمد از نیام
 سیمرغ وار دشمن او گشت ناپدید

ما خدا شاعر عربی تاریخ بیهقی

و معرفی گویندگان آنها

کاری که بنده بعهده گرفته ام ذکر ما خدا شاعر عربی تاریخ بیهقی و نام گوینده آن و ترجمه کردن بعضی از ابیات دشوار آن است. در کتابهایی که بعد از بیهقی تألیف شده است اعم از کتابهای تاریخی مانند راحة الصدور یا ترجمه یمینی یا جهانگشای جویینی و چه کتابهای ادبی مانند کلیله و دمنه و مرزبان نامه، آوردن آیات و احادیث و امثال و اشعار عربی و فارسی رسمی متداول و معمول بوده است چنانکه کمتر صفحه ای از کتابهای مزبور خالی از این گونه چیزهاست و در این گونه کتب اغلب نام شاعر و نویسنده را ذکر نمی کنند بلکه شعر و نثر را چنان درهم آمیخته اند که خواننده تصور می کند که آن اشعار هم از مؤلف کتاب است. لکن در تاریخ بیهقی کاربردین منوال نیست و اشاعر عربی و فارسی در این کتاب زیاد نیست و اغلب مؤلف نام شاعر را ذکر می کند مگر در مواردی نادر، و اشاعر عربی که آورده است بعضی مربوط به واقعه تاریخی است و قسمتی هم در موقعی است که قضیه عبرت انگیزی را نقل می کند و آن اشعار را برای پند گرفتن و انتباه می آورد. شک نیست که بیهقی مانند تمام دبیران آن عهد در لغت و ادب عرب کمال تسلط و اقتدار را داشته است زیرا شرط لازم دبیری در آن زمان دانستن زبان عرب بوده است و بسیاری از دبیران از همین راه به وزارت رسیده اند. شاعرانی که در این کتاب شعر بیشتر

از آنها آورده است یکی متنبی‌شا عرمعروف عرب است که به قول خود بیهقی نزدیکترین شاعر معروف عرب به زمان وی است و در یکجا هفده بیت از قصیده معروف او که در مدح سیف الدوله است آورده که مطلع آن قصیده این است :

عواذل ذات الخال فی حواسد وان ضحی الخو دمنی لما جد

و همچنین از ابن الرومی نیز چندین قطعه آورده است و از ابو العتاهیه شاعر دوره عباسی دو قطعه و نیز از شاعران معاصر خود که اغلب نام و شعر آنها در یتیمه الدهر ثعالبی مسطور است چندین شعر آورده است و پیدا است که کتاب یتیمه الدهر ثعالبی را در دست داشته و با صاحب آن آشنا بوده چنانکه در ذکر خوارزم (ص ۶۶۹ چاپ استاد فیاض) می‌گوید :

« ومن که بو الفضل به نشا بورش نمودم از خواجه ابو منصور ثعالبی مولف کتاب یتیمه الدهر فی محاسن اهل العصر و کتب بسیار دیگر » و مخصوصاً از شاعر معاصر خود ابو الفتح بستنی چند جا با ذکر نام شعر آورده است و به ظن غالب با او دوست بوده است و همچنین از بوسهل زوزنی در دو جا شعر آورده است یکی از شیرکشتن سلطان و دیگری در دو قطعه که خطاب به قاضی منصور هروی می‌باشد. و در یکجا نیز از ابواسحق صابی نویسنده مشهور به مناسبتی قطعه‌ای آورده. و همچنین قصیده معروف ابن الانباری را که در مرثیه ابن بقیه وزیر معز الدوله دیلمی بوده است به تمامه نقل کرده است. و از ابوتماّم و بحتری نیز یکی دو شعر آورده و از شاعران قدیم یعنی دوره جاهلی و اموی نیز گاهی ابیات نقل کرده.

اولین شعر عربی تاریخ بیهقی (چاپ استاد فیاض ص ۲۶) این بیت است :

اذا جاء موسى والقی العصا فقد بطل السحر والساحر

چنانکه استاد فیاض در حاشیه چاپ خود مرقوم فرموده اند گوینده
این بیت معلوم نیست و شعالبی در کتاب خاص الخاص (ص ۲۲) آن را از
جمله امثال خاصه می‌شمارد و همچنین در المستطرف، این شعر اشاره است به
آیه ۱۱۶ و ۱۱۷ از سوره اعراف و اوحینا الی موسی ان الق عصاک فاذهی
تلقف ما یر فکون. فوق الحق و بطل ما کانوا یعلمون.

و این بیت خواه شیراز نیز اشاره به همین معنی است :

سحر با معجزه پهلونزن ددل خوش دار

سامری کیست که دست از ید و بیضا ببرد

معنی بیت این است که چون موسی آمد و عصای خود را افکند کاسحر
و ساحران باطل شد.

(ص ۳۶ چاپ استاد فیاض)

ولم ارفی عیوب الناس شیئا کنقص القادرین علی التمام

این بیت از قصیده ایست از شاعر بسیار مشهور عرب علی التمام
احمد بن الحسین المتنبی که آن قصیده را هنگامیکه در مصر بوده است گفته
و در آن قصیده از طول اقامت خود در مصر شکایت می‌کند و تنبی را که به آن
مبتلا شده است وصف می‌کند مطلع آن قصیده چنین است :

ملومکها یجل عن الملام ووقع فعاله فوق الکلام

این قصیده دارای مضامین عالی و معانی بدیع می‌باشد و بسیاری از ابیات
آن جزء امثال ساثره در آمده است مانند همین بیت مذکور، و در همین قصیده در
وصف تب اشعاری دارد که به کلی بکروتازه است و کسی قبل از او نگفته است :

وزاثرتی کان بها حیا فلیس تزورا لافی الظلام

اذا ما فارقتنی غلّتنی کانا عاکفان علی المرام

عکبری شارح دیوان متنبری در معنی بیت مذکور در بیهقی « ولم ارفی عیوب الناس شیئا » می گوید « یقول لایعیب ابلغ من عیب من قدر ان یکون کما ملأ فی الفضل وکم یکمل » شرح عکبری دیوان متنبری چاپ بولاق ج ۲ ص ۱۲۵. یعنی هیچ عیبی بالاتر از این عیب نیست که بتواند خود را در فضیلتی کامل کند و نکند.

(ص ۶۰ چاپ استاد فیاض)

کفی محنتی قلبی بها مطمئنة ولم اتحشم حول تلک الموارد
فان حسیات الامور منوطة بمستودعات فی بطون الاوارد
استاد فیاض در چاپ خود این دوبیت را به همین صورت نقل نموده و در حاشیه چنین مرقوم فرموده اند « کذا در همه نسخه ها و مسلماً غلط است و ما از باب تعمیدی که در حفظ متن داشتیم به همین صورت نقل کردیم لکن از قراری که از خود ایشان شنیدم در چاپ جدیدی که در دانشگاه مشهد از این کتاب می شود صورت صحیح این دوبیت را نوشته اند. این دوبیت از قطعه معروفی است که از کلثوم بن عمرو عتّابی (به تشدید تاء) شاعر مشهور دوره عباسی که با هارون و مأمون معا صربوده است و در نظم و نثر و بدیهه گوئی بسیار بلیغ و توانا بوده است و مدتی هم در خراسان مخصوصاً مرو بسر می برده و بنا بر نقل ابن طیفور در تاریخ بغداد به زبان فارسی آشنائی داشته و تکلم می کرده. و به کتابهای عجم علاقه و آفری داشته است و چون از سبب علاقه او به کتب عجم سؤال کردند گفت « هل المعانی الافی کتبهم » و سپس گفت « اللغة لنا و المعانی لهم » یعنی معانی و مضامین از آن ایرانیان است و الفاظ از ما. و این اعتراف عجیبی است از یک نفر شاعر عربی الاصل که خود را از

اولاد عمرو بن کلثوم شا عر معروف جاهلی صاحب معلقه مشهور می دانسته .
این قطعه عتّابی که دو بیت آن به صورتی غلط در متن آورده شده است
در اغلب کتب ادب مسطور است منجمله البیان والتبیین جا حظ و کتاب
عیون الاخبار را بن قتیبه و کتاب اغانی ابوالفرج اصفهانی و زهر الاداب
با مختصرا خلاقی در بعضی الفاظ. اینک عین قطعه را از کتاب البیان و
التبیین جا حظ که اقدم مآخذ است نقل می کنم .

پیش از نقل آن اشعار بهتر است که مقدمه ای را که صاحب اغانی در
شرح حال عتّابی آورده است نقل کنم . صاحب اغانی می نویسد : عتّابی با
زنی از قبیله باهله ازدواج کرد ، آن زن همواره او را بر فقر و ناداری
سرزنش می کرد و می گفت منصور نمیری را بین که مانند تو شاعر است چگونه
از خلیفه و دیگران اموال هنگفتی بدست آورده و زنان خود را با جامه های
گران بها و زیورها آراسته است و برای خود خانه ها بنا کرده و املاک خریده
است ، و تو با این فقر و تنگدستی بسر میبری . عتّابی بر اثر ملامت آن زن این
اشعار را گفت :

تلوم علی ترک الغنی باهلیه	طوی الدهر عنها کل طرف وتالد
رات حولها النسوان یرفلن فی الکسی	مقلده اجیادها بالقلائد
یسرک انی نلت مانا ل جعفر	من الملک اومانال یحیی بن خالد
وان امیر المؤمنین اغصنی	معصیها بالمرهفات البوارد
ذرینی تجئنی میتتی مطمئنة	ولم اتجشم هول تلک الموارد
فان کریمات المعالی مشوبة	بمستودعات فی البطون الاساود

(البیان والتبیین ج ۳ ص ۳۵۳ چاپ مصر تحقیق عبدالسلام هانه)

خلاصه معنی فوق این است که زنی با هلی که روزگارا و را از همه چیز محروم داشته است مرا بر فقر و بی چیزی سرزنش می کند. این زن در اطراف خود زنهایی را می بیند که با جامه های فاخره می خرامند و دامین برتن می کشند و گردن خود را با گردن بندهای قیمتی آرایش داده اند. سپس خطاب به آن زن می گوید: آیا میل داشتی که آنچه را جعفر و یحیی بن خالد داشته من دارا بودم و آنگاه همان رفتاری که امیر المؤمنین با شمشیر خود با آنها کرد با من می کرد؟ بگذار مرگ من به آرا می بیاید و گردنکاهای خطرناک نگردم.

(ص ۶۰ س ۱۲)

اذا ما كساك الله سربال صحة واعطاك من قوة يحل ويعذب
فلاتغبطن المترفين فانهم على قدر ما يعطيهم الدهر يسلب
این دوبیت از ابن الرومی شاعر مشهور دوره عباسی می باشد و کلمه «قوه» که به همین صورت در متن آمده است مسلماً غلط است و صحیح آن «قوت» می باشد و در دیوان ابن الرومی چاپ گیلانی (ص ۴۴۱) چنین آمده است:

اذا ما كساك الله سربال صحة ولم تخل من قوت يحل ويعذب (کذا)
فلاتغبطن المترفين فانهم على حسب ما يكسوه الدهر يسلب
خلاصه معنی این دوبیت این است:

هرگاه خداوند جامه تندرستی و صحت بتو پوشاند و قوتی حلال و گوارا بتو بخشید دیگر برمالداران و ثروتمندان رشک مبرزیرا همان اندازه که روزگاری به ایشان می دهد از آنان می گیرد.

(ص ۶۴)

ان الامورا اذا الاحداث دبّرّها دون الشيوخ ترى في بعضها خللاً

گوینده این بیت با وجود شهرت آن بر بنده معلوم نشد.

معنی این است: هرگاه تدبیرکارها بدست جوانان افتد بدون پیران در بعضی از آن کارها خلل و سستی بوجود خواهد آمد. چنانکه بیهقی روایت می‌کند امیر ابو محمد میکائیل در این باب گفته است نباید گفت در بعضی از کارها بلکه در همه آنها.

(ص ۷۶)

ایعودایتها الخيام زماننا ام لاسیل الیه بعددّها به

گوینده این بیت نیز معلوم نشد، و چنانکه پیداست از ابیاتی بوده است که به اصطلاح عربها آن را صوت می‌نامیدند یعنی شعری که در آن آهنگی ساخته شده بوده است و خوانندگان در مجالس می‌خواندند. معنی بیت این است که شاه عرطاب به خیمه‌ها می‌کند یعنی چادرهایی که اعراب بادیه‌نشین در آن بسر می‌بردند و البته مقصودش خیمه‌هایی است که منزل معشوق در آن جا بوده است می‌گوید:

ای خیمه‌ها آیا روزگار ما دو مرتبه بر می‌گردد یا آنکه دیگر راهی برای بازگشت آن بعد از رفتن نیست.

ولیس غدرکم بدع ولا عجب لکن وفاء کم من ابدع البدع

ما الشان فی غدرکم الشان فی طمعی وبا اعتدادی بقول الزور والخذع

این دو بیت نیز از همان اصواتی است که خوانندگان آن را می‌خوانده‌اند و گوینده آن معلوم نیست. استاد فیاض در حاشیه بر این دو

بیت دو نکته ایراد فرموده اند یکی از آنها درست و دومی محل تأمل است .
 ایراد اول این است که در مصرع اول « بدع ولاعجب » آمده است در صورتی
 که باید « بدعا ولاعجبا » خواند چون خبر « لیس » است و باید منصوب
 باشد این اشتباه شاید از کتاب نسخه بوده است . ایراد دوم ایشان این
 است که همزه « الشان » که همزه وصل است و نباید تلفظ شود در اینجا
 ملفوظ است و بنا بر این احتمال داده اند که در عبارت سقطی باشد یا
 ضرورت شعری باشد . این ایراد به عقیده اینجانب وارد نیست زیرا
 همزه وصل در صورتی تلفظ نمی شود که در وسط کلام واقع شود مانند محمد بن
 عبدالله و امثال آن ، و در اول کلام باید تلفظ شود و در این کلمه « الشان »
 دوم در اول جمله واقع شده است زیرا شاعری گوید « ما الشان فی غدرکم »
 سپس جمله جداگانه ای می آورد و می گوید « الشان فی طمعی » و در اینجا
 همزه باید تلفظ شود .

اینک معنی این دوبیت :

شاعر خطاب به معشوق خود می گوید پیمان شکنی و بیوفائی تو چیز
 تازه و شگفتی نیست لکن وفا کردن تو کاری بسیار بدیع و شگفت انگیز
 است . من از بیوفائی تو سخن نمی گویم لکن سخن در طمع من و فریب خوردن
 من به گفتار دروغ و فریبنده تو است .

(ص ۱۰۲)

اری کل انسان یری عیب غیره و یعمی عن العیب الذی هو فیه

وکل امرئ یرحی علیه عیوبه و یبدوله الغیب الذی لایه

گوینده این دوبیت معلوم نشد . این مضمون در فارسی و عربی نظاماً

ونثراً زیاد آمده است . معنی دوبیت این است :

می بینم هرا نسانی عیب دیگری را می بیند و چشمش از دیدن عیب
خودش کور است و هر کسی عیوب خودش برا و پنهان است و عیب برا درش بر
ا و آشکار می شود .

(ص ۱۲۷)

السيف والرمح والنشاب والوتر غنيت عنها وحاكي رايك القدر
ما ان تهضت لامرعرز مطلبه الا نشنيت وفي اظفارك الظفر
من كان يصطاد في ركض ثمانية من الضرا غم هانت عنده البشر
اذا طلعت فلا شمس ولا قمر واذا سمحت فلابحر ولا مطر

این ابیات را ابوالفضل بیهقی به ا بوسهل زوزنی نسبت می دهد
که خلاصه معنی ابیات این است :

تو از شمشیر و نیزه و تیرو کمان بی نیازی و رای تو ما نند قضا و قدر
است . برای هر کار دشواری که عزیمت کردی با فتح و ظفر مرا جعت کردی .
کسی که در یک حرکت هشت شیرشکا رکند مردم نردا و چیزی نیستند . چون
توطا لع شدی آفتاب و ماه جلوه ای ندا رند و چون تو بخشش کنی دریا و باران
چیزی نیستند .

(ص ۱۸۷)

لعمرك ما الدنيا بدار قامة اذا زال عن عين البصير غطاءها
وكيف بقاء الناس فيها وانما ينال باسباب الفناء بقاءها

گوینده این دوبیت معلوم نشده ، خلاصه معنی این است که هرگاه از
جلو چشم انسان پرده برداشته شود می بیند که دنیا جای اقامت نیست و چگونه

ممکن است باقی بودن انسان در دنیا در صورتیکه بقای آدمی به وسایل فنا
حاصل می شود. این همان مضمونی است که در این رباعی منسوب به خیام
آمده است :

برخیز و مخور غم جهان گذران بنشین و جهان به شادمانی گذران
گردور زمانه را بقائی بودی نوبت به تو خود نیامدی از دگران
مقصود بیت دوم است، و همچنین شیخ اجل سعدی شیرازی فرماید :

تا نمیرد یکی به ناکامی دیگری شاد کام ننشیند
(ص ۱۹۱)

ابی لابن سلمی انه غیر خالید ملاقی المنا یا ای صرف تیمما
فلمست بمبتاع الحیوة بسبۃ ولا مرتق من خشية الموت سلما
این دوبیت از قصیده ای است از حصین بن الحمام المری از شاعرانی
که جاهلیت و اسلام را درک کرده اند و آن را مخضرم می نامند. و ابن اثیر
و ابن حجر و ابن عبدالبرّ و را از جمله صحابه شمرده اند. تمام قصیده در
کتاب المفضلیات چاپ دارالمعارف مصر ص ۶۴ درج شده است .
خلاصه معنی دوبیت این است : ابن سلمی (مقصود خود شاعر است)
از قبول ننگ و ذلت امتناع می ورزد زیرا او جانی نیست و به هر طرف
که روی آورد مرگ را ملاقات خواهد کرد . سپس می گوید من کسی نیستم که
زندگانی را با آنچه موجب ننگ و عار باشد بخرم و کسی نیستم که از جلوی
مرگ فرار کنم .

(ص ۱۹۳)

اما واللّه لولا خوف و اشی وعین للخیفة لاتنام

لطفنا حول جذعك واستلمنا كما للناس بالحجرا سلام
این دوبیت در آغانی ج ۱۵ ص ۲۴ با دوبیت دیگر به نام فضل
بن عبدالصمد ارفاشی از شاهان دوران عباسی نوشته شده است و ابن عبدربه
در عقد الفرید ج ۳ ص ۲۶۶ این قطعه را جزء قصیده ای که مطلع آن این
است :

هذا الخالون من شجوى ونا موا و عینی لا یلائمها منام
به سلیمان اعمی نسبت می دهد . و خلاصه معنی دوبیت این است :
قسم به خدا اگر ترس سخن چنان و چشم بیدار خلیفه نبود (عین هم
به معنی چشم و هم جاسوس آمده است و در اینجا هر دو مناسب است) هر آینه
گرد چوبه دار تو طواف می کردیم و آن را چون حجرا لاسود در بر می گرفتیم و
می بوسیدیم .

(ص ۱۹۵)

علوفی الحیوة وفی الممات لحق انت احدى المعجزات
این قصیده بسیار مشهور و یکی از بهترین مراثی که به زبان عربی
گفته شده است به شما رمی آید . گوینده آن بنا برگرفته ثعالبی در ریتیمه -
الدهر ج ۱۱ ص ۲۳۷ ابوبکر محمد بن ابی محمد القاسم المعروف
بالانباری می باشد . ثعالبی بعد از اینکه کنیه و اسم و نسبت او را ذکر
می کند چنین می نویسد : قصیده فریده ای از او به من رسید که دال بر آن
است که گوینده آن از شاهان کم نظیر می باشد و این قصیده در رثاء ابن
بقیه است . هنگامی که او را کشتند و به دار آویختند و من تمام آن قصیده
را در اینجا ثبت می کنم .

شعالبی بیش از این چیزی در شرح حال این شاه عربی نویسد و ظاهراً با او معاشر بوده است. ابن خلکان نیز در ضمن شرح حال محمد بن بقیه در حرف میم ج ۲ چاپ تهران این قصیده را می آورد لکن کنیه و نام پدر شاه را ابوالحسن محمد بن مر بن یعقوب الانباری می نویسد و می گوید او در بغداد یکی از عدول بود (مقصود از عدول که جمع عادل است به اصطلاح آن زمان کسانی بودند که شهادت آنها نزد قضاة مقبول بود و این گونه اشخاص با یدبین مردم به تقوی و پاکدامنی معروف باشند).

سیس ابن خلکان از تاریخ دمشق ابن عساکر چنین نقل می کند : چون ابن انباری مرثیه ثانیه خود را ساخت آن را در نسخه هائی نوشت و در خیابانها و کوچه های بغداد پراکنده کرد، ادیبان و دانشمندان آن نسخه ها را ربودند و منتشر کردند تا اینکه خبر به عضدالدوله رسید و سپس از اینکه این قصیده را در حضور او خواندند آرزو کرد که کاش او مطلوب بود و این قصیده در بارها و گفته می شد. سپس فرمان داد که این مرد را در هر کجا هست بدست آورند و به حضور او ببرند. یک سال در جستجوی او بودند و او را نیافتند. چون خبر به صاحب بن عبّاد که درری بود رسید اما آن ماهی برای شاه عربی نوشت و او را طلبید، چون اما آن ماه به ابن انباری رسید بقصد صاحب روانه ری شد و چون به حضور او رسید صاحب به او گفت تو گوینده این ابیات هستی؟ گفت آری. گفت آن قصیده را از دهان خود برای من بخوان. شاه عرش شروع به خواندن کرد و چون به این بیت رسید :

ولم ارقبل جذعك قط جذعاً تمکن من عناق المکرمات

صاحب برپای خاست و با او معاشره کرد و دهان او را بوسید. سپس

اورا نزد عضدالدوله فرستاد .

علوفی الحیوة وفی الممات لحق انت احدی المعجزات
 خطاب به ابن بقیه مطلوب می باشد . می گوید تو هم در زمان
 زندگانی و هم پس از مرگ جایگاهی بلندداری (مقصود از بلندی بعد از مرگ
 داراست) حقا تو یکی از معجزات هستی .

کان الناس حولک حین قاموا وفود نداک ایام الصلات
 گوئی مردمی که در اطراف دارتو ایستاده اند هماغهائی هستند که
 برای جایزه و صلّه گردتو جمع می شدند .

مددت یدیک نحوهم احتفاءً کمدهما الیهم بالهبات
 دستهای خود را برای خوش آمدگفتن به آنها دراز کرده ای همان
 طوری که برای بخشیدن دراز می کردی .

کانت قائم فیهم خطیبا وکلهم قیام للصلوة
 گوئی تو برای خطبه خواندن ایستاده ای و همه آنها برای نماز برپا
 ایستاده اند .

لعظمک فی النفوس تبیت ترعی بحفاظ و حراس ثقات
 برای اهمیت و بزرگی تو هر شب ترا با نگهبانان و پاسبانان مطمئن
 مراقبت می کنند .

وتشعل حولک النیران لیلاً کذلک کنت ایام الحیوة
 شبها در اطراف تو آتش می فروزند ، در ایام زندگانی هم چنان
 بودی .

ولما ضاق بطن الارض عن ان یضم علاک من بعد الممات

ا صاروالجوقبرک واستنا بوا عن الاکفان ثوب السافیات
چون شکم زمین گنجایش آن نداشت که بزرگی ترا بعد از مرگ در بر
گیرد فضا را قبرتو قرا ردا دند و با دهای غبارا نگیز را به جای کفن به کار
بردند .

رکبت مطیة من قبل زید علاها فی السنن الماضیات
وتلک فضیلة فیها تاسی تبعد عنک تغییر العادات
سوا رمرکی شدی که زید سالهای گذشته بر آن سوار شده بود (مقصود
زید بن علی بن الحسین است که در زمان خلافت هشام بن عبدالملک خروج
کرد و پس از زکشته شدن به دار آویخته شد) . و این خود فضیلتی و تسلیتی
است که سرزنش دشمنان را از تو دور می کند .

ولم ارقبل جذعک قط جذعاً تمکن من عناق المکرمات
(« جذع » تنه درخت است و در اینجا مقصود چوبه دار است)
می گوید من پیش از چوبه دار هیچ چوبی را ندیدم که دست در گردن مکرمات
و بزرگوارها آورد .

اسات الی النوائب فاستشارت فانت قلیل ثار النایبات
تو نسبت به حوادث روزگار بد کردی و آنها به خونخواهی بر
نخواستند و تو اینک کشته انتقام حوادث هستی (مقصود شاعر آن است که
توبه کسانی که گرفتار حوادث و بلاها می شدند کمک می کردی و آنان را از
چنگ حوادث روزگارها می بخشیدی و بدین سبب روزگار با تو کینه ور
شد) .

وصیر دهرک الاحسان الینا من عظیم السیئات

نیکوئی و احسانی را که تو در روزگار خود با ما می‌کردی روزگار از
بزرگترین گناهان شمرده است .

و کنت تحیر من صرف الیالی فعاد مطالبا لک بالترات
تو مردم را از حوادث روزگار پناه می‌دادی بدین جهت روزگار به
انتقام برخاست .

و کنت لمعشر سعاد فلما مضیت تفرقا بالمنحسات
تو باعث سعادت گروهی بودی و چون رفتی نحوست به آنان روی
آورد و متفرق شدند .

غلیل باطن لک فی فوادی یخفف بالدموع جاریات
سوزشی را تو در دل دارم که با اشکهای جاری تخفیف می‌یابد .
ولوانی قدرت علی قیام لفرضک والحقوق الواجبات
ملات الارض من نظم القوافی و تحت بها خلل النائحات
اگر می‌توانستم حقوقی را که واجب است نسبت به تو ادا کنم و
آنچه شایسته توست رفتار کنم زمین را از اشعار خود پر می‌کردم و با نوحه
گران نوحه سرائی می‌کردم .

ولکنی اصبر عنک نفسی مخافة ان اعد من الجنات
لکن من خود را به شکیبائی و ادا نمی‌کنم از ترس اینکه از
گناهکاران شمرده بشوم (یعنی پیش عضدالدوله که ابن بقیه را به دادرزده
بود) .

و مالک تریة فا قول تسقی لانک نصب هطل الهاطلات
تو را خاکی نیست که بگویم سیراب با دزیرات و خود در زیر باریدن

با رانها نصب شده ای .

عليک تحية الرحمن تتری برحمات غواد رائجات
برتوبا دتحت ودرودپيا پيا زخدا وندبا رحمتهاى صبحا هي و
شا مگا هي .

(ص ۱۹۶) .

واذکرن مصرع الحسين وزيد وقتيلا بجانب المهراس
این بیت از قصیده ای است که صاحب آغانی آن را به سدیف بن
میمون نسبت داده است (آغانی ج ۴ ص ۳۶۷ چاپ دارالثقافة بیروت) .
لکن در کا مل مبرد (ص ۷۰۷ چاپ اروپا) و عقد الفرید (ج ۲ ص ۳۵۶ چاپ
مصر) آن را به شبل بن عبدالله مولای بنی هاشم نسبت داده اند .
مطلع قصیده این است :

اصبح الملك ثابت الاساس بالبهاليل من بنى العباس
و معنی این بیت مذکور در بیهقی این است :
در این شعر شاعر خطاب به ابوالعباس سفاح می کند و او را بر کشتن
بنی امیه تحریک می کند و می گوید :

به یاد آن رکشته شدن حسین و زید را ، و به یاد آن قتیلی را که نزدیک
مهراس کشته شد (مهراس به کسر میم چشمه ای است نزدیک کوه احد چنانکه
در معجم البلدان آمده است . و مراد از قتل مهراس حمزة بن عبدالمطلب
است) .

(ص ۲۰۶) .

واذا اراد الله رحلة نعمة عن دار قوم اخطاؤا التدبيرا

این بیت را ثعالبی در یتیمه الدهر به ابو عبد الله الفریر الا -
 بیوردی نسبت می‌دهد و او را در ردیف شاعرانی که اندکی پیش از او
 می‌زیسته‌اند و با سا ما نیان معا صربوده اند ما نند مرادی و ابوالطیب
 مصعبی و ابوالطیب طاهری به شما رمی آورد و می‌نویسد که او را قصیده‌ای
 است که در آن امثال فرس را به عربی ترجمه کرده است و سپس چند بیت از
 آن قصیده می‌آورد. و به گمان من مضمون این شعر هم از امثال فارسی گرفته
 شده است.

هرگاه خداوند اراده کند که نعمت قوی به زوال آید آن قوم در
 تدبیرهای خود خطا می‌کنند.

(ص ۲۰۷)

الم تر ما اتاه ابوعلی	و کنت اراه ذارای و کیس
عصی السلطان فابتدرت الیه	رجال یقلعون ابا قبیس
وصیر طوس معقله فصارت	علیه الطوس اشام من طویس

این ابیات چنانکه مؤلف اشاره کرده است از ابوالفتح بستی
 شاعر و نویسنده معروف است که مدتی در دربار سبکتکین غزنوی و پسرش
 محمود به عنوان منشی و دبیر بسر می‌برده و در او آخر عمر به ترکستان رفت
 و همانجا وفات یافت. (در سال ۴۰۰ قمری) در صنعت تجنیس بسیار ماهر
 و زبردست بوده است. برای شرح حال او رجوع شود به یتیمه الدهر ج ۴ ص
 ۲۰۲. قطعه مزبور هم در همان کتاب آورده شده است ص ۲۲۶.

معنی: آیا نمی‌بینی آنچه را ابوعلی (مقصود ابوعلی سیمجور است)
 بجا آورد در صورتیکه من او را مردی صاحب اندیشه و زیرک می‌دانستم

نسبت به سلطان عصیان کرد و بدین جهت مردانی که کوه ابوقبیس را از جا می‌کنند به جنگ او شتافتند (ابوقبیس کوهی است نزدیک مکه). طوس را پناهگاه خود قرار داد لکن طوس بر او شوم ترا ز طویس شد مصرع اخیر اشاره است به مثل معروف «اشام من طویس» یعنی شوم ترا ز طویس. این طویس که نام اصلی او و سبن عبدالمنعم است از مغنیان و خوانندگان مشهور صدر اسلام و از موالی بوده است و محتمل است که اصل او ایرانی باشد. ابوالفرج صفهانی شرح حال او را در آغانی آورده است و گوید او اول کسی است که غناء عربی را در مدینه رواج داد، و در دف زدن ماهربود و گویند علت شهرت او به شئامت این است که ولادت او در روز رحلت پیغمبر بود، و در روز مرگ ابوبکر او را ختنه کردند، و هنگام قتل عمر به سن بلوغ رسید، و وقتی عثمان را کشتند زن او را به خانه بردند، و شب شهادت علی (ع) فرزندان او به دنیا آمد. (رجوع شود به آغانی ج ۳ ص ۲۷ چاپ بیروت)

(ص ۲۲۶)

یا را قداللیل مسروراً باؤه إنّ الحوادث قد یطرّقن اسحاراً

لا تفرحن بلیل طاباؤه فرّبّ آخر لیل اجم النارا

بیت اول از این دو شعر در کتاب البیان والتبیین ج ۳ ص ۲۰۲) و همچنین در کتاب الحیوان (ج ۶ ص ۵۰۸) به همین صورت آمده است بدون اینکه از گوینده آن نام برده شود.

ای کسی که در اول شب شادخفته ای حوادث روزگار را می‌سحر گاهان به سروقت انسان می‌آید. شادمباش به شبی که اول آن خوش باشد، ای بسا آخر شبی که آتش بر می‌افروزد.

(ص ۲۳۸)

دعالمکارم لاترحل لبغيتها واقعد فانك انت الطاعم الكاسي
 این بیت از جمله قصیده‌ای است از حطیثه جرول بن اوس از شاعران
 مشهور صدر اسلام که در هجا و بدزبان‌ی معروف بوده است. در هجو
 زبرقان بن بدر را جمع به علت هجو زبرقان و سایر احوال حطیثه رجوع شود به
 اغانی (ج ۲ از ص ۱۵۰ به بعد) و کامل مبرد (ص ۵۳۶ چاپ قاهره).
 که شعر مزبور در متن با ابیات دیگر قصیده در آن دو کتاب درج شده است.
 معنی شعر مزبور این است که شاه خطاب به زبرقان می‌گوید:
 مکارم و بزرگواریها را رها کن و در پی آنها مرو و بجای خود
 بنشین زیرا تو کسی هستی که خود می‌خوری و خود می‌پوشی.

(ص ۲۳۹)

ذكر الفتى عمره الشانى وحاجته ما قاته وفضول العيش اشغال
 این بیت از متن‌بیا است، از قصیده‌ای که در مدح ابوشجاع فاتک در
 مصر گفته است و مطلع قصیده این است:

لاخيل عندك تهديها ولا مال فليسعد النطق ان لم يسعد الحال
 عکبری در شرح دیوان راجع به این بیت می‌نویسد (ما فاتته) (بافاء)
 روایت کرده‌اند. ولی اکثر شاعران بر اینند که روایت صحیح (ما فاتته)
 (باقاف) است. سپس از قول واحدی که او نیز یکی از شاعران دیوان است
 شعر را چنین معنی می‌کند: گاه انسان را بعد از مرگ یاد کنند، این یاد-
 آوری زندگانی دوباره برای اوست، و آنچه انسان در زندگانی به آن
 محتاج است قوت اوست و آنچه بیش از قوت او باشد مایه شغل و گرفتاری

اوست . (شرح عکبری ج ۲ ص ۲۲۷) .

نزدیک به مضمون شعر متنبی این رباعی خیام است :

آن مایه زگیتی که خوری یا پوشی معذوری اگر در طلبش می کوشی
باقی همه در دسر نیرزد هشار تا عمر گرانمایه بدان نفروشی
واگر (فاتحه) (باف) بخوانیم معنی چنین می شود : حاجت انسان
آن چیزی است که از او فوت می شود . یعنی انسان همیشه در پی چیزی است که
در دسترس او نیست و فاقد آن است . و این معنی نیز صحیح است .

(ص ۲۳۹)

افنیت عمرک ادباراً واقبالاً تبغی البنین و تبغی الاهل و المالا
الم تر ملک الامسی حين تری هل نال خلق من الدنيا کما نالا
اذا يشد لقوم عقد ملکهم لا قوا زمانا لعقد الملك حلالا
دوبیت اول از این ابیات در دیوان ابوالعتاهیه (چاپ بیروت
ص ۲۱۰) و آغانی (ج ۲ ص ۱۶۴) آمده است و به جای (تری) ، (مضی) و بجای
(خلق) ، (حی) آورده شده ، و بیت سوم آن در هیچ یک از دو ماخذ فوق نیست
و به جای آن این بیت آمده :

افناه من لم یزل یفنی القرون فقد

اضحی واصبح عنه الملك قدزالا

و مسلم این بیت با ابیات قبل از آن مناسب تر است . خلاصه معنی
این است : از دست دادی عمر خود را در آن مدورفت ، در طلب فرزند و اهل
و مال ، آیا پادشاه دیروزی را ندیدی که چگونه رفت ؟ (مقصود از پادشاه
دیروزی خلیفه هارون الرشید است) .

آیا هیچکس به اندازۀ او از دنیا بهره مند شده بود؟ هرگاه روزگار
کمرپا دشا هی قومی را محکم به بندد روزگار دیگری آن کمر را باز خواهد
کرد.

(ص ۲۷۱)

رویانی اذحلّ شعبان شهرا من سلاف الرحیق والسلسبیل
این بیت را که مؤلف به بحتری نسبت می دهد در دیوان او نیافتیم.
مضمون بیت این است: چون ماه سعدین رسید مرا از باده ناب
سیراب کنید. چنانچه حافظ گفته است:

ماه شعبان قدح از دست مده کاین خورشید

از نظرتا شب عید رمضان خواهد شد

(ص ۲۷۴)

واستکبرا لاخبا رقبل لقاءه فلما التقینا صغرا الخبرا الخبر
این بیت از متنبی است، از قصیده ای که در مدح علی بن احمد انطاکی
گفته است و مطلع آن این است:

اطاعن خیلامن فوارسها الدهر وحیداً و ما قولی کذا و معی الصبر

(دیوان متنبی چاپ بیروت ص ۱۸۹)

می گوید: خبرهایی که پیش از ملاقات او بگو ش می رسید بزرگ
می شمردم، یعنی تصور می کردم که آنچه در باره او می گویند مبالغه و اغراق
است چون او را دیدم آن خبرها در نظر من کوچک آمد، یعنی ممدوح را بیش از
آنچه از او شنیده بودم یافتیم.

(ص ۳۵۱)

وان امرءاً قد سار سبعين حجة الى منهلٍ من ورده لقريب

گوینده این بیت معلوم نشد .

مردی که هفتاد منزل را به سوی مقصدی به پیما ید به زودی وارد

آن منزل خواهد شد .

(ص ۳۶۵)

ياناعياً بكسوف الشمس والقمر بشرت بالنقص والتسويد والكم

این بیت از قطعه ای بوده است که ابونصر مشکان در مرثیه وزیر، احمد

حسن میمندی، گفته است .

ای کسی که خبر گرفتگی آفتاب و ماه را می دادی، ترا بشارت باد به

کمبودی و سیاهی و گرفتگی .

(ص ۳۶۵)

وتسلبنى الايام كل وديعة ولاخير فى شئ يرد ويسلب

کستنی رداء من شباب ومنطقا فسوف لذى ما قد كستنى ينهب

این دو بیت که مؤلف به ابن الرومی نسبت می دهد در دیوان چاپی

او که در دست بود یافت نشد . استاد فیاض در حاشیه چاپ خود چند غلط بر

بیت دوم گرفته اند : یکی اینکه دو موصول با هم جمع شده است یعنی

(الذی) و (ما) و دیگر اینکه عاید یعنی ضمیری که باید به موصول برگردد

حذف شده است و قاعده باید (ینهبه) می گفت . و غلط سوم این است که

(ینهب) به صیغه مذکر آمده است و باید مؤنث باشد ، چون فاعل آن ایام

است . ایراد سوم وارد نیست و هما بطوریکه خود ایشان هم احتمال داده

اند باید (ینهب) به صیغه مجهول خواند . و به عقیده بنده حتماً باید

چنین باشد زیرا قافیه شعراول هم به صیغه مجهول است و اگر بیت دوم را معلوم بخوانیم با قافیه غلط خواهد بود و علاوه بر این در صورت مجهول خواندن اشکال نبودن ضمیر هم رفع می شود. و تصحیحی که استاد فیاض در مصرع اول از بیت دوم کرده اند بسیار بجا است و به احتمال قوی چنان است که ایشان حدس زده اند، یعنی باید چنین خواند: (وسوف الذی قدما کستنی ینهب).

معنی دوبیت این است: هر سهرده ای را روزگارا ز من پس می گیرد و فایده و چیزی نیست در چیزی که پس گرفته می شود. جامه ای از جوانی و شتاب به من پوشانید و به زودی آن جامه را خواهد ربود.

(ص ۳۷۵)

اتته الوزراة منقادة الیه تجرر اذیالها
فلم تک تصلح الا له ولم یک يصلح الا لها

این دوبیت از ابوالعتاهیه است که در مدح خلیفه مهدی عباسی گفته است و اصل بیت اول (اتته الخلافة) است که اینجا مؤلف به مناسبت تغییر داده است. مطلع قصیده چنین است:

الا ما لسیّدتی مالها ادلا فاجمل ادلالها

(رجوع شود به آغانی ج ۴ چاپ بیروت)

می گوید خلافت با اطاعت و انقیاد دامن کشان به سوی او آمد. برای خلافت شایسته ترا را و کسی نبود و برای او نیز کاری شایسته ترا از خلافت نبود.

(ص ۳۷۶)

ومن صحب الدنيا طويلا تقلبت على عینه حتی پری صدقها کذب
این بیت از قصیده ای است از آن متنبی در مدح سیف الدوله حمدانی
با این مطلع :

فدنیاک من ربع وان زدتنا کربا
فانک کنت الشرق الشمس والغربا
(دیوان متنبی ص ۳۲۶)
می گوید کسی که مدتی طولانی با دنیا مصاحبت کند دنیا را دگرگون
خواهد یافت بطوریکه راست دنیا را دروغ خواهد دید .
(ص ۳۷۷)

این کسری کسری الملوک انوشیروان ام این قبله سا بور
وبنوا لاصفر الکرام ملوک الروم لم یبق منهم مذکور
واخوا الحضرة اذ بناه واذ دجلة تجبی الیه والخابور
لم یهبه ریب المنون فباد الملك عنه فبا به مهجور
ثم صار وکانهم ورق جف فالتوت به الصبا والدبور
این اشعار از زعدی بن زید العبادی است ، از شاهان پیش از اسلام
برای شرح حال او رجوع شود به آغانی (ج ۲ از ص ۸۰ تا ص ۱۲۹) و قصیده
فوق هم با هشت بیت اضافه در ص ۱۱۵ همان کتاب آمده است .
کجا ست خسرو یا دشا هان انوشیروان یا کجا ست پیش از او ،
شا پور ؟ و کجا هستند بنوا لاصفر یا دشا هان بزرگ روم که از آنها کسی باقی
نیست (عربها رومیها را بنوا لاصفر می نامیدند) . و کجا ست صاحب حضر
(حضر نام شهری یا قصری بوده است در کناره دجله) آن زمانی که بنا کرد

آن را و آن زمانیکه دجله و خابور به او خراج می دادند. مرگ از او نترسید و مملکتش از بین رفت و درگاهش مهجور و متروک شد. سپس تمام آنان گوئی برگ خشکی بودند که باد شمال و جنوب آنها را به اطراف پراکنده کرد.

(ص ۳۷۸)

وَإِنَّمَا النَّاسُ حَدِيثُ حَسَنٍ فَكُنْ حَدِيثًا حَسَنًا لِمَنْ وَعَى
این بیت از مقصوره مشهور ابن دریدا است که چنین شروع می شود:
اما تری راسی حاکی لونه طرّة صبح تحت اذیال الدجی
صحیح بیت متن چنانکه در مقصوره ابن درید چاپ تهران و دیگر
کتب ادب آمده است چنین است:

وَإِنَّمَا الْمَرْءُ حَدِيثٌ بَعْدَهُ فَكُنْ حَدِيثًا حَسَنًا لِمَنْ وَعَى
خلاصه مضمون این است: انسان بعد از مرگ افسانه ای بیش نیست
پس سعی کن که افسانه و حدیث خوبی باشی. این مضمون در شعر فارسی هم
آمده است، در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار بعد از نقل شعر ابن درید
این رباعی هم آورده شده است:

گر عمر تو باشد به جهان تا سید افسانه شمر زیستن بی مرخود
باری چو افسانه می شوی ای بخرد افسانه خوب شونه افسانه بد
(تاریخ طبرستان چاپ تهران ص ۱۳)

(ص ۳۸۵)

خلیلی انی لا یری غیر شاعر فکم منهم العوی و منی القاصد
این ابیات از متنبی است، از قصیده ای که در مدح سیف الدوله

گفته است و مطلع آن قصیده چنین است :

عواذل الخال فی حواسد وان ضحی الخود منی لما جد

(شرح عکبری ج ۱ ص ۱۸۵)

اینک ترجمه ابیات :

ای دوستان من در اینجا غیر از شاعر کسی را نمی بینم پس تا کی
آنها دعوی شعرو شاعری می کنند و من قصیده می سرایم .

فلا تعجبا ان السیوف کثیرة ولكن سیف الدولة الیوم واحد

تعجب نکنید زیرا شمشیرها بسیارند ولیکن سیف الدولة امروز

یکی است .

شاه رحان دیوان گفته اند که متنبی در این تخلص هم خود را ستوده

است و هم ممدوح را و این تخلص را از تخلصهای زیبا شمرده اند .

له من کریم الطبع فی الحرب منتض

و من عاده الاحسان والصفح غامد

کرم طبع این شمشیر را در روز جنگ برهنه می کند و عادت احسان و عفو

آن را در غلاف می کند . یعنی این شمشیر مانند شمشیرهای معمولی نیست .

ولما را یت الناس دون محله تبینت ان الدهر للناس ناقد

چون دیدم مردم همه در مقام و منزلت کمتر از او هستند ، یقین

کردم که روزگاری مردم را بر می گزیند و به هر کس به اندازه شایستگی و لیاقت

او می دهد .

احقهم بالسیف من ضرب الطلی و بالامر من هانت علیه الشدائد

شایسته ترین مردم به داشتن شمشیر کسی است که با آن شمشیر

گردنها بزند ، وسزاوارترین مردم بهامارت وسروری کسی است که
شدا ئدودشواریهانزدا وآسان باشد .

واشقی بلاد الله ما الروم اهلها بهذا وما فيها لمجدك جاحد
بدبخت ترین شهرها بواسطه جنگهای توشهرهایی هستند که رومیان
در آنجا بسر می برند و در آن شهرها هیچکس بزرگی تورا منکر نیست .
شنتت بها الغارات حتی ترکتها وجفن الذی خلف الفرنجة ساهد
چنان بر شهرهای آنها از همه جانب حمله کرده ای که چشم کسیکه در
دورترین نقاط روم بسر می برد از ترس تو خواب ندارد .

وتضحی الحصون المشمخرات فی الذری

وخیلک فی اعنا قهنّ قلائد

حصارها وقلعه‌هایی که سربه فلک افراشته اند ، سپاه تو مانند
قلاده آنها را در میان گرفته و بر آنها احاطه کرده است .

اخوغزوات ما تغب سیوفه رقابهم الا وسیحان جامد
جنگجویی (یعنی سیف الدوله) که هیچگاه شمشیرش از گردن دشمنان
دور نمی شود مگر وقتی که رود سیحان یخ می بندد (مقصود از این سیحان ، رود
سیحون معروف نیست) .

فلم یبق الا من حماها من الظیا لمی شفیتها والندی النواهد
از مردم روم کسی زنده نماند مگر آنانکه سرخی لبها وبرجستگی
پستان آنها را از شمشیر جنگجویان در پناه داشت ، یعنی زنان ودختر
که اسیر شده بودند .

تبکی علیهن البطاریق فی الدجی

وهن لدنيا ملقيات كواسد

برحال این زنان و دختران اسیر سرداران و بزرگان روم شبها گریه می‌کنند، در صورتیکه آنان نزد ما در کمال خواری و بی‌مقداری بسر می‌برند. بذاقضت الايام ما بین اهلهما مصائب قوم عند قوم فوائد چنین است حکم روزگار در بین مردم، مصیبت‌های گروهی برای گروه دیگر فوایدی در بردارد.

ومن شرف الاقدام انک فیهما علی القتل موموق کانک شاکد از شرف شجاعت و دلیری این است که با اینکه تو آنها را شکستی آنها تو را مانند کسی که به آنها احسان کند دوست می‌دارند، یعنی شخص شجاع و دلیر همیشه محبوب است حتی پیش دشمنانش.

نهبت من الاعما رما لوجویته لهنئت الدنیا بانک خالد به اندازهای از دشمنان عمر و جان گرفته‌ای که اگر عمر کشتگان را به تو بدهند بایده دنیا تهنیت گفت از اینکه تو در وی جا ویدن خواهی زیست.

عکبری در شرح دیوان می‌گوید در اینجا متنبی از چند جهت سیف – الدوله را ستوده است، یکی به کثرت شجاعت و دلیری و قتل دشمنان و دیگری اینکه اگر او در دنیا جا ویدان بماند باعث سعادت و صلاح دنیا و اهل آن خواهد بود. (شرح دیوان متنبی ج ۱ ص ۲۳۶).

فانت حسام الملک واللہ ضارب وانت لواء الدین واللہ عاقد تو برای مملکت به منزله شمشیری هستی لکن خداوند زننده‌ات شمشیر است، و تو برای دین مانند پرچم هستی و خداوند آن پرچم را بسته

است .

احبک یا شمس الزمان و بدره ولولامنی فیکالسهما و الفراق
ای آفتاب و ماه روزگار من ترا دوست دارم اگرچه دشمنان تو که
چون ستارگان کوچک در مقابل آفتاب هستند مرا ملامت کنند .
وذا کالان الفضل عندک باهر ولیس لان العیش عندک بارد
علت این دوستی این است که برتری و فضل تو بر همه آشکارا است و
به جهت این نیست که زندگی من نزد تو در رفاه و خوشی می گذرد ، یعنی
دوستی من بعلت فضا ئلی است که در تو می بینم نه بعلت احسانی که به من
می کنی .

(ص ۴۰۸)

ماقلت فی نسبٍ اوقلت فی حسب لقد صدقت ولكن بیس ما ولدوا
گوینده این بیت معلوم نشد ظاهراً خطاب به کسی است که به اصل و
نسب فخر کند و خود را رای هیچ فضیلتی نباشد می گوید .
آنچه راجع به حسب و نسب و فضیلت پدران خود بگویی راست می گوئی
لکن بد فرزندان بی وجود آورده اند .

(ص ۴۰۸)

نفس عصام سودت عصاما وعلمته الکمر والاقداما
وصیرته ملکا هما ما
در متن تاریخ بیهقی چاپ استاد فیاض پیش از نقل این شعر چنین
آمده : « ودرین عصامی و عظامی از جریر و متنبی چند شعریا ددا شتم نبشتم »
در صورتیکه هیچ یک از اشعار که نقل می کنند از جریر و متنبی نیست لکن

چنانکه استاد فیاض اظهار می‌دارند در نسخه دیگری که فعلاً تحت چاپ است عبارت بی‌هقی چنین است « و در این عصا می‌و عظامی ارجوزه ای و بیتی چند یا ددا شتم »، و بعلت تصحیف نویسندگان ارجوزه بدل به جریر شده است و بیتی به متنبی.

سه مصرع مزبور را صاحب اغانی در شرح حال نابغه ذبیحانی آورده است و راجع به « عصام » چنین می‌گوید : عصام حاجب نعمان بن منذربود و شاه مرد در حق او چنین می‌گوید « نفس عصام سودت عصام ما » و در مصرع سوم بجای « صبرته » « جعلته » دارد . (اغانی ج ۱ ص ۱۲ چاپ بیروت) . و همچنین در کتاب المضاف والممنسوب (ص ۱۰۸) ثعالبی این سه مصرع را به نابغه نسبت داده است . معنی این است :

شخص عصام خود را به بزرگی رسانید و به او حمله کردن و شجاعت آموخت و او را پادشاهی بزرگوار گردانید .

(ص ۴۰۸)

إذا ما المرء عاش لعظم ميت	فدک العظم حی وهو ميت
تقول بنی لی الالباء بیتا	فهدمت البناء فما بنیت
ومن یک بیته بیتا رفیعا	ویهدمه فلیس لذاک بیت

بیت اول از این سه بیت را ثعالبی در کتاب المضاف والممنسوب (ص ۱۰۷ چاپ مصر) بعد از نقل سه مصرع راجع به « عصام » آورده است بدون نام شاعر و همچنین در محاضرات راغب (ص ۲۲) نیز نقل شده است و آن را به کسی نسبت نداده است . دو بیت دیگر را در جایی ندیده ام .

(ص ۴۱۱)

طفل یرف الماء من وجنا ته ویرق عوده

ویکادمین شبه العذاری فیه ان یبدونہوده

ناطوا بمقعد خصره سیفا ومنطقۃ تؤده

جعلوه قائد عسکری ع الرحیل ومن یقوده

این ابیات که مؤلف آنها را به ابواسحق ابراهیم صابی، صاحب دیوان رسالت معزالدوله، نسبت می‌دهد از او نیست بلکه صابی این ابیات را در کتاب تاجی خود از وزیر مہلبی نقل می‌کند. ثعالبی در یتیمہ الدھر (ج ۲ ص ۲۲۵) را جمع به این اشعار ضمن شرح حال مہلبی وزیر چنین می‌نویسد: به نقل از کتاب تاجی صابی معزالدوله دیلمی غلامی بنام تکیں جامه دار که جوانی بسیار زیبا و خوش منظر بود و چنان در باده نوشی مستغرق بود که هیچگاه روی هشیاری نمی‌دید و کاری بجز لهو و لعب نداشت معزالدوله از فرط محبتی که نسبت به این جوان داشت او را فرمانده سپاه کرد و به جنگ یکی از بنی‌حمدان فرستاد. مہلبی وزیر که او نیز شیفته زیباتی این جوان بود به چشم دیگری در او می‌نگریست و عقیده داشت که این جوان برای مجلس بزم مناسب است نه میدان رزم، و این اشعار را در باره او گفت. در کتاب یتیمہ در بیت اول بجای (طفل) (ظبی) آمده است و بجای (یرف) (یرق).

اینک ترجمه ابیات: کودکی که آب طراوت و جوانی در چهره اش می‌درخشد و اندامش بسیار یک است و از شباهتی که به دوشیزگان دارد نزدیک است که پستانهای او نمودار شود. در کمرگاه این جوان شمشیر و کمری بستند که باعث رنج و خستگی او می‌شود. این جوان را فرمانده سپاهی

قرا ردا دند، تبا ه شد لشکرو تبا ه شد سا لار آن .

سپس ما بی می نویسد هما نظوریکه مهلبی حدس زده بود آن لشکر شکست خورد .

(ص ۴۱۳)

کسا رقه الرمان من کوم جا رها

تعودبها المرضی وتطمع فی الفضل

این ابیات را ثعالبی در یتیمه الدهر به ابو عبد الله الفریز
الابیوردی از شعرای دورهٔ ما منی نسبت داده است و جزء قصیده ای که
امثال فرس را به عربی منظوم کرده است . (رجوع شود به یتیمه الدهر ج ۲
ج ۴ ص ۹۰) .

برای ترجمهٔ این بیت با ید ابیات پیش از آن را هم ترجمه کرد

صیامی اذا فطرت بالسحت ضلة و علمي اذا لم يجد ضرب من الجهل

و تزکیتی ما لا جمعت من الربا ربا و بعض الجود اخزی من البخل

کسا رقه الرمان من کوم جا رها تعودبها المرضی و تطمع فی الفضل

خلاصه معنای ابیات : روزه گرفتن من در صورتیکه به حرام افطار
کنم گمراهی است . و علم من در صورتیکه به آن عمل نکنم نوعی از نادانی
است . و زکاة دادن مالی که از ربا جمع کرده ام ریاست وای بسا بخشی که
بدتر از بخل و امساک است . مانند زنی که از باغ همسایه انا رمی دزد دوبا
آن انا ربه عیادت بیما رمی رود و از این کار توقع اجر و ثواب دارد .
چنانکه ثعالبی تصریح کرده است مضمون این اشعار از مثل های

فارسى گرفته شده است .

(ص ۴۵۳)

وربما یرقد ذو عزة اصبح فی اللحد ولم یسقم
یا واضع المیت فی قبره خاطیک الدهر ولم تفهم
این دوبیت را مصنف به ابواسحق نسبت می دهد ولی معلوم نیست
کدام ابواسحق است .

خلاصه مضمون دوبیت این است : ای بسا شخص مغروری که شب با
سلامت به خواب می رود و صبح او را به گور می پرند . ای کسیکه مرده را در
قبر مینهی قبر با توسخن گفت و تونمی فهمی . مضمون بیت اول در فارسی
چنین آمده :

شخصی همه شب بر سر بیما رگریست چون صبح شد او بمرد و بیمار بزیست
(سعدی)

(ص ۴۵۷)

ولله سرفی علاک و انما کلام العدی ضرب من الهذیان
این بیت از متنبی است . از جمله قصیده ای که در تهنیت کافور
اخشیدی در مصر گفته است هنگا میکه بردشمن خود شبیب خارجی ظفریا فته
بود و مطلع آن قصیده این است :

عدوک مذموم بکل لسان ولو کان من اعدائک القمران
معتی بیت این است : خدا وند را در بزرگ کردن تو را زی است و
سخنانی که دشمنان تو می گویند هذیان و یا وه است .

(ص ۵۲۰)

فکم اتتنا اللیالی ومانت الینا ورب یوم یعود ولم یعد علینا

این بیت هم از جهت وزن و هم از جهت معنی درست به نظر نمی رسد و بطوریکه استاد فیاض اظهار می دارد در نسخه دیگری که تحت طبع است به جای این بیت چنین آمده است :

ما ذا ترینا الیالی و ما اتین الینا

فی کل یوم نغزی بمن یعزعلینا

چه چیزهایی که روزگار به ما نشان می دهد و چه چیزهایی که بر سر ما می آید . یا هر روز عزا دار می شویم به مرگ کسی که بر ما عزیز است ؟
(ص ۵۹۲)

ایها الصدر الذی دانت لعزته الرقاب

این قطعه و قطعات بعد از آن اشعاری است که بین بوسهل و زوزنی و قاضی منصور هروی رد و بدل شده است و چون اغلب آن اشعار غلط و علاوه بر آن شعری متوسط بلکه سخیف است که به بدیهه در مجلس شراب گفته شده است ، از ترجمه آن صرف نظر کردم .

این قاضی که مؤلف ذکر می کند به احتمال قوی همان کسی است که شعالبی در جزء چهارم یتیمه از او نام برده و چنین می نویسد (منصور بن الحاکم ابی منصور الهروی) و بعد می گوید : خداوند بر او و شمایل نیکو و فضایل بسیار داده است و او امروز از اعیان هرات و مفاخر آن شهر است و اشعار او تدوین شده است و در شعرش ملاحمت و ظرافت بسیار است .
(یتیمه الدهرج ۴ ص ۲۴۸)

(ص ۵۹۷)

المتردیوان الرسائل عطلت لفقدانه اقلاصه و دفاتره

این بیت را دوبیت دیگر شعالبی در جزء چهارم یتیمه الدهریه نام
هرثمی ابیوردی در مرثیه ابوالقاسم اسکافی نقل کرده است، و بیت
بعد از آن این است :

کثر مضی حامیه لیس یسده سواه و کالکسر الذی عزجا بره
میگوید آ یا نمی بینی که چون دیوان رسائل او را از دست داد قلمها
و دفترها همه از کا را افتادند .

(ص ۵۹۸)

لارعی الله سرب هذا الزمان	ازدها نافی مثل ذاک اللسان
ما رای الناس ثانی المتنبی	ای ثان یری لبکر الزمان
کان فی نفسه العلیه فی عز	وفی کبریاء ذی سلطان
کان فی لفظه نبیا ولكن	ظهرت معجزاته فی المعانی

این ابیات را شعالبی در جلدا ول یتیمه در ضمن شرح حایل متنبی
به ابوالقاسم مظفر بن علی الطوسی نسبت می دهد و می گوید که خود او برای
من خواند . بیت سوم در یتیمه چنین آمده :

کان فی نفسه الکریمه فی جیش وفی کبریاء ذی السلطان

(یتیمه الدهرج ۱ ص ۲۲۴)

« سرب » به معنی گروه و دسته و چهارپایان آمده است و گویا
این جمله « لارعی الله سربه » در مقام نفرین مستعمل بوده است ، یعنی
گله او را بچرانند . خلاصه معنی این است : نفرین برای این زمان باد که چنین
زبانی را از ما گرفت . مردم برای متنبی ، دومی ندیدند و چگونه برای
یگانه فرزند زمان می توان دومی دید . متنبی همواره از بزرگی نفس و علو

همت با عزّت و کبریای پادشاهان می زیست. متنبی در الفاظش نبی بود
لکن معجزاتش در معانی ظاهر شد.

(ص ۵۹۸)

ایها الیاب لم علاک اکتئاب این ذاک الحجاب والحجاب
این من کان یفزع الدهر منه فهو الان فی التراب تراب
این ابیات را ثعالبی در یتیمه به ابوالعباس ضبی نسبت می دهد
(ج ۳ ص ۲۸۵) و می گوید چون بر در خانه صاحب گذشت این ابیات را گفت
ابوالعباس ضبی نیز مانند صاحب از نویسندگان زمان خود و بعد از او به
وزارت رسید.

ای در (یادرگاه) چرا حزن و اندوه ترا فرا گرفته است . کجا
است آن پرده و آن پرده داران و کجاست آن کس که روزگار را ز او درهراس بود
و از او می ترسید .

(ص ۵۹۸)

ایا رب وجه فی التراب عتیق ویا رب حسن فی التراب رفیق
ویا رب حزم فی التراب ونجدة ویا رب قد فی التراب رشیق
اری کل حی ها لکا و ابن ها لک وذا نسب فی الهالکین عریق
مصرع دوم از شعر دوم در دیوان ابونواس (چاپ اسکندریه صاف)
چنین آمده است : « ویا رب رای فی التراب وثیق » و شعر سوم :
اری کل حی ها لک و ابن ها لک وذا نسب فی الهالکین عریق
بیت دیگری نیز از این قطعه در کتابهای دیگر آمده است که بسیار

مشهور است .

إذا اختبر الدنيا لبيب تكشفت له عن عدو في لباب صديق
 معنی سه بیت ابونواس چنین است: ای بسا صورت زیبائی که در
 خاک نهفته است و ای بسا جمال زیبای دل‌پذیری که در خاک نهان شده
 است. و ای بسا تدبیر و شجاعت و ای بسا قامت زیبا که در خاک است (و به
 روایت دیوان ای بسا رأی و اندیشه محکمی که در خاک است) آگاه باش
 هرزنده ای هلاک شونده و فرزند هلاک شونده است و سلسله نسب او نیز به
 هلاک شوندگان می‌رسد.

(ص ۶۶۷)

ان العقول لها موازين بها تلقى رشاد الامر وهي تجارب
 این بیت را مؤلف به ابوالفتح بستی نسبت می‌دهد ولی در جایی
 ندیده‌ام. همانا برای عقول موازینی است که به وسیله آنها انسان در
 کارها را همنمایی می‌شود و آن موازین عبارت از تجربه‌هاست.

(ص ۶۶۷)

ثم انقضت تلك السنون واهلها و كانها و كانهم احلام
 از قصیده‌ای است از ابوتماح حبیب بن اوس الطائفی که مطلع آن
 این است:

دمن آلم بها فقال سلام كم حل عقدة صبره الالمام
 (دیوان ص ۲۸۹)

می‌گوید سپس منقضی شد آن سالها و مردمش، گوئی که آن روزگار و
 آن مردم خواب و خیالی بیش نبودند.

مقایسه‌ای بین بعضی از حالات و افکار

سعدی و حافظ *

این دو شاعر بزرگ که تا زبان فارسی باقیست مایه افتخار و سرفرازی‌های ایرانی و هرفارسی زبان می‌باشند اگرچه هر دو اهل یک شهر و پرورده یک آب و خاک می‌باشند و هر دو شاعر و غزل سرا و عارف و عاشق پیشه بوده‌اند، و ظاهراً باید در افکار و حالات کاملاً شبیه یکدیگر باشند، معذک می‌بینیم که در بسیاری از چیزها با هم اختلاف داشته‌اند: اینک وجوه اختلاف: نخستین اختلاف این است که شیخ اجل قسمتی از عمر خود را دور از وطن و در مسافرت گذارنده است، این مطلب مورد اتفاق همه مورخان و تذکره نویسان می‌باشد و خود شیخ هم مکرراً اشعار خود به آن اشاره فرموده است، و گاهی نیز داستان‌های حوادث مسافرت‌های خود نقل می‌کند و نام بسیاری از شهرهایی که دیده است ذکر می‌کند شک نیست که هم شیخ اجل و هم خواه‌خواه بزرگوار به شهر زادگاه خود علاقه مفراطی داشته‌اند چنانکه در اشعار هر دو وصف شیراز و ترجیح آن بر دیگر شهرها مکرراً آمده است لکن سعدی به مقتضای گفته خودش که «نشان مرد بسختی که من اینجا زادم» در آغا جوانی از شیراز بیرون آمده است و چنانکه می‌دانیم در اغلب شهرهای اسلامی سفر کرده و عراق و شام و بیت المقدس را دیده و چندین سفر

* متن سخنرانی نویسنده در کنگره بین‌المللی حافظ و سعدی ۷ تا ۱۲ اردیبهشت ۱۳۵۰ در شیراز

پیاده به حج رفته است و بنا بر ادعای خودش در هندوستان و ترکستان نیز بوده است.

اما خواهی بزرگوارتنها مسافرتی که کرده است از شیراز به یزد بوده است و در این سفر که معلوم نیست چه مدت طول کشیده است خواهی مکرراً ز غریبی شکایت می‌کند و در فراق یا رودیا رمی‌گرید چنانکه می‌گوید:

به یا دیارودیا رآن چنان بگریم زار

که از جهان ره و رسم سفر بر اندازم
از داستانهای که به خواهی نسبت داده اند یکی آن است که پادشاه هند طالب دیدار او شد و خواست تا خواهی به هند سفر کنی حافظ به عزم مسافرت هند تا کنایه دریا آمد تا به کشتی بنشیند لکن از دیدن دریا ترس برد و غالب شد و ترک این سفر کرد. گویند در آن موقع این غزل را سرود:

دمی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی‌آرد
به می‌فروشد دل قماکزین بهتر نمی‌آرد
چه آن سان می‌نمود اول غم دریا به بوی سود

غلط کردم که این طوفان به صد گوهر نمی‌آرد
و نیز گفته اند در جواب پادشاه هند این غزل را فرستاد:

ساقی حدیث سرو و گل و لاله می‌رود

وین بحث با ثلاثه غسله می‌رود

تا آنجا که می‌گوید:

شکر شکن شوند همه طوطیان هند

زین قندپا رسی که به بنگاله می‌رود

و همچنین نوشته اند که سلطان احمد جلایرا و را به بغداد طلب کرد
خواجها این غزل را به او نوشت :

احمد الله على معدلة السلطاني

احمد شيخا ويس حسن ايلخاني

گرچه دوریم بیا دتوقدح می‌نوشیم

بعد منزل نبود در سفر و روانی

بهر جهت چه این داستانها راست باشد یا نه آنچه مسلم است این
است که حافظ بجای جزیزد سفر نکرده است و خودش عذر مسافرت نکردن
را به فصیحترین بیانی و زیبا ترین عبارتی در این غزل آورده :

دلا رفيق سفر بخت نیکخواهت بس

نسیم روضه شیراز پیک راهت بس

هوای منزل مألوف و عهدیا رق‌دیم

ز رهروان سفر کرده عذر خواهت بس

نمی‌دهند اجازت مرا به سیر و سفر

دیگرا ز جوه اختلاف این است که سعدی شاعری است که می‌توان
از مطالعه کلیات او آنچه تذکره نویسان دربار او نوشته اند شمه‌ای
از زندگانی و افکار او را دریافت مثلاً می‌توان دانست که او در جوانی
از شیراز بیرون آمده است و در نظامیه بغداد به تحصیل اشتغال داشته
است و با شیخ شهاب الدین سهروردی ملاقات کرده است و چنانکه نوشته
اند چندین سفر پیاده به مکه رفته است و بسیاری از شهرها را دیده و با
طوایف مختلف معاشرت داشته است و در بعضی از شهرها به وعظ اشتغال

داشته و نیز می‌دانیم که در طرابلس اسیر قیدفرنگ شده و او را به کارگل واداشته اند و همچنین می‌دانیم که بعد از این مسافرت‌های طولانی به شیراز مراجعت کرده و در خانقاهی که خود بنیاد نهاده بود مقیم شده است. اما راجع به خواجه بزرگوار که این آسان نیست، و شناختن او چنانکه باید و شاید، مقدور کسی نیست، و با اینکه آنقدر کتاب و مقاله که راجع به تحقیق حال و تصحیح اشعار او نوشته اند در حقیقت هیچ شاعر فارسی‌زبانی نوشته نشده است، معذک هر چه بیشتر نوشته اند، اختلاف نظر بیشتر شده است و برابرها هم و غموض حالات او افزوده است، گروهی او را صوفی دانسته اند، و چون نتوانسته اند برای او مرشدی پیدا کنند، او را اویسی خوانده اند و بعضی او را مجذوب نامیده اند و فرقه‌ای او را ملامتی می‌دانند و باز برخلاف اینها کسانی مانند مرحوم کسروی او را شاعری لایق و قلندری بی‌پروا و باده‌پرست خوانده اند و بالاخره به هیچیک از نسبت‌هایی که به او داده اند نمی‌توان بطور قطع یقین حاصل کرد.

راجع به شیخ اجل، شاید تردیدی نباشد که او از طبقه صوفیه بوده است زیرا همه مورخان و تذکره‌نویسان بر این مطالب اتفاق دارند. صاحب کتاب شد الازار، معین الدین جنید شیرازی که به سال ۷۹۱ کتاب خود را نوشته است در آخر کتاب خود، نام و لقب شیخ را به این ترتیب ذکر می‌کند شیخ مشرف الدین مصلح بن عبداللّه السعدی الشیرازی، بعد می‌نویسد و کان من افاضل الصوفیة المجاورین فی بقعة الشیخ الکبیر ابی عبداللّه و بعد از این که شرحی راجع به اشعار و معلومات او نوشته است می‌گوید چندین سفر پیاپی ده به خانۀ خدا رفت و بسیاری از شیوخ کبار و

اولیاء اللہ را دید و به صحبت شیخ شهاب الدین عمر سهروردی رسید و در کشتی با ابود و گفته اند که در بیت المقدس و شام سقا می کرد و به صحبت خضر رسیده است و در آخر می نویسد: چون به شیراز مراجعت کرد مقامی رفیع و منزلتی بلند یافت و بسیا رمعزز و مکرم می زیست، و خانقاه هی بنا کرد که در آنجا فقرا و مساکین را اطعام می نمود و مسلمانان از خواص و عوام از احسان او بهره مند می شدند و وحش و طیرا ز سفره او نصیب می یافتند سپس کرامتی را و نقل می کند و می نویسد در سال ۶۹۱ وفات یافت و در صقه همان خانقاه دفن شد. و نیز ابن بطوطه جهانگرد معروف عرب در کتاب خود پس از اینکه شیراز را وصف می کند و از مشاهد متبرکه آن نام می برد چنین می نویسد: از جمله مزارهای خارج شیراز مزار شیخ پرهیزگار سعدی شیرازی می باشد و این شیخ در زبان فارسی شعر شعراست، و او را در آنجا زایویه ای است که خود ساخت و داخل آن زایویه باغ زیبایی است نزدیک آب معروف به رکن آباد و شیخ در آنجا حوضهای کوچکی ساخت است از سنگ مرمر و مردم شهر به قصد زیارت او می آیند و جامه های خود را در آن حوضها می شویند و از سفره خانقاه شیخ اطعام می شوند. جا می نیز در نفات الانس نام سعدی را جزء صوفیه آورده است و چند کرامت نیز به او نسبت می دهد، با آنچه گفتم شکی در صوفی بودن شیخ باقی نمی ماند.

اما راجع به خواجه بزرگوار، آیا می توان بطور قطع او را نیز از صوفیه شمرد؟ شاید بعضی دلائل برخلاف آن موجود باشد؛ و الا چنانکه مرحوم علامه قزوینی متذکر شده است در نسخه های قدیمی دیوان خواجه و همچنان در مقدمه ای که یکی از معاصران حافظ بردیوان او نوشته است، القاب

و نعوتی که به خواه داده اند از قبیل مفخر العلماء و استادانحاریر
الادباء ؛ یا المولی العالم الفاضل ملک القراء و افضل المتأخرین .
مناسبت با القابی که به مشایخ صوفیه می‌دهند از قبیل قطب السالکین
و فخر الواصلین و امثال اینها ندارد، و از این جهت می‌توان استنباط
کرد که خواه در عصر خود بیشتر از زمره علما و دانشمندان به قلم می‌رفته
تا از فرقه عرفا و صوفیه . دیگر اینکه حافظ در اشعار خود صراحتاً و کنایه
طعن‌ها و نیشها به صوفیه زده است .

صوفی نهاد دام و سرقه باز کرد

بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد

نقد صوفی نه همه صافی بیغش باشد

ای بسا خرقة که مستوجب آتش باشد

صوفی ارباده به اندازه خوردنوش باد

ورنه اندیشه این کار فرا موش باد

کجاست صوفی دجال چشم ملحد شکل

بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید

و همچنین در این غزل :

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند

آیا بود که گوشه چشمی بما کنند

که گویا نظر به غزل شاه نعمت الله ولی عارف مشهور داشته است

ما خاک راه را به نظر کیمیا کنیم

هر درد را به گوشه چشمی دوا کنیم

ودرهمین غزل می‌گوید :

دردم نهفته به زطیبیان مدعی

باشد که از خزانه غییم دوا کنند

دلیل دیگر این است که همانطوری که قبلاً گفتیم، حافظ در عمر خود بسیار کم سفر کرده است در صورتی که یکی از رسوم متداول صوفیه سیر آفاق و انفس بوده است، و کمتر صوفی را می‌توان نشان داد، که مسافرت‌های طولانی نکرده باشد خواه حتی سفر حجاز و حج بیت‌الله را نیز بجا نیاورده است. شاید تصور شود که خواه استطاعت مالی نداشته است. لکن صوفیه به هیچوجه استطاعت را شرط نمی‌دانسته‌اند و اغلب بی‌زاد و راحله و برسبیل توکل سفر می‌کرده‌اند. و مخصوصاً بعضی از مشایخ برای درست شدن مقام توکل حج بی‌زاد و راحله را شرط می‌دانسته‌اند و مریدان را به این کار وادار می‌داشته‌اند، و علاوه بر اینها هیچ کس نتوانسته خواه را به یکی از طبقات صوفیه نسبت دهد یا برای او مرشدی نام ببرد.

با تمام اینها که گفتیم شک نیست که خواه آشنائی کامل به عقاید و اصطلاحات و رسوم و عادات صوفیه داشته است، و مطالب آنها را بطوری در اشعار خود آورده است که محال است کسی بتواند فصیح‌تر و زیباتر از او بیان کند، و گاهی بلاغت و ایجاز را به سرحد اعجاز می‌رساند و مطالبی را که باید در باب آن، کتابها نوشت و در یک غزل بیان کرده است مانند این غزل :

درازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

یا :

عکس روی تو چو درآینه‌ی جام افتاد عارف از خنده می‌در طمع خام افتاد
 فاش می‌گویم و از گفته خود دلشادم بنده عشقم و زهر دوجهان آزادم
 حجاب چهره‌ی جان می‌شود غبار تنم خوشا دمی که ازین چهره پرده برفکنم
 مولانا عبدالرحمن جامی در نفعات راجع به خواجه چنین می‌نویسد :

هر چند معلوم نیست که وی دست ارادت پیروی گرفته و در تصوف به
 یکی از آن طایفه نسبت درست کرده باشد اما سخنان وی چنان بر مشرب
 این طایفه واقع شده که هیچ کس را آن اتفاق نیفتاده و یکی از عزیزان
 سلسله‌ی خواجهان فرموده است که هیچ دیوان بهتراز دیوان حافظ نیست
 اگر مرد صوفی باشد .

دیگر از وجوه اختلاف این است که شیخ سعدی ایمانی ثابت و
 استوار نسبت به مذهب و آنچه انبیا گفته اند داشته است و هیچگاه شکی
 در عقاید و راه نمی‌یافته است . و همچنین به کرامات اولیا و صوفیه
 کاملاً معتقد بوده است حتی خود را داعی رؤیت کرده آنجا که می‌گوید :

قضا را من و پیروی از فاریاب

رسیدیم در خاک مغرب به آب

و پیدا است که با افکار فلسفی کمتر آشنائی داشته و بحث و استدلال
 را در امور دین به هیچوجه جایز نمی‌دانسته . اما خواجه بزرگوار در
 مسموعات خویش به زودبایوری شیخ نبوده و مغز او با افکار فلسفی آشنا
 بوده است بلکه می‌توان گفت علوم عقلی را نیز مانند علوم نقلی خوانده
 بوده است چنانکه استادان و قوام الدین عبداللّه نیز چنین بود . و برخلاف
 شیخ اجل که در سونات بت را شکسته و بت پرست را کشته است ، خواجه

جنگ هفتاد و دو ملت را عذر می‌نهد و در جای دیگری می‌گوید :

گر پیرمغان مرشد ما شد چه تفاوت

در هیچ سری نیست که سری ز خدانیست

و گاهی نیز جرأت را بجائی می‌رساند که مانند این بیت که به

هیچ صورتی نمی‌توان آن را تأویل کرد از او سر می‌زند :

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت

آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد

یا اینکه می‌گوید :

فرست شما ر صحبت کز این دورا هه منزل

چون بگذریم دیگر نتوان به هم رسیدن

در حبیب السیر و تذکره‌های دیگر مسطور است که وقتی خواجه غزلی

گفته بود که مقطعش چنین بود :

گر مسلمان‌ی از این است که حافظ دارد

وای اگر از پس امروز بود فردایی

شاه شجاع چون این شعر شنید گفت از مضمون این نظم چنین معلوم

می‌شود که حافظ به قیام قیامت قائل نیست و بعضی از فقیهان نیز قصد

کردند که فتوی نویسند در اینکه شک در وقوع روز جزا کفر است و از این

بیت این معنی استفاده می‌گردد. خواجه مضطرب گشته نزد شیخ زین الدین

ابوبکر تریبادی که در آن اوان به قصد سفر حجاز به شیراز آمده بود، رفت و

قضیه را با وی در میان نهاد شیخ گفت مناسب این است که بیت دیگری پیش

از مقطع در این غزل درج کنی و به مقتضای این مثل که نقل کفر کفر نیست

از این بلیه نجات یابی، خواه چنین کرد و این بیت افزود :

این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه می‌گفت

بر در می‌کده‌ای باد فونی ترسائی

و از آن مخممه نجات یافت .

داستان مزبور را استاد بزرگوار جلال همائی در خطابه‌ای که چندی قبل راجع به حافظ ایراد نمودند شدیداً تکذیب کرده و بسیار مستبعد شمره‌اند. به عقیده بنده با نقل حبیب‌السیر و جمع دیگر از تذکره‌نویسان که نزدیکتر از ما به زمان حافظ بوده‌اند تکذیب آن دلیلی ندارد زیرا هیچ مانع عقلی یا عرفی برای وقوع چنین قضیه‌ای نیست، بلکه بالعکس بسیار طبیعی بنظر می‌آید که ریاکاران و فقیهان و صوفی‌نمایان که حافظ مکرر در اشعار خود به آنها طعنه زده و آنها را سخت نکوهش کرده است در این موقع بهانه‌ای بدست آورده اند که در آزار او بکوشند و با حربه تکفیر از او انتقام بکشند. لکن خواه به وسیله شیخ تایبادی که در شیراز بیگانه و با اوسا بقه کینه‌ای نداشته است از آن غائله خلاص شده است .

استاد همائی در همان خطابه مطلب دیگری را نیز تکذیب فرموده و آن چنین است که صاحب حبیب‌السیر می‌نویسد که عما د فقیه کرمانی و معا صر خواه که شاه شجاع به او ارادت داشت « هرگاه نماز گذاردی گریه و اشراط متابعت بجای آوردی » این عمل را شاه شجاع حمل بر کرامات او می‌نمود خواه در آن وقت این غزل را فرمود :

صوفی نهاد دمام و سرحقه باز کرد

بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد

بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه
 زیراکه عرض شعبده با اهل راز کرد
 ای کبک خوش خرام که خوش می روی به ناز
 شرمنده رهروی که نظر بر مجاز کرد
 فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید
 غره مشوکه گربه عابد نماز کرد
 بنده ادعای نمی کنم که داستان نماز گزاردن گربه راست است و
 یا اینکه مقصود خواه در این غزل عما دفعیه باشد، لکن آنچه مسلم است
 این است که حافظ در این غزل نظریه شخص خاصی داشته است و مرادش
 مطلق صوفی نیست. چنانکه از اول تا آخر این غزل در مذمت ریاکاری و
 حقه بازی می باشد و پیداست که درباره یکی از صوفیان خانقاه دار زمان
 خود گفته است. مطلب دیگری را که با زاستاد همامی در همان مقاله شدیداً
 انکار نموده اند این است که حافظ در عمر خود لب به شراب آلوده باشد
 یا مقصود وی از شراب و بادیه و می در اشعار، شراب معمولی باشد بنده نمی
 خواهم مانند کسروی در کتاب «حافظ چه می گوید» ادعا کنم که حافظ
 شاعری لایبالی بوده است که همواره مست در میکده ها بسر می برده و با
 پیرگبر باده فروش مصاحب و معاشر بوده است حاشا و کلاً، مقام و منزلت
 اجتماعی و وقار و متانت خواه به کلی دور از تظاهر به چنین اعمالی بوده
 است، لیکن این مطلب را هم نمی توان انکار کرد که در بعضی از اشعار حافظ
 که توصیف شراب آمده است طوری است که نمی توان آن را چیز دیگری غیر
 از همین شراب معمولی دانست و بر معنای دیگری حمل کرد مانند:

آن تلخ و ش که صوفی‌ام‌الخبائش خواند

اشهی‌لنا و احلی‌من قبله‌العداری

زیرا صوفی‌هیچگاه شراب توحیدیا عشق الهی را‌ام‌الخبائش نمی

خواند.

یا

شراب دلکش و ساقی خوش دودام رهند

که زیرکان جهان از کمندشان نرهند

یا

دویا رزیرک و ازباده کهن دومی

فراغتی و کتابی و گوشه چمنی

هزارآفرین برمی سرخ باد که از روی ما رنگ زردی ببرد

بناریم دستی که انگورچید مریزاد پایی که درهم فشرد

و نظایر اینها که در دیوان او فراوان است.

مطلب دیگری که در اینجا باید ذکر کنیم این است که مرحوم علی

محمد با مداد در کتابی که راجع به حافظ نوشته است خواهه را از فرقه

ملاطیه دانسته است.

علت این ادعا این است که با آنکه جامی و دیگران تصریح کرده

اند که حافظ مرشد معینی نداشته و به هیچیک از فرق صوفیه منسوب نبوده

است معذک در اشعار خود مکرر مانند سایر صوفیه اطاعت و پیروی پیر

را توصیه می‌کند و لازم می‌شمارد مانند این بیت :

قطع این مرحله بی هم‌رهی خضر مکن

ظلمات است بت‌رس از خطر گمراهی

من بسر منزل عنقانه بخود بردم راه

قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم

به کوی عشق منه بی دلیل راه قدم

که من به خویش نمودم صدا اهتمام و نشد

به می‌سجاده رنگین کن گرت پیرمغان گوید

که سالک بی‌خبر نبود ز راه و رسم منزلها

از این جهت مرحوم با مداد معتقد است که حافظ مسلماً پیر و

مرشدی داشته است لکن چون از فرقه ملامتیه بوده است نام مرشد خود را

آشکار نکرده است، این مطلب را که فرقه ملامتیه نام مرشد خود را فاش

نمی‌کردند بنده در هیچ مأخذ و کتابی ندیده‌ام، ملامتیه هم مانند سایر فرق

صوفیه مرشدی معین داشته و به یکی از سلاسل فقر منسوب بودند، شیخ ابو

عبدالرحمن سلمی نیشابوری راجع به آنان رساله‌ای نوشته است و این

فرقه نخست در خراسان به وجود آمد و مدجای در نفحات الانس راجع به ملامتیه

چنین می‌نویسد: ملامتیه جماعتی باشند که در رعایت معنی اخلاص و محافظت

قاعده صدق و اختصاص، غایت جهد مبذول می‌دارند، و در اخفای طاعات و

و کتم خیرات از نظر خلق مبالغت واجب دانند، و همچنان که عاصی از ظهور

معصیت بر حذر بود ایشان نیز از ظهور طاعت که مظنه ریابا شد بر حذر

می‌باشند.

ملامتیه بطوری از ریاء و تظاهر بیزار بودند که گاهی مرتکب

اعمالی می‌شدند که به ظاهر مخالف شرع بود. غزالی در احیاء العلوم از یکی از آن حکایتی در این باب نقل می‌کند که خلاصه‌اش این است که: یکی از مشایخ ملامتیه در محله‌ای که سکنی داشت به زهد و تقوی مشهور شده بود و اهل آن محل او را از اولیا می‌دانستند و برای رفع این گمان روزی در حمام داخل شد و چیزی سرقت کرد بطوریکه حمامی و دیگران متوجه شدند و بدین وسیله از نظر خلق افتاد.

شیخ اکبر محیی‌الدین عربی ملامتیه را از همه فرق صوفیه بالاتر می‌داند و در فتوحات راجع به آنان شرحی می‌نویسد.

خواجه بزرگوار از این جهت شبیه به ملامتی است که مانند آنان از ریاضت و تدلیس سخت بیزار و گریزان بوده است و روح پاک و آزاده او چنانکه از گفتار او پیدا است از مشاهده افعال و کردار ریاکاران که سخت با گفتار آنان متفاوت بوده است بی‌نهایت در شکنجه و آزار رفته است و بی‌اختیار فریادش بلند می‌شده است و اشعاری مانند این غزل از خاطرش سر می‌زده است:

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می‌کنند

چون به خلوت می‌روند آن‌کار دیگر می‌کنند

گوئیا باور نمی‌دارند روز داوری

کاین همه غلب و دغل در کارداور می‌کنند

و از این جهت نیز شباهت کاملی به ملامتیه دارد که با وجود اینکه خود در کمال قناعت و پرهیزگاری می‌زیسته، و به تدریس و تحشیه کشف و خواندن قرآن با چهارده روایت اشتغال داشته است، معذک گاهی در

اشعار خود مطالبی آورده است، که وسیله ای برای تکفیر و تفسیق او شده است و در وصف شراب و میکده و پیرمغان و مغچه بطوری مبالغه کرده است که یکی از معاصران، او را مردی دائم الخمر و مقیم میخانه تصور کرده است.

گوئی روح پاک حافظ بطوری از ریا و نفاق معاصران خود به تنگ آمده و در عذاب بوده است که خواسته است در قبال آنان عکس العمل به خرج دهد و همان طوریکه آنان به دروغ مدعی زهد و تقوی بوده اند، او نیز به دروغ فسق و شرا بخواری به خود ببندد. الحق خواجه بزرگوار در یکرنگی و بی ریائی چنان بوده است که خود با فصیح ترین بیانی گفته است:

رنگ تزویر پیش ما نبود شیر سرخیم و افعی سیهیم

در اینجا بنده می خواستم راجع به اشعار این دوشا عرب بزرگ نیز مقایسه ای بعمل آورم لکن این کار مستلزم وقت و فرصت بیشتری است. اینک به بیان مختصری در این باب قناعت می کنم: شک نیست که از حیث کمیت و تنوع و تفنن در اسالیب مختلف شعر هیچگاه خواجه به پای شیخ نمی رسد زیرا چنانکه می دانیم سعدی به غیر از غزلیات شاهکاری مانند بوستان به وجود آورده که در ادبیات فارسی کم نظیر است و همچنین قصائد فارسی و عربی که بعضی از آنها در مدح و مرثیه و اغلب در پند و نصیحت است و ترجیع بند و قطعات زیادی در موضوعات مختلف که اغلب آنها در گلستان و بقیه درصا حبیله آمده است. در صورتیکه خواجه غیر از غزلیات چیز قابل ذکری ندارد بجز چند قصیده در مدح و دو مثنوی مختصر و چند قطعه

وربا عی، بنا بر این فقط در غزل است که او را می‌توان با شیخ مقایسه کرد. راجع به غزل باید گفت اگر غزل را به آن معنی که عربها استعمال می‌کرده اند و نزد قدما می‌ماند نیز به همان معنی بوده است یعنی شعری که شاعر در آن از عشق و دل‌بستگی خود به معشوق و وصف زیبایی او و شرح وصال و فراق و نزدیکی و دوری و امثال اینها سخن گوید و مراد او از عشق همین عشق ظاهری یا به اصطلاح عرفا مجازی و از معشوق همین معشوق زمینی و جسمانی باشد نه عشق الهی و معشوق آسمانی، در این صورت باید سعدی را همان‌طور که خود خواه هم فرموده است استاد غزل دانست.

مرحوم فروغی در چاپ غزلیات شیخ غزلیاتی را که در موعظ و نصایح و تصوف بوده است از غزلیات عاشقانه جدا کرده است و این کار به سهولت انجام یافته، زیرا شیخ در غزلیاتی که در زهد و پند یا عرفان و تصوف گفته است به هیچ وجه دم از عشق ظاهری نزده است و وحدت موضوع را از اول غزل تا آخر مراعات کرده است مثلاً در این غزل:

خرمانتوان خورد از این خار که گشتیم.

یا:

چون ملک قناعت به جهان مملکتی نیست. یا امثال اینها ذره‌ای از مطلبی که در مطلع شروع کرده است عدول ننموده. و همچنین در غزلیات عاشقانه خود هیچگاه دم از عرفان و تصوف یا زهد و پند نزده است مانند:

چشم بدت دور ای بدیع شمایل

ماه من و شمع جمع و میرقبایل

ای لعبت خندان لب لعلت که مزیدست

وی باغ لطافت به رویت که گزیدست؟

وصدها غزل از این قبیل. برای اثبات این مطلب باید به غزلیات
ا رجوع کرد.

اما راجع به خواه که ربه این آسانی نیست یعنی اگر بخواهیم
غزلیات عاشقانه و را از غزلیات عارفانه جدا کنیم بجز در موارد
معدودی امکان پذیر نیست و اکثر غزلیات او از مضامین مختلفی ترکیب
شده است که گاهی به هیچ وجه به هم مربوط نیست. این مطلب یعنی
یکنواخت نبودن غزلیات خواه از حیث مضمون در زمان حیات خود او
نیز مورد نظر بوده است چنانکه صاحب حبیب السیر چنین می نویسد:

" گویند روزی شاه شجاع به زبان اعتراض خواه حافظ را مخاطب
ساخت و گفت هیچیک از غزلیات شما از مطلع تا مقطع بریک منوال واقع
نشده است بلکه از غزلی سه چهار بیت در تعریف شراب و دوسه بیت در
تصوف و یک دوبیت در وصف محبوب، و تلون در یک غزل خلاف طریقت
قدم است .."

این شیوه در غزل یعنی مربوط نبودن مضامین ابیات با هم که
شاید مخترع آن حافظ بوده است بعدها پیروزیادی پیدا کرده مانند صائب
و کلیم و شاه عرا نی که به سبک هندی شعر می گفتند و غزلیات آنان طوری است
که هر بیت آن معنی جدا گانه دارد و مربوط به پیش و پس آن نیست.

با آنچه گفتیم تصور نشود که اشعار خواه همه از این قبیل است
بلکه در دیوان او غزلیات بسیاری موجود است که در آن وحدت موضوع کاملاً
مراعات شده است و الحق آن غزلیات از شاهکارهای خواه به شمار می آید
که در هیچ دیوانی نظیر آن را نتوان یافت و آن در موقعی است که یا

مطالب عرفانی صرف را بیان می‌کنند :

درازل پرتو حست ز تجلی دم زد

فاش می‌گویم وا ز گفته خود دلشادم

حجاب چهره‌جان می‌شود غبار تنم

یوسف گمگشته با زاید به کنعان غم‌مخور

یا در غزلیا تی که تحت تاثیرات خاصی واقع شده است .

یا ری اندر کس نمی‌بینیم یا ران را چه شد

روز هجران و شب فرقت یا رخشد

یا این غزل که گویا در مرثیه‌فرزندش سروده :

بلبلی خون دلی خورد و گلی حاصل کرد ، یا :

آن یا رکزا و خانه‌ما رشک‌پری بود

سرتا قدمش چون پری از عیب‌بری بود

که گویا راجع به زنش گفته است . یا آنچه در مرثیه‌شاه ابواسحق

گفته است :

یا دبا دآنکه سرکوی توام منزل بود

دیده را روشنی ز خاک درت حاصل بود

و امثال این غزلیات در دیوان او کم نیست .

حاج میرزا حبیب الله مجتهد خراسانی

از استاد ابوالقاسم حبیب اللهی نویدا استدعا شده بود شرح حالی
جامع از نیای خود حاج میرزا حبیب الله مجتهد خراسانی مرقوم
دارد. این استدعا پذیرفته آمد و قسمتی از مقاله استاد در شماره
خرداد ماه ۱۳۴۵ ص ۱۳۷ چاپ شد. اینک قسمت دوم مقاله است که
متضمن شرح احوالی از دوران جوانی ملک الشعرا بهار خراسانی
نیز هست. چاپ این مقاله با شرمندگی بسیار یک سال به تاخیر
افتاد، اما چاپ قسمت سوم (اگر بفرستند) بی‌فاصله خواهد بود.
انشاء الله. (مجله یغما)

چون در مقاله ای که در شماره خرداد ماه ۱۳۴۵ آن مجله شریفه
راجع به روابط مرحوم حاج میرزا حبیب الله مجتهد خراسانی با
شاعران معاصر و نوشته بودم وعده کرده بودم که اگر مجالی دست
دهد با زهم در این باب چیزهای بنویسم، جمعی از آشنایان و
دوستان که آن مقاله را خوانده بودند از بنده خواستند که به وعده
خود وفا نموده و هراطلاعی که در این خصوص دارم بنویسم بنده نیز
امر آنان را اطاعت نموده و این مقاله را که در واقع تتمه مقاله
قبل است برای درج در مجله شریفه می فرستم. لکن اگر حقیقت را
خواسته باشید با یداعتراف کنم که محرک واقعی و حقیقی بنده

در نوشتن این مطالب هما نامیل باطنی و قلبی خود بنده است
 زیرا مسلم است که هر کس مایل است از ما ثرآباء و اجداد خود آنچه
 می‌داند بگوید و بنویسد، علاوه بر این، مطالبی که در این باب
 می‌نویسم در جای دیگری ثبت نشده است و تصور می‌کنم برای کسانی
 که بخواهند تاریخ ادبیات ایران را در عصر اخیر بنویسند خالی
 از فائده نخواهد بود.

مشهد - تیر ماه ۱۳۴۵ - ابوالقاسم حبیب اللهی

چنانکه در مقاله پیشی نوشتم روابط دوستی و مودت بین مرحوم
 حبیب و صبوری همواره برقرار بود. بعد از فوت مرحوم صبوری (صبوری در
 سال ۱۳۲۲ قمری به مرض وبا فوت کرد) مرحوم حبیب نسبت به با زماندگان
 و نیز کمال عنایت و مودت را داشت. مرحوم محمد تقی بها رفزند ارشد
 صبوری هرگاه به مناسبتی نام مرحوم حبیب برده میشد بر روح پرفتوح او
 درود فراوان می‌فرستاد و می‌گفت اگر عنایت و تشویق آن مرد بزرگ نبود
 من شعرو شاعری را ترک کرده و به کار دیگری مشغول می‌شدم. سپس شرحی
 را که ذیلانوشته می‌شود نقل می‌کرد (من این شرح را چند مرتبه از مرحوم
 بها شنیده‌ام). مرحوم بها می‌فرمود:

من هنوز کودک بودم که بر حسب استعداد فطری و ذوق موروثی
 زبان به گفتن شعر گشودم پدرم به هیچوجه مایل نبود که من شعر بگویم و
 پیوسته مرا از گفتن شعر منع می‌کرد بدین علت چندی مرا نزد خویشان
 مادری که به شغل تجارت اشتغال داشتند فرستاد و چندی نیز مرا به دکان
 یکی از حکاکان فرستاد که صنعت حکاکی بیا موزم.

واضح است که این گونه مشاغل به هیچوجه با طبع من سازگار نبود
ناچار دست از آنها برداشته به تحصیل مشغول شدم و چندی در محضر ادیب
نیشابوری تلمذ کردم و پیوسته دواوین شاعران مشهور را مطالعه می‌کردم
و شعر آنها را از بر می‌کردم و به روش آنان شعر می‌گفتم .

وقتی پدرم از دنیا رفت من هیجده سال داشتم اشعار من کم کم
شهرتی پیدا کرده . دوستان پدرم در صدد برآمدند که منصب اورا که ملک
الشعرای آستان قدس بود برای من بگیرند و بالاخره موفق شدند . با همه
اینها اغلب شاعران و ادیبان خراسان با ورنمی‌کردند که اشعاری را که
من بنام خود می‌خوانم از من باشد بعضی می‌گفتند این اشعار از مرحوم
صبوری پدرم می‌باشد که آنها را قبلاً گفته و منتشر نشده است و جمعی می-
گفتند که این اشعار از بها رشیروانی است و عقیده داشتند که دیوان بهار
شیروانی نزد پدرم بوده است و من از آن روتخلص بها را اختیار کرده‌ام
که اشعار آن مرحوم را بنام خود بخوانم و یا اینکه برای آزمایش و امتحان
من اوزانی مشکل پیشنها می‌کردند که من بر آن وزن قصیده ای بگویم یا
اینکه کلماتی متنافر و غیر مناسب جمع می‌کردند و به من تکلیف می‌کردند
که آنها را در یک رباعی بیاورم و من از عهده هرا متحان که می‌کردند به
خوبی بر می‌آمدم با زهم دست از عناد و لجاج خود بر نمی‌داشتند .

(ا اینجا مناسب است که برای تأیید گفتهٔ مرحوم بها شرحی را که
دوست محترم جناب آقای محمود فرخ شاعر نامدار خراسان مکرر نقل
فرموده اند بیاورم .)

آقای فرخ نقل می‌فرماید که : من هنوز کودک بودم که روزی با پدرم

وچندتن ازدوستان او (پدر آقای فرخ مرحوم میرزا آقای جواهری ازادبا
وفضای مشهور زمان خود بود و در شعر شناسی در عهد خود بی نظیر بود) برای
گردش به کوه سنگی رفت. (کوه سنگی گردشگاه مردم مشهد است و فعلا جزء
شهر شمره می شود و مهمانخانه و استخری زیبا دارد لکن در زمان مرحوم
بها رخا رجا ز شهر بود) در آنجا مرحوم بها روچندتن از همسالان او مشغول
تفریح و بازی بودند.

مرحوم بها رچون ازدور پدرم و همراهان او را دید دست از بازی بر
داشته و به پاس احترام آنان جامه خود را پوشید و به حضور پدرم آمد و پس
از ادای سلام و احترام گفت تا زگی قصیده ای گفته ام و میل دارم آن قصیده
را به حضور مبارک عرضه دارم و خواهش دارم اگر نقص و اشتباهی در آن قصیده
به نظر عالی می رسد اصلاح فرمائید. آنگاه این قصیده را که متجاوز از چهل
بیت است خواند:

آمد چو دونیمه برفت از شب آن ساده بنا گوش سیم غبغب
با چهره روشن چو تافته روز با طره تاری چو قیرگون شب
حاضران از شنیدن این قصیده دچار بهت و حیرت شدند زیرا هرگز
تصور نمی کردند که جوانی به آن سن و سال قصیده ای بدین فصاحت و جزالت
سراید. آنگاه در یکی از ابیات آن قصیده ایرادی نحوی وارد کردند آن
بیت چنین بود که مرحوم بها ر گفته بود:

از لاله ریاحین گرفته در دست اقداحا من جمره مُلّهب
ایراد این بود که جمره مؤنث است و ملّهب که صفت آن است باید
مؤنث باشد یعنی مُلّهبه و این با قافیه شعر سازگار نیست پدرم فوراً

آن مصراع را بدین طریق اصلاح فرمود، اقداحا من جمره تلهب و اشکال
نحوی آن مرتفع شد سپس حاضران چون هنوز با ورندا شدند که آن قصیده از
بها ربا شد از پدرم خواستند که برای آزمایش طبع بها ربیتی اقتراح فرماید
تا بها ربر آن وزن و قافیه قصیده ای بسراید. پدرم این بیت را اقتراح
فرمود:

گرکشی به خنجر مژگان کیش ورنزی به ساعد سیمین زن
روز بعد مرحوم بها رقصیده مفصلی بر این وزن و قافیت سروده و در
حضور پدرم خواند:

خیز و طعنه برمه و پروین زن دردل من آذر برزین زن
یک گره بر آن خم گیسوبند صد گره بر این دل مسکین زن...
این بود آنچه را از گفتار استاد فرخ به خاطر داشتم.

اکنون به گفته مرحوم بها ربر گردیم. مرحوم بها رمی فرمود با
وجود همه امتحانها و آزمایشهایی که از من می کردند و من از عهده آنها
بر می آمدم با زهم دشمنان و حسودان دست از بدگوئی بر نمی داشتند و مرا به
شعر دزدی و انتحال متهم می کردند و بر هر شعری که می گفتم ایراد می گرفتند
من بطوری از این بی انصافیها و حق شکنیها آزرده خاطر و ملول شده بودم
که تصمیم گرفتم بکلی ترک شعر و شاعری کرده و چنانکه پدرم وصیت کرده
بود به شغل تجارت مشغول شوم. در یکی از روزهایی که دلتنگی و ملال به
حد کمال رسیده بود و از همه کس و همه چیز نومید و دل سرد بودم ناگاه بخاطر
مخطرور کرد که دیداری از مرحوم حاج میرزا حبیب الله مجتهد خراسانی
بنمایم چون دوستی و عنایت او را نسبت به پدرم می دانستم و امید داشتم

که دیدار آن عارف روشن ضمیر زنگ ملال از دل من بزداید و باعث تسلی خاطر من گردد. چون فصل تابستان بود مرحوم حبیب بنا بر عادت خود در قریه ابرده بسر می برد (قریه ابرده در دوازده کیلومتری مشهد واقع و از توابع شاهان دژ که یکی از زیلاقات مشهور مشهد است می باشد. مرحوم حبیب در قریه ابرده با غی نسبتاً وسیع داشت که تقریباً بالای کوه واقع شده و بر دره ای سرسبز و خرم و پر درخت مشرف است و بدین جهت چشم اندازی بسیار زیبا و بدیع دارد و بالای آن باغ مزاری یکی از عارفان مشهور زمان خود موسوم به حافظ بهاء الدین عمره روی می باشد که در قرن هشتم هجری میزیسته و بر روی قبر او سنگی است که تاریخ وفات او حک شده است لکن فعلاً در خاک طرم نیست. (موقعیت این مزار که بر دره وسیع و پر درخت و رودخانه ابرده مشرف است به اندازه ای زیبا و دلکش است که هیچگاه بیننده از دیدن آن سیر نمی شود و دل نمی کند).

مرحوم بها رمی فرمود من به قصد ملاقات مرحوم حبیب به ابرده رفتم. حبیب در آن اوقات بکلی از مردم کناره گیری کرده بود و به شیوه عارفان به تصفیه نفس و تزکیه روح و ذکر و فکر مشغول بود و پروای ملاقات کسی را نداشت و با این حال من امید نداشتم که به سهولت به ملاقات او موفق شوم لکن برخلاف تصور من مرحوم حبیب چون از آمدن من مطلع شد با کمال مهر با منی و گشاده روئی از من پذیرائی کرد و نگاه از مرگ صوری بسیار اظهار تألم و تأسف فرمود و از حال با زماندگان آن مرحوم پرسید. من وضعیت خود را که متکفل معاش مادر و برادران و خواهران خود می سم برای آن مرحوم بیان کردم و سپس از بدگویان و حاسدان که مرا به دزدی

شعر متهم می کردند شکایت کردم .

مرحوم حبیب پس از شنیدن بیانات من از من خواست که از اشعار خود چیزی بخوانم . من این قصیده را که در همان اوقات گفته بودم و در آن قصیده از دشمنان و حامیان شکایت کرده بودم برای آن مرحوم خواندم :

تا به چند اندر پی عشق مجازی چند با یا رمجازی عشق بازی
چند گردی گرد اسرار حقیقت ای ندانسته حقیقی از مجازی
بوق عشق است این چه پوشیدش به خرمن خفته ما راست این چه گیریدش ببازی
پاک بازی جو چوراه عشق پوئی عشق بازی را بباید پاک بازی
درخم ابروی دل رخ نه که نبود هر خم ابروی محرابی نمازی
برکش از گردن فرازی سرکه ناگه سرنگونی بینی از گردن فرازی
از ره تجریدی لاهوتیان شو کاید ازنا سوتیان بی نیازی
در ره عشق و طلب بی خویشتن شو تا نشیبی راندانی از فرازی
چون بهار از شاهدمعنی سخن گو زبت نوشادی و ترک طرازی^۱
شاهباز ساعد سلطان عشقم چون کنم با هر تذرو و کبک بازی
در دبستان ازل بنهادم از کف دفتر نیرنگ و درس حیل بازی
زین کلام پاری گویند بر من آنچه گفتند اندر آن گفتار تازی
عیب دیبا گوید آن مردک ولیکن عیب خود ببیند که دیبا طرازی
آنکه تا ز دبستوری ژنده پالان چون کند با حمله مردان غازی
خضم من خرد است آری خرد دارد صعو را اندیشه چنگال بازی

۱ - در این بیت مرحوم بهار به ادیب نیشابوری نظر داشته که یکی از منکران سرسخت او بود و اشاره به این شعر مرحوم ادیب است :
باز از فراق آن بت نوشادی چشم من است دجله بغدادی

من عمداً تمام این قصیده را نقل کردم تا خوانندگان بیغما به نبوغ مرحوم بها رپی برند و ببینند که چگونه جوانی در سن ۱۸ سالگی اشعاری بدین فصاحت و بلندی سروده است که جز به نبوغ ذاتی و استعداد فطری او به چیز دیگری نمی توان حمل کرد. علاوه بر این زیرکی و موقع شناسی این جوان ۱۸ ساله نیز باعث اعجاب و استحسان است زیرا می دانسته است که در محضر عارف و حکیمی مانند مرحوم حبیب چگونه شعری بخواند که موافق مذاق او باشد و او را بر سر وجود و حال آورده.

مرحوم بها رمی گفت که شنیدن این اشعار بطوری در مرحوم حبیب مؤثر واقع شد که بر هر بیت آن آفرین و تحسین می فرمود و از من می خواست که آن را تکرار کنم و من که در مقابل آن مرد بزرگ خود را کودکی بیش نمی دانستم از آن همه تمجید و تحسین سخت بر خود بالیدم و بخود امیدوار شدم و دانستم که در شاعری دارای مقام و منزلتی هستم و آن کدورتی که در دل از گفتار حاسدان و بدگویان داشتم بکلی محو شد و با کمال شوق و نشاط به کا شعر و ادب پرداختم و آن چه دارم نتیجه تشویق آن مرد بزرگ است.

دوستی و صمیمیت ما بین مرحوم بها و فرزندان مرحوم حبیب نیز همواره برقرار بود مخصوصاً با مرحوم حسن حبیب پسر عم اینجانب (همان کسی که دیوان حبیب را به طبع رسانیده و مقدمه مبسوطی بر آن نگاشته است) که با مرحوم بها تقریباً هم سن بود و در روزگار جوانی با هم روابط بسیار صمیمی داشتند و بعدها نیز هر وقت مرحوم بها ربه مشهد می آمد اغلب با مرحوم حسن حبیب بسر می برد.

فرزند دیگر مرحوم صبوری دانشمند و نویسنده محترم آقای محمد

ملک زاده است که سالها ریاست فرهنگ خراسان را عهده دار بود و خدمات بسیار ارزنده ای به فرهنگ این سرزمین نموده که از جمله آنها تأسیس کتابخانه فرهنگ است که به همت ایشان تأسیس شد و کتابخانه بسیار نفیس خریداری شد و اکنون هم داراست و نیز یکی از دوستان بسیار صمیمی مرحوم حسن حبیب بود و اکنون هم نسبت به اینجانب کمال لطف و عنایت را دارند.

در سفرهایی که مرحوم بها ربه مشهد می کرد اغلب به اتفاق مرحوم حسن حبیب و آقای محمد ملک زاده و اینجانب گردش در پیلاقات مشهد می کردیم و از گردشگاههایی که مورد علاقه مرحوم بها ربه بودند دیدن می کردیم. مرحوم بها ربه پیلاقات مشهد که در ایام جوانی آنها را دیده بود بسیار علاقه مند بود چنانکه در اشعار خود نیز از آنها یاد می کند و در قصیده ای که در جواب قصیده مرحوم وثوق الدوله سروده است از اغلب آنها نام برده است چنانکه می فرماید:

دارم به دل رنجی گران از یاد ز شک و عنبران

صحرای طوس و طابیران الگای فاذوفا رمد

آن رودباران نزه از قلعه ک و تجریش به

نوغان درو شاهان نه میان و کنک و ترغبد

بها طردارم که در آخرین سفری که مرحوم بها ربه مشهد کرده اتفاق ایشان و حسن حبیب سفری به شاهان دژ و آورده کردیم و در باغی که متعلق به مرحوم حبیب بود شبی به روز آن واردیم. روز بعد به طرف زشک حرکت کردیم و در کنگ نیز در باغ مرحوم حبیب منزل کردیم (مرحوم حبیب در اواخر عمر

چون درقریه ابرده که نسبتاً به شهر نزدیک بود از مزاحمت مردم آسوده نبود باغ مختصری درکنک خریداری کرده و تابستان را در آنجا بسر می برد. قریه کنگ را هی بسیا ر خراب داشت و رفت و آمد بداند جادشوار بود معذک مزاحمین مرحوم حبیب را آسوده نمی گذاشتند (در این روزها راهی از قریه نوغان دره به کنگ کشیده شده و رفت و آمد نسبتاً آسان است). باغ مرحوم حبیب در قریه کنگ در دره تنگی واقع و در بین دو کوه محصور است و آبی زلال و خوشگوار از آنجا می گذرد.

باری ماضی در قریه کنگ بسر بردیم و غزلی را که مرحوم حبیب هنگام اقامت در آنجا سروده بود خواندیم و بر روان او درود فراوان فرستادیم.

اینک برای حسن ختام غزل مزبور را که از غزلیات ممتاز مرحوم حبیب است نقل می کنیم و مقاله را در همین جا به پایان می رسانیم.

در رود کنگ دره تنگی گرفته ایم

بر طرف کوه غار پلنگی گرفته ایم

در هم کشیده روی ز سنگین دلان شهر

کنج دهی و گوشه سنگی گرفته ایم

رخشنده گوهریم که اندر درون سنگ

از تاب مهر آبی و رنگی گرفته ایم

روشن دلیم چون خم و صافی روان چو جام

بر رخ اگر چو آینه زنگی گرفته ایم

این بود روابط مرحوم حبیب با صبوری و با زماندگان آن مرحوم

و اگر فرصتی دست دهد و خوانندگان مجله یغما مایل باشند روابط مرحوم
حبیب را با چند تن دیگر از شاعران معاصر آن مرحوم خواهم نوشت .

سهم صفایان و سامانیان در استقلال ایران

مقصود بنده در این مقاله نوشتن تاریخ صفایان و سامانیان نیست زیرا برای نوشتن چنین تاریخی چندین مجلد کتاب و صرف چندین سال وقت و کمک جمعی از مورخان و دانشمندان لازم است. جای افسوس است که مورخان عرب چندین کتاب در تاریخ جنگجویان ترک و خونخوار مغول نوشته اند، لکن هنوز کتاب مستقلی در تاریخ صفایان و سامانیان نوشته نشده است. در صورتیکه این دو سلسله از نژاد خالص ایرانی بوده اند و استقلال ایران بوسیله آنان صورت گرفت. مقصود این نیست که پیش از این دو سلسله ایرانیان دیگری به فکر استقلال ورها می از سیطره عرب نبوده اند.

ایرانیان از نخستین روز که زنجیر اسارت عرب را برگردن خویش حسن کردند در صدد رها می خود از این بند بودند لکن کوشش آنان کمتر به نتیجه می رسید، شاید نخستین نمودار خشم و طغیان ایرانیان نسبت به اعراب قتل خلیفه دوم بوسیله ابولؤلؤ فیروز غلام مغیره بن شعبه بود اگرچه انگیزه این قتل را مورخان اسلامی کینه ورزی شخص ابولؤلؤ نسبت به خلیفه می دانند.

لکن حقیقت این است که انتقام ابولؤلؤ فقط بوا سطه شخص خود نبود بلکه انتقام ایرانیان از اعراب بود زیرا نوشته اند که ابولؤلؤ هرگاه می دید که کودکان ایرانی را به اسارت به مدینه می آورند بر حال

آنان رقت می‌کرد و آنان را می‌نواخت و می‌گریست و می‌گفت عرب جگر مرا خورده است.

معدلک چون دردوره خلفای را شدین تعصب نژادی کمتر بود و هر کس از ایرانیان که اسلام می‌آورد با سایر مسلمانان در حقوق برابر بود و آنها ئی که اسلام نمی‌آوردند از آنان جزیه ای گرفته می‌شد که نسبت به فقرا و اغنیا متفاوت بود و پس از پرداخت آن جزیه در پناه مسلمانان بودند و کسی حق تعدی و تجاوز به آنان نداشت بدین جهت ایرانیان کمتر در فکر طغیان و عصیان می‌افتادند و شاید اگر رفتار خلفای بعدهم مانند صدر اسلام بود هیچوقت بفرستادن استقلال و جدائی از عرب نمی‌افتادند.

متأسفانه در زمان خلافت امویان که حکومت آنان کاملاً عربی و بنای آن بر تعصب نژادی و ترجیح عرب بر عجم بود، نسبت به ایرانیان و هر کس که عرب نبود کمال تحقیر و توهین بعمل می‌آمد.

عمال بنی امیه از هیچگونه اجحاف و ستم نسبت به ایرانیان مضایقه نداشتند و چنانکه نوشته اند در زمان حکومت حجاج جمعی از ایرانیان بعلت ظلم و تعدی که در گرفتن جزیه و خراج نسبت به آنها می‌شد مسلمان شده اند و به شهرها آمدند تا از دادن جزیه معاف باشند.

حجاج چون دید که جزیه ندادن آن عده باعث کاستن عواید بیت المال می‌شود دستور داد که اسلام آنها را قبول نکنند و آنها را دو مرتبه به ده ها برگردانند و مانند سابق از آنها جزیه بگیرند.

حکومت شهرهای ایران برای اعمال بنی امیه منبع درآمدهای مدرسه‌های

بود و همه آرزوی آن را داشتند. زمانی که عبدالملک بن مروان با مصعب بن زبیر در جنگ بود و می‌خواست اشراف بصره و کوفه را که تا آن وقت با مصعب همراه بودند بفریبد و از او و گردان‌کنندگانش جدا کرد که اگر از مصعب برگردند هر چه بخواهند به آن‌ها خواهد داد، اشراف بصره و کوفه درخواستهای خود را به عبدالملک نوشتند و هفتاد نفر از آن‌ها تقاضای حکومت اصفهان کرده بودند این تقاضا باعث تعجب عبدالملک شد و پرسید که این اصفهان چگونه جائی است که این همه خواستار دارد؟!

حکومت شهرهای ایران با کسی بود که حاکم عراق باشد و او از طرف خود با اجازه خلیفه برای شهرهای ایران حاکم تعیین می‌کرد و چون شهرهای ایران مخصوصاً خراسان از مرکز خلافت یعنی شام دور بود حکام هر جور و تعدی که می‌کردند به گوش خلیفه نمی‌رسید و اگر هم می‌رسید توجهی به آن نمی‌شد مظلوم حجاج بن یوسف در بصره و کوفه ویزید بن مهلب و قتیبه بن مسلم در جرجان و خراسان بیش از آن است که به شرح و تحریر درآید.

چنانکه قبل‌انوش تیم ایرانیان در هر فرصتی که دست می‌داد برضد حکومت عرب قیام می‌کردند چنانکه سپاه مختار اغلب ایرانی بودند و پس از اینکه مختار رکشته شد از مصعب بن زبیر امان خواستند لکن مصعب با نهایت ناچاری برای ترضیه خاطر اشراف بصره و کوفه همه آن‌ها را که عده‌شان به هفتصد نفر می‌رسید کشت.

همچنین هنگامیکه محمد بن اشعث بر حجاج و عبدالملک خروج کرد و یا غی شد عده زیادی از ایرانیان که از مظلوم حجاج بجان آمده بودند به

اوپیوستند .

در اینجایی مناسبت نیست که از شهادت وجوانمردی یک نفر ایرانی که از ایران ابن اشعث بود یا دکنیم . نام این ایرانی در تاریخ طبری و همچنین در کامل میردبا شرحی از شجاعت و سخاوت آمده است . این ایرانی که موسوم به فیروز بود از نجیب زادگان و خاندانهای اصیل ایرانی بود و از توانگران زمان خود بشمار می رفت . چون ابن اشعث شکست خورد و به ایران و اسیر شدند این فیروز هم جزء اسیران بود .

حجاج گفت سرکرده این اسیران را بیاورید ، فیروز را نزد او آوردند حجاج گفت تو که با اعراب هم خون و هم نژاد نبودی چه شد که با آنان یاری کردی گفت شورش بود همگانی که ما من را هم گرفت حجاج گفت صورت اموال خود را بنویس و به نظر من برسان فیروز گفت مرا بجان امان خواهی داد ؟ گفت اول صورت اموال خود را نشان ده بعد از آن در این باب نظر خواهم داد . فیروز گفت صورت اموال او را که بالغ بر چند میلیون درم بودن نوشتند و به حجاج عرضه کرد ، حجاج گفت این اموال کجاست ؟ گفت نزد خود من است حجاج گفت بآید آنها را به من بپرداز فیروز گفت آری اگر آنها را بپردازم از خونم خواهی گذشت ؟ حجاج گفت قسم بخدا که مالت را خواهم گرفت و هم جانت را . فیروز گفت در این صورت من دیناری نخواهم پرداخت ، حجاج دستور داد که او را با سخت ترین عدا بی شکنجه کنند و چون از شدت شکنجه نزدیک بمرگ رسید به موکلان عذاب گفت چنانکه می دانید من اموال زیادی نزد مردم و دیعه نهاده ام و اگر آنها بدانند که شما مرا کشته اید دیناری از آن اموال را به شما نخواهند داد و بهتر آن

است که مرا به مردم نشان دهید تا ببینند که زنده هستم و اموال مرا رد کنند چون خواهش او را به حجاج گفتند از زده داد که او را به حضور مردم ببرند و نشان دهند فیروز به میان مردم آمد مدفریا دبر آورد که ایها الناس هر کس مرا می‌شناسد بشناسد و آن‌نانکه مرا نمی‌شناسند بدانند من فیروز ایرانی هستم و در نزد مردم اموال زیادی به امانت گذاشته‌ام اکنون اقرار می‌کنم که هر کس مالی از من نزد او به هر عنوانی که هست باشد به او بخشیدم حاضران به غایبان برسانند. چون مطالب را گفت موکلان او را بردند و بدستور حجاج گردن زدند.

در اوایل عهد بنی امیه اوضاع خلافت بکلی آشفته بود و در همه جا هرج و مرج حکمفرما بود، عمال بنی امیه در هر جا حکومت داشتند بجز غارت مردم و افزودن عایدات خود کاری نداشتند چنانکه طبری و دیگران نوشته اند خالد بن عبداللّه قسری که پانزده سال بر عراق و خراسان حکومت داشت عواید املاک او به بیست میلیون درم می‌رسید.

خلفا حکومت شهرها را به مزایده می‌گذاشتند و هر کس وجه بیشتری تعهد می‌کرد حکومت را به او می‌دادند و او را بر سر حاکم قبلی و کسان او مسلط می‌کردند تا به انواع شکنجه و عذاب وجهی را که متعهد شده بود از آنها استخراج کند و بسیار اتفاق می‌افتاد که شخصی را که شکنجه می‌کردند در زیر شکنجه جان می‌سپرد.

پس از کشته شدن ولید بن یزید برای بدست آوردن خلافت بین چند تن از بنی امیه کشمکشهایی رخ داد و چند نفر مدت کوتاهی خلافت کردند و بالاخره کار خلافت بر مروان بن محمد آخرین خلیفه اموی قرار

گرفت .

اوضاع خراسان در این مدت از همه جا آشفته تر بود بین امیران عرب بر سر حکومت نزاع بود و هیچکدام اطاعت از مرکز خلافت نمی کردند نصر بن سیار و جدیع بن علی با هم در جنگ بودند و قبائل نزار و یمن با هم اختلاف داشتند بالاخره جدیع بن علی بدست کسان نصر بن سیار کشته شد و پسرش علی بن جدیع بخونخواهی او برخاست .

ابو مسلم خراسانی که از چند سال پیش دعاة بنی عباس که آنها را نقباء می گفتند برای از بین بردن امویان و روی کار آمدن عباسیان کوشش می کرد در این موقع از اختلاف قبایل عرب و امیران آنها سود جست و آتش اختلاف و نفاق بین سرداران عرب را به وسایلی تیزتر کرد و آنها را بجان هم افکند تا یکدیگر را از بین بردند و نصر بن سیار حاکم فرا رکرد و ابو مسلم شهرهای خراسان را بتدریج متصرف شد و بالاخره به کمک خراسانیان و هواداران بنی عباس حکومت امویان برانداخته شد و مروان حماد آخرین خلیفه آنها کشته شد و خلافت به دست فرزندان عباس درآمد . این تغییر خلافت که بدست ایرانیان و مخصوصا خراسانیان صورت گرفت اگر چه آرزوی ایرانیان را برنیاورد لکن این فایده را داشت که آن تعصب مفرط عربی که در بنی امیه وجود داشت از بین رفت و ایرانیان که تا آن وقت مصدر هیچ کاری نبودند به وزارت و مارت رسیدند و در زمان برا مکه کلیه امور را در دست داشتند .

عباسیان با کسانی که آنها را به خلافت رسانیده بودند وفا داری نکردند ، چنانکه ابوسلمه خلال نخست بدستور سفاح کشته شد و ابو مسلم را

نیز منصور بغداد و خیانت از بین برد و هارون الرشید خاندان برامکه را برافکند.

بعد از کشته شدن ابو مسلم شخصی بنام سنباده که از مردم نیشابور بود بخونخواهی اوقیام کرد و چند شهر ایران را به تصرف درآورد و بالاخره بدست سپاه منصور عباسی کشته شد، طبق روایتی که طبری نقل می‌کند این سنباده دما دری مأمون بود.

خراسانیان با وجود ناسپاسی‌هایی که از بنی‌عباس دیده بودند باز هم هنگامی که مأمون عباسی در خراسان بود و با برادرش امین در سر خلافت کشمکش داشت چون مادرش خراسانی بود با او کمک و مساعدت کردند و به تدبیر فضل بن سهل سرخی و برادرش حسن بن سهل و شجاعت طاهر ذوالیمینین برای امین غلبه کردند و امین بدست طاهر کشته شد.

با همه اینها مأمون هم مانند جدش منصور با کسی که بزرگترین خدمات را نسبت به او انجام داده بود یعنی فضل بن سهل وفانکرد و دستور داد او را در حما می‌کشند.

و از قرائی که مورخان نوشته اند نسبت به طاهر هم بدگمان بود و می‌خواست او را از بین ببرد طاهر چون این مطلب را حس کرد به لطیف الحیل فرمان حکومت خراسان را از خلیفه گرفت و خود را از دار الخلافه و نظر مأمون دور کرد.

چنانکه از نوشته مورخین برمی‌آید طاهر در سرداشت که در خراسان حکومتی مستقل تشکیل دهد و در آخرین خطبه‌ای که خواند نام خلیفه را که معمولاً باید در خطبه ذکر شود انداخت، و بجای دعای خلیفه عبارت دیگری

گفت، روز دیگر او را در جامه خواب مرده یافتند و چنانکه حدس زده اند او را مسموم کرده بودند.

عبدالله بن طاهر برعکس پدر نسبت به مأمون وفا دار بود و مأمون اعتماد کامل به او داشت و او را به لشکرکشی‌ها و کارهای بزرگ می‌گماشت و مدتی حکومت مصر را به او واگذاز کرد.

و بعد از مرگ برادرش طلحه حاکم خراسان شد طاهریان تا سال ۲۵۳ بر خراسان حکومت داشتند و آخرین آنها محمد بن عبدالله بدست یعقوب لیث صفاری اسیر شد و حکومت آنان در خراسان پایان یافت.

طاهریان با اینکه خراسانی و فارسی زبان بودند در مدت حکومت خود در خراسان خدمت شایسته‌ای نسبت به ایران و ایرانیان نکردند و در احیای مراسم ملی خود قدمی برنداشتند بلکه برعکس هر چه بیشتر خود را به اخلاق و عادات عرب نزدیک می‌کردند.

چنانکه عبدالله بن طاهر همیشه چند تن از ادیبان و شاعران عرب را با خود همراه داشت و موقعی که حکومت خراسان به او واگذاز شد چند تن از آنان را به خراسان برد تا فرزندان او را به ادب عرب آشنا کنند و صرف و نحو و اشعار عرب به آنها بیاموزند و به شاعران عرب جوایز هنگفت می‌داد تا او را ستایش کنند و موقعی که در مصر و خراسان بود شاعران بزرگی از قبیل ابوتمام مسافتهای دور را طی می‌کردند تا از جوایز و بخششهای او بهره‌مند شوند، خلاصه امیران و سرداران ایرانی که پیش از صفاریان به روی کار آمدند اغلب خود را فرمانبردار خلیفه می‌دانستند و فرمان حکومت و امارت خود را از دست او می‌گرفتند اما یعقوب لیث نخستین ایرانی بود

که با وجود اینکه مسلمان بود تا بع خلفای عباسی نبود و حکومت و ایالت خود را به فرمان خلیفه نمی‌دانست بلکه معتقد بود که آنچه را گرفته است بوسیله شمشیر بوده است و حق اوست که بر آن شهرها حکومت کند بهترین است در اینجا عبارت صاحب تاریخ سیستان را نقل کنیم، صاحب تاریخ سیستان چنین می‌نویسد: « یعقوب به نیشابور قرار گرفت پس او را گفتند که مردمان نیشابور می‌گویند که یعقوب عهد و منشور امیر المؤمنین ندارد (یعنی خلیفه عباسی) و خا رجی است. پس حاجب را گفت و منادی کن تا بزرگان و فقهاء نیشابور و رؤسای ایشان فردا اینجا جمع باشند تا عهد امیر المؤمنین برایشان عرضه کنم حاجب فرمان داد تا منادی کردند با مداد همه بزرگان نیشابور جمع شدند و بدرگاه آن مدند و یعقوب فرمان داد تا دوهزار غلام همه سلاح پوشیدند و با یستادند و هر یک سپری و شمشیری و عمودی سیمین یا زرین بدست هم از آن سلاح که از خزانه محمد بن طاهر گرفته بودند و خود به رسم پادشاهان بنشست و آن غلامان در دوصف پیش او با یستادند فرمان داد تا مردمان اندر آن مدند و پیش او با یستادند گفت بنشینید پس حاجب را گفت آن عهدا میرا المؤمنین بیا ورتا برایشان برخوانم حاجب اندر آن مدو تیغ یمانی بدست و دستاری مصری اندر آن پیچیده بیا و رد و دستا را از آن بیرون کرد و تیغ پیش خود نهاد. یعقوب تیغ برگرفت و بجنبانید آن مردمان بیشتر بیهوش گشتند گفتند مگر به جانهای ما قصدی دارد یعقوب گفت تیغ نه از بهر آن آوردم که بجان کسی قصدی دارم، ااا شما شکایت کردید که یعقوب عهدا میرا المؤمنین ندارد، خواستم بداد که دارم با زگفت امیرا المؤمنین را به بغداد نه این تیغ نشانده است؟

گفتند بلی، گفت مرا بدین جایگاه نیز همین تیغ نشانند...

این عبارت را از این جهت نقل کردم که در جزالت و فصاحت نظیر آن در نثر فارسی کم است. باری چون یعقوب کلیه شهرهای ایران را به تصرف درآورد و نسبت به فرمانهای خلیفه بی اعتنائی و رزید حرکات و رفتار او باعث هول و هراس عظیمی در دربار خلافت شد بحدی که خلیفه المعتمد بالله عازم شد که با او جنگ کند و دستور داد که نامه ای درسی نسخه بنویسند مشتمل بر ذم و قدح و لعن یعقوب و آن نامه را نزد عبیدالله بن عبدالله بن طاهر که حاکم عراق بود فرستاد و فرمان داد که در آن موقع که حاجبان از مکه برمیگشتند عبیدالله بن عبدالله، حجاج خراسان و طبرستان و جرجان وری را جمع کند و نامه ای را که خلیفه در ذم یعقوب نوشته است بر آنها بخواند و به اهل هر ولایتی نسخه ای از آن نامه بدهند تا او نیز برای هم شهریه های خود بخواند.

عبیدالله فرمان خلیفه را اطاعت کرد.

یعقوب در آن وقت در خوار ری بود و چون این خبرها به او رسید دانست که خلیفه قصد جنگ با او دارد و چون در آن وقت وسائلی که بتواند با خلیفه روبرو شود نداشت ناچار به سیستان مراجعت کرد تا خود را برای جنگ آماده کند و قبلأ نامه ای به خلیفه نوشت و از او خواست تا حکومت خراسان و فارس و آنچه را که طاهر بن الحسین داشته است به او بدهند و همچنین شرط بغداد و ساسا را و نیز فرمان حکومت کرمان و سیستان و سند به اسم او صادر شود و همچنین نامه ای را که خلیفه نزد عبیدالله بن عبدالله فرستاده بود تا بر حاجیان خوانده شود باطل کنند و نامه ای برخلاف آن

بنویسند و بر مردم بخوانند برادر خلیفه الموفق بالله که کارها همه در دست او بود با آنچه یعقوب خواسته بود موافقت کرد. اطرافیان و موالی خلیفه از اینکه خلیفه با تقاضای یعقوب موافقت کرد مضطرب شدند و بجنبش درآمدند.

یعقوب با آنکه بادرخواستهای او موافقت شده بود دست از مخالفت با خلیفه برنداشت و به طرف شوش حرکت کرد تا از آنجا مهابادی جنگ شود خلیفه نیز بقصد محاربه با او لشکر کشی کرد.

این جنگ چنانکه از گفتار مورخان پیداست بسیار مایه هراس و وحشت خلیفه و برادرش شده بود و چنانکه نوشته اند خلیفه وقتی که عازم جنگ شد بر دپیغمبر را به دوش گرفت و عصای او را بدست گرفت و دستور داد که کمانی نیز برای او بیاورند تا اول کسی باشد که بر لشکریان صفار تیراندازی کند و این کارها همه برای این بود که لشکریان خویش را تشجیع کنند تا در نبرد با صفار دلیرانه بکوشند. باری در این جنگ که در نزدیکی دیر عاقول در قریه ای بنام اصطربند اتفاق افتاد صفار نتوانست به مقصود خود که غلبه بر خلیفه و تصرف بغداد بدو نایل شود و علت این بود که سپاهیان نشاءشائی که مل به آن نواحی نداشتند و کسان خلیفه آب دجله را برگذرا ه لشکریان او را کردند. بطوریکه سپاه او ناچار به عقب نشینی شدند و بسیاری از آنها غرق شدند. یعقوب به جندی شاپور برگشت و در آنجا بیما رشده و هنوز در صدد بود که سپاهی جمع کند و دوم مرتبه با خلیفه بجنگد. ابن اثیر می نویسد که خلیفه معتمد بعد از برگشتن از رسولی نزد او فرستاد تا از او استمالت کند و رضایت او را بدست آورد و

حکومت فارس را به او تفویض کند. یعقوب در آن حال بیما ربود رسول را با ردا و دستوردا دمقداری نان خشک و پیا زوشمشیری نذا و برسد رسول چون پیام خلیفه را گزارد یعقوب گفت از طرف من به خلیفه بگو که من اکنون بیما رم، اگر مردم هم من از دست تو راحت خواهند شد و هم تو از دست من، و اگر زنده بمانم میان ما جز این شمشیر چیزی نخواهد بود تا وقتی که انتقام خود را از تو بگیرم و اگر تو مرا شکست دادی من دوبرگشته به همین نان خشک و پیا زبر خواهم گشت، رسول برگشت و طولی نکشید که یعقوب وفات یافت بسال ۲۶۵.

یعقوب لیث در واقع نخستین ایرانی بود که توانست تقریباً تمام شهرهای ایران را تحت تصرف خویش درآورد. و در قبال حکومت عباسیان حکومتی جداگانه تشکیل دهد. پس از یعقوب برادرش عمرو بن اللیث جانشین او شد.

مورخان در کاردانی و کفایت و حسن تدبیر او در کشورداری و لشکرکشی داستانها نوشته اند، و نیز با خلفا گاهی در حال صلح و اغلب در جنگ بود و خلیفه المعتضدا و را نیز مانند برادرش ملعون و مطرود خواند، تا اینکه بسال ۲۸۷ بدست اسمعیل بن احمد سامانی اسیر شد، و اسماعیل بنا بر تقاضای خود عمروا و را نزد خلیفه فرستاد و خلیفه او را حبس کرد و در حبس مرد یا به قولی کشته شد.

بطوریکه در تاریخ سیستان آمده است نخستین شعرا رسی در زمان یعقوب و در مدح او گفته شد صاحب تاریخ سیستان پس از آنکه شرح گرفتن هرات را بدست یعقوب می دهد چنین می نویسد: پس شعرا او را

شعر گفتندی به تازی:

قداکرم الله اهل المصر والبلد

بملک یعقوب ذی الافضال والعدد

چون این شعر برخواندند و عالم نبود در نیافت . محمد بن وصیف حاضر بود و دبیر رسائل او بود و ادب نیکو دانست و بدان روزگار نامه پارسه نبود . پس یعقوب گفت چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت محمد بن وصیف پس شعرا رسی گفتن گرفت و اول شعریا رسی در عجم او گفت و پیش از او کسی نگفته بود که تا پارسیان بودند سخن پیش ایشان برود با ز گفتند بر طریق خسروانی و چون عجم برکنده شدند و عرب آمدند شعر میان ایشان به تازی بود و همگان را علم و معرفت شعر تازی بود و اندر عجم کسی بر نیامد پیش از یعقوب که اندرا و شعر گفتندی مگر حمزه بن عبدالله شاری و او عالم بود و تازی دانست شعراء او تازی گفتند و سپاه او بیشتر همه از عرب بودند و تازیان بودند چون یعقوب رتبیل و عمار خارجی را بکشت و هری به گرفت و سیستان و کرمان و فارس او را دادند محمد بن وصیف این شعر گفت :

ای امیری که امیران جهان خاصه و عام

بنده و چاکر و مولای و سگ بند و غلام

سپس صاحب تاریخ سیستان چند قطعه دیگر از چند تن شاعر نقل

می کند که در مدح یعقوب گفته اند .

این اقدام یعقوب نخستین گامی بود که در ترویج زبان و شعر

فارسی نهاده شد و بعدها بدست سامانیان به سرحد کمال رسید و چنانکه

خواهیم گفت مؤثرترین قدمی بود برای حفظ ملیت و استقلال ایران .
 از خاندان صفاریان چند تن دیگر نیز در سیستان و نواحی آن حکومت
 کردند که مشهورترین آنها ابو جعفر احمد بن محمد است و وی پادشاهی
 دلیر و بسیار دانا شمن بود و با فیلسوفان و ادیبان زمان خود مانند ابو
 سلیمان سجستانی و سیرافی نحوی مکاتبه داشت و از آنان مسائلی در
 فلسفه و ادب سؤال می کرد و همان کسی است که رودکی قصیده مشهور خود را
 در مدح او گفته است :

مادر می را بکرد با ید قربان
 بچه ا و را گرفت و کرد به زندان
 تا آنجا که می گوید :

شادی ابو جعفر احمد بن محمد
 آن مه آ زادگان و مفخر ایران
 و پسرا و خلف بن احمد نیز ممدوح شاعران و دانشمندان بود و خود
 او نیز از دانش بهره ای کامل داشت و در مدح او گفته اند :

خلف بن احمد احمد الاخلاف
 اربی بسودده علی الاسلاف

امیر خلف بدست سلطان محمود غزنوی گرفتار شد و سلسله صفاریان
 بکلی منقرض شد . چنانکه نوشتیم عمرو بن الیث بدست امیر اسمعیل بن
 احمد اسیر شد و خلیفه المعتضد فرمان حکومت مالکی را که در تصرف
 یعقوب و عمرو بود بنام اسمعیل بن احمد صادر کرد و در واقع سامانیان
 جانشین صفاریان شدند .

سامانیان از نژاد خالص ایرانی بودند و مورخان نسبت آنان را به بهرام چوبینه می‌رسانند اگرچه چاپلوسان و خوشا مدگویان این گونه سلسه نسب را برای اغلب سلاطین و امرا ساخته‌اند چنانکه صاحب تاریخ سیستان نسب یعقوب لیث را به فریدون و جم می‌رساند و لکن در باره سامانیان هیچیک از مورخان در اصلت نسب آنان تردیدی نکرده‌اند و همه معاصران ایشان نسب آنان را همینگونه ضبط کرده‌اند اصطخری جغرافی نویسن معروف که با سامانیان معا صربوده است در چند جا از آنان نام می‌برد من جمله بعد از آنکه جغرافی‌فارس را می‌نویسد و بزرگان نی که از آنجا برخاسته‌اند نام می‌برد چنین می‌گوید :

«از پادشاهان فارس از کسانیکه در غیر فارس حکومت کرده‌اند آل سامان هستند و ایشان از اولاد بهرام چوبینه می‌باشند و بهرام از اهل اردشیر خره بود که سپس درری سکونت اختیار کرد و جنگ با ترکان را به عهده گرفت و قصد بلخ کرد و جمعیت ترکان را متفرق کرد و سپس کارش بالا گرفت و قدرت و شوکتش بحدی رسید که خسرو از او بیمناک شد و قصد جنگ با او کرد و بالاخره بهرام خسرو را ناچار کرد که به قیصر روم پناه ببرد چنانکه شرح آن در تواریخ آمده است. آل سامان از اولاد اومی باشند و ما وراء النهر را مالک شدند و همواره حکومت آنجا با ایشان بود تا آنکه امارت به اسمعیل بن احمد بن اسد رسید. وقوت و شوکت او بدرجه ای رسید که کاری را که خلیفه وقت المعتضد با کمال شهامت و صولت از عهده آن برنیا مده بود و انجام داد یعنی عمرو بن الیث صفاری را اسیر کرد و ممالک او را بتصرف درآورد و بر تمام می‌خراسان و ما وراء النهر و جرجان

وطبرستان وقومس وری وزنجان فرما نروا شد و این ممالکی است که گمان نمی‌کنم حتی در زمان اکاسره برای یک تن جمع شده باشد و علاوه بر این ترکان را مغلوب و ذلیل کرد و صولت و هیبت او تا حدود چین رسید و پادشاهان ترک از او درهراس بودند .

اصطخری با زوقتی از شرح جغرافیای ما وراء النهر فارغ می‌شود چنین می‌نویسد پادشاهان این اقلیم و سایر بلاد خراسان آل سامان هستند و ایشان از اولاد بهرام چوبینه می‌باشند که نام او در عجم به شجاعت و شهرت مشهور است .

مقدسی صاحب کتاب احسن التقاسیم نیز شرحی راجع به آل سامان می‌نویسد که ما مختصری از آن را نقل می‌کنیم .

او بعد از اینکه شرحی از ما وراء النهر می‌نویسد و آل سامان را نام می‌برد چنین می‌گوید و نسب ایشان به بهرام چوبینه می‌رسد و ایشان در حسن رفتار و بزرگداشت دانش و دانشمندان از بهترین پادشاهان هستند و از رسوم ایشان اینست که هیچگاه اهل علم را تکلیف زمین بوسی در جلو پادشاهان نمی‌کنند و در شب‌های جمعه و ماه رمضان مجالسی برای مناظره در حضور سلطان برپا می‌شود و ابتدا پادشاه مسأله‌ای مطرح می‌کند و سپس دیگران در آن مسأله بحث می‌کنند .

ابن حوقل که او هم از معاصران آل سامان بوده است و در زمان پادشاهی منصور بن نوح به خراسان و ما وراء النهر آمده است پس از وصف ما وراء النهر و شهرهای آن شرحی از قوت و شوکت آل سامان و سیاست و حسن تدبیری که نسبت به لشکریان اجرا می‌دارند می‌نویسد و سپس چنین

می‌گوید :

در جمیع بلاد اسلام پادشاهانی مانند آل سامان که پادشاهی را از زمان ملوک عجم به ارث برده باشند یافت نمی‌شود .

ایشان از حیث اصل و نسب از بزرگان فارس شمرده می‌شوند و نسب ایشان چنین است ، سپس نسب آنان را از اسد بن سامان خدا به سه پشت به بهرام چوبین می‌رساند .

این بود مختصری از آنچه معاصران راجع به آل سامان نوشته‌اند و اگر بخواهیم تمام آنچه راجع به بزرگی و مکارم اخلاق و دادگری و مملکت‌داری ایشان نوشته‌اند بنویسیم ، محتاج به کتابی جداگانه خواهد بود . سامانیان آیین شاهنشاهی ایران را دو مرتبه زنده کردند و مملکتی مستقل بوجود آوردند و اگرچه با خلفای عباسی با صلح و مسالمت می‌زیستند ولی هیچگاه تابع و فرمانبردار آنها نبودند بلکه خلفا به آنان محتاج بودند و از آنان کمک می‌خواستند .

سامانیان به همه رسوم و آداب ایرانیان دورهٔ ساسانی عمل می‌کردند و جشنهای ملی ایران را از قبیل نوروز و مهرگان و سنن برپا می‌داشتند چنانکه رودکی خطاب به نصر بن احمد گوید :

ملکا جشن مهرگان آمد جشن شاهان و خسروان آمد

و چنانکه ثعالی در کتاب ثما را القلوب نقل می‌کند نصر بن احمد در شب سی و یکمین سده ای که مراسم آن را برپای داشته بود از ابو العباس ربنجی قصیده ای شنید که مطلع آن چنین بود :

مهر را با رخدایا ملک بغدادا سدهٔ سی و یکم بر تو مبارک بادا

نصر بن احمد از شنیدن این بیت ابرو درهم کشید و گفت این شمر دن نه با یست و بقیه قصیده را نشنید و عیش بر او منقص گشت و اتفاقاً مرگش در همان سال فرا رسید و به سده دیگر نرسید.

مهمترین کاری که در زمان ما میان انجام یافت ترویج و توسعه و بسط زبان فارسی دری است و این کار برای حفظ استقلال و بقای ملیت ایران از هر عملی سودمند تر بود چنانکه می دانیم ممالکی را که اعراب تصرف کردند مانند مصر و شام و بین النهرین و مغرب زبان عربی بطوری در آن ممالک رواج یافت که زبان اصلی آنها تقریباً فراموش شد و در ایران نیز در شهرها و نواحی که نزدیک به مرکز خلافت بود زبان عربی جایگزین فارسی شده بود و پادشاهان دیلم و آل زیار که آنها نیز نژاد ایرانی داشتند به هیچ وجه در ترویج زبان مادری خود نکوشیدند بلکه بالعکس سعی داشتند زبان عربی را در قلمرو خود رایج کنند، چنانکه عضدالدوله دیلمی خود به عربی شعر می گفت و در دربار او چندین تن از اشاعران مشهور عرب مانند متنبی و سلامی بودند و به آنان جوائز هنگفت می داد و ابوعلی فارسی چند کتاب در نحو عربی بنام او نوشت و همچنین رکن الدوله و مؤید الدوله وزیرانی که در زبان عرب مسلط باشند انتخاب می کردند مانند ابن عمید و صاحب عباد که هر دو از نویسندگان مشهور عرب به شما رمی آیند با اینکه اصلاً ایرانی بودند.

تنها در خراسان بود که زبان فارسی دری حفظ شد و توسعه یافت و خراسان میان بودند که هماطوری که با شمشیر از استقلال ایران حمایت می کردند زبان فارسی را نیز که باعث بقای این ملت بود نگهداری کردند

والحق سامانیان در این کار سهمی بزرگ دارند زیرا آنها بودند که شاعران را به گفتن شعر فارسی تشویق می کردند و استادانی بزرگ مانند رودکی و شهید بلخی را تربیت کردند تا شعر فارسی را به کمال رسانیدند چنانکه شاعری در حق رودکی گفته است شعرا و را بر شمر دم سیزده ره صدهزار.

چنانکه نوشته اند کلیله و دمنه و سندباد نامه را رودکی به فرمان نصربن احمد به نظم درآورد و از همه بالاتر فردوسی بزرگ نیز پرورده زمان آنان بود و چون رغبت و میل خاطر ایشان را به نشر و اخبار و آثار و مکارم و مفاخر ایران قدیم می دانست شاهنامه را به نظم درآورد و این اثر بزرگ و حماسه ملی که زبان فارسی را به اوج عظمت و اعتلا رسانید دگار زمان سامانیان است.

علاوه بر شعر چندین کتاب نیز به دستور سامانیان از عربی به فارسی ترجمه شد که مهمترین آنها تفسیر طبری و تاریخ طبری است.

چنانکه در مقدمه ترجمه تفسیر مسطور است، چون تفسیر بزرگ طبری را که به عربی بودند از دامیرنوح بن نصر آوردند چون به زبان تازی بود خواندن آن براودشوار آمد و خواست آن را به فارسی ترجمه کنند و بدین جهت علمای ما وراء النهر را گردآورد و از ایشان فتوی خواست که آیا روا باشد این کتاب را به فارسی ترجمه کنند آنان فتوی دادند که روا باشد خواندن و نوشتن و تفسیر قرآن به پارسی برای آنکس که اوتازی نداند.

این ترجمه و تفسیر قرآن به زبان فارسی یکی از سودمندترین کارها برای رواج و بقای زبان فارسی شد زیرا تا آن وقت مسلمانان تصور

می‌کردند که قرآن یا حدیث بلکه کلیه علوم دینی را نمی‌توان به زبانی غیر از عربی نوشت و اغلب ایرانیانی که می‌خواستند از علوم دینی آگاه شوند ناچار بودند که زبان عربی‌بیا موزند و علما و دانشمندان نیز کتابهای خود را به عربی می‌نوشتند و اگر این فتوای علمای ماوراءالنهر نبودیم آن بوده که زبان فارسی کم‌کم فرا موش شود و زبان عربی جایگزین آن گردد.

علاوه بر ترجمه تفسیر طبری تا ریخ طبری نیز بدستور منصور بن نوح بوسیله وزیر دانشمندش ابوالفضل بلعمی به فارسی ترجمه شد.

و علاوه بر اینها چند کتاب در طب مانند هدایة المتعلمین و کتاب الابنیه و همچنین کتابی در جغرافیای بنام حدود العالم و کتابی در مذهب اهل سنت و جماعت بنام سواد الاعظم همه اینها به فارسی و در زمان آن پادشاهان دانش پرور تألیف و تصنیف شد در خاتمه این بحث بی‌مناسبت نیست گفتاری که از دانشمندان معاصر عرب دکتر طه حسین را که در سخن رانی خود در کنگره ادبی عرب ایراد کرده است بنویسم، دکتر طه حسین پس از توصیف مفصلی که از قدرت و جذبه زبان عربی می‌کند چنین می‌گوید:

«تنها یک کشور بود که در برابر قدرت زبان عربی و جذبه و کشش آن ایستادگی و مقاومت کرد و باید گفت که پیروز شد و آن کشور، کشور ایران است البته ایران پس از سه قرن مقاومت و پایداری توانست زبان ملی خود را نگاهبانی نماید.

دعبل خزاعی مداح اهل بیت (ع)

نام او و پدرانش در آغانی و ابن خلکان بدین طریق مذکور است :
دعبل بن علی بن رزین بن سلیمان خزاعی، خزاعه یکی از قبایل معروف
عرب است که طاهریها نیز نسبت ولاء بدین طایفه داشته اند کنیه دعبل
ابوعلی بوده است اصل او را بعضی از کوفه از قرقیسا دانسته اند و محل
اقامت او بغداد بوده است .

گوش او کرد در پشت گردن او سلع و برآمدگی بوده است . ابن معتر
او را پیری خوش منظرو با شکوه وصف کرده است دعبل را بعضی لقب او
دانسته اند به معنی شترپیر ، و اسم او را بعضی حسن و بعضی محمد دانسته اند
و کنیه او را ابو جعفر ذکر کرده اند ولادت او در سال ۱۴۸ و وفات او ۲۴۶
بوده است .

ولی ابتدای شهرت او به شاعری از زمان خلافت هارون الرشید
(۱۷۰ - ۱۹۳) بوده است چنانکه در آغانی مسطور است روزی یکی از خوانندگان
مشهور در مجلس هارون الرشید این شعر را به آوازی خوش خواند .

لاتعجبی یا سلم من رجل ضحك المشيب برأسه فبکی

هارون را از این بیت بسیار خوش آمد و از گوینده آن پرسید
گفتند جوانی است از طایفه خزاعه که تازه شروع به گفتن شعر کرده است
هارون ده هزار درهم با خلعتی برای او فرستاد .

و نیز در همان کتاب مذکور است که روزی کنیزکی مغنیه شعر فوق را در حضور دعبیل خواند. دعبیل بسیار متأثر گشته و گفت این شعر را (۱) هفتاد سال پیش گفته‌ام تمام کسانیکه شرح حال دعبیل را نوشته‌اند او را شاعری استاد و زبردست معرفی کرده و معاصرین او هم درباره او کمال اعتقاد و احترام را داشته‌اند دعبیل با شعرای مشهور زمان خود مانند مسلم بن ولید انصاری و ابوتما مطائی و ابونواس و ابوالشیم خزاعی که با وی نسبتی نیز داشته‌است و بختی که در حق او مرثیه گفته‌است معاشرو مشهور بوده‌است (۲) شعرای مزبور مجالس ادبی تشکیل داده و بهترین اشعار خود را برای یکدیگر می‌خواندند و مذاکراتی بسیار جالب بین آنها واقع می‌شد که تفصیل آن در کتب ادب مسطور است (۳) هیچیک از مؤلفین در تشیع دعبیل تردیدی نداشته و همه او را به دوستی اهل بیت ستوده‌اند.

صاحب آغانی می‌نویسد دعبیل از مشاهیر شیعه است و از طرفداران علی بن ابیطالب (ع) بود و قصیده مدارس آیات خلت من تلاوة او از بهترین اشعار و فاخرترین مادیحی است که در حق اهل بیت گفته‌است صاحب زهر الادب می‌نویسد دعبیل مداح اهل بیت و در باب ایشان تعصب و غلبه بسیار داشت و مرثیه مشهوری از بهترین اشعار اوست.

بعضی از نویسندگان دعبیل را شاعری بد زبان و هجاء و بی‌باک معرفی کرده و نوشته‌اند که او از هجو هیچکس حتی خلفا و اطرافیان آنها بیمی نداشته و در او خرم خود اوست و می‌گفته‌است که من پنجاه سال است چوبه دار

خود را بر شاه نه نهاده و دنبال کسی می‌گردم که مرا بر آن بیا و یزدچنین کسی یافت نمی‌شود (۱) چنانکه قبلاً اشاره کردیم دعبل در تشیع و دوستی اهل بیت فوق العاده متعصب بود و چون رفتار خلفای عباسی و عمال آنها را با اولاد علی می‌دید طبعاً تش‌خشم و مشتعل شده و چون کار دیگری از او ساخته نبود ناچار زبان به بدگوئی و هجو آنها می‌گشاد.

دعبل مظالم منصور خلیفه دوم عباسی و رفتار او را با اولاد امام حسن (ع) مشاهده کرده و دیده بود که منصور در تمام مدت خلافت از تعقیب و تهدید و قتل و تعذیب فاطمیون فارغ نبود و چنانکه نوشته‌اند پس از مرگش مخزنی یافتند که در آنجا سرهای عده زیادی از کشتگان طالبیین را انباشته کرده و در گوش هریک رقعۀ آبیخته حاکی از نام و نسب آن مقتول و در آن جمله عده‌ای کودکان و پیران (۲) دعبل به چشم خویش دیده بود که هارون امام شیعیان موسی بن جعفر (ع) را در مدینه در مسجد پیغمبر دستگیر ساخته و او را به بصره و سپس به بغداد فرستاد و در زندان سندی بن شاهک حبس و در آنجا پس از تحمل رنج بسیار (مسموماً) وفات یافت دعبل مشاهده کرده بود که چگونه هارون با یحیی بن عبدالله بن حسن که مدت‌ها از ترس او فراری و در بلاد دیلم متواری بود غدر کرده و بعد از آنکه به توسط فضل بن یحیی برمکی برای او عهدنامه‌ای مؤکد و موثق با شهادت جمعی از شهود فرستاد و او را به بغداد آورد پیمان خود را شکسته و آن سید جلیل را بعد از شکنجه بسیار در زندان از گرسنگی و تشنگی کشت و همچنین برادر او ادیس بن عبدالله بن حسن را که بعد از واقعه فخر با غلام خود

راشد با قافله حجاج به مصر و از آنجا به طنجه فرا رکرده بود با وجودی که
فرسنگها از بغداد دور بوده لطائف الحیل بتوسط عمال خود مسموم کرد
چنانکه یکی از شعرا در این باب گفته است .

اتظن یا ادریس انک مفلت کید الخلاقه او یقیک فرار
فلید رکنک و تحل ببلده لایهتدی فیها الیک نهار
ان السیوف اذا انتضاها سخطه طالت و تقصردونها الاعمار (۱)
دردربا رهارون الرشید عده شعرا بزرگ بیش از هردرباری بود (۲)
و آنها خلیفه را به انواع مداخل می ستودند و در حق او از هیچگونه مبالغه
و اغراق و غلوی مضایقه نداشتند (۳) و خلیفه در عوض آنها را با زروسیم
خود خوشنود می ساخت لکن جواز بزرگ و طالت هنگفت نصیب شعرای میشد
که مذاق خلیفه را در شعر بدست آورده و دانسته بودند که هارون مایل است
در ضمن مدائح او نسبت به او و اولاد علی (ع) طعن و نیشی زده شود و آنها را از
امامت و خلافت بی نصیب و بی حق بدانند (۴) به این جهت بود که مروان
ابن ابی حفصه که از دشمنان معروف علی (ع) و فرزندان او بود و در اشعار
خود نسبت به علویین اهانت ها می کرد . چنانکه در ضمن قصیده ای خطاب
به علویون چنین می گوید :

خلوا الطريق لمعشر عاداتهم حطم المناكب کل یوم زحام
ارضوا بما قسم الاله لکم به ودعوا وراثه کل اصید حام
انی یکون ولیس ذاک بکائن لبنی البنات وراثه الاعمام

(۱) مقاتل الطالبین (۲) یتیم الدهر جلد ۱ (۳) اغانی جلد ۱۲
صفحه ۱۷ (۴) اغانی

معنی بیت اخیر اینست که هیچوقت چنین چیزی نبود و نخواهد بود که فرزندان دختران مانند اعمام ارث ببرند غرض اینست که ارث پیغمبر (ص) به عمویش عباس می رسید نه به اولاد فاطمه وی از همه شعرا در دربار عباسیان مقرب تر بود که جایزه هربیت او هزار درم بود و اول کسی بود که در خلافت عباسیها یکصد هزار درم جایزه می گرفت (۱) و همچنین منصور نمیری با وجود آنکه در باطن شیعه بود لکن برای تقرب به خلیفه و رسیدن به مال و جاه راهی بهتر از روش مروان ندید و همان طریق را برگزید چنانکه در قصیده ای چنین می گوید. راجع به ابناء فاطمه و خطاب به هارون

فان شکر و فقد انعمت فیهم والا فالندامة للکفور
وان قالوا بنوبنت فحق وردوا ما یناسب للذکور
وما لبني بنات من تراث مع الاعمام فی ورق الزبور
و نیز خطاب به بنی حسن می گوید :

امیطوا عنکم کذب الامانی واحلاماً یعدن عداة زور
تسمون النبی اباً و یابی من الاحزاب سطرفی سطور

مقصودش این آیه است (و ما کان محمداً با احد من رجالکم) در صورتیکه به اتفاق مفسرین آیه مزبور در شأن زید بن حارثه نازل شده است. هارون الرشید بعد از شنیدن قصیده مزبور به منصور نمیری گفت آنچه را من در دل داشتم تو بر زبان آوردی و بعد دستور داد که او را به بیت المال ببرند تا آنچه دلخواه اوست از آنجا بردارد (۲) باری با چنین دربار و محیطی دعبل تنها شاعری بود که عطایای خلفا و بخششهای

وزرا و امراء او را نفریفته بود و از حق گفتن با زنداشته بود دعبل با وجود آنکه می دانست که بدترین گناهان درپیش خلیفه دوستی آل علی (ع) و موالات آنها است مع هذا با کمال شجاعت و شهامت اهل بیت را مدح نمود و در حق آنها مراثنی سوزناک میسرود و خلفا و اطرافیان را هجومی - گفت . هجوهای دعبل هیچگاه خلاف واقع و دور از حقیقت نبود بلکه اخلاق زشت و رفتارنا پسند خلفا و اطرافیهای آنها را با بهترین بیان و شیواترین اسلوبی وصف می کرد و به همین جهت اشعار و مخصوصا اهاجی او زبان زد خاص و عام بود حتی مأمون خلیفه نیز بعضی از آنها را حفظ داشته و میخواند در اغانی مذکور است که مأمون هر وقت ابوعباید را می دید و به حرکات او و نظرمی افکند می خندید و با نزدیکان خود می گفت بخدا قسم دعبل آنچه در حق ابوعباید گفته است درست و بجا است و دروغ نگفته (ابوعباید یکی از وزرای مامون بود که به تند خوئی و زود خشمی معروف بود و در موقع خشم حرکات دیوانگان از او صادر می شد و اغلب با دوات و قلم به زیر دستان خود حمله می کرد و آنها را مجروح و مصدوم می کرد) دعبل در حق او این ابیات را گفته بود :

اولی الامور بضعفة و فساد	امر یدبره ابو عباد
خرق علی جلساته فکانهم	حضر و الملحمة و یوم جلاد
یسطو علی کتابه بدواته	فمضخ بدم و نضح مداد
وکانه من دیر هرقل مفلت	حردیجر سلاسل الاقیاد (۱)

و نیز هنگامیکه مأمون در خراسان بود و امام علی بن موسی الرضا (ع)

را به ولایت عهد برگزیده بود در بغداد بنی عباس شورش کرده و مأمون را از خلافت خلع کردند و با ابراهیم بن مهدی عم مأمون بیعت کردند .
 ابراهیم بن مهدی که او را ابن شکله نیز میخواندند (به نام مادرش که کنیزکی بوده است) صدائی دلکش و آوازی خوش داشت و در ساختن آهنگ و نواختن عود مهاری کاملاً داشت دعبل در حق او این ابیات را گفت :

نفر ابن شکله بالعراق و اهله فهنا اليه كل اطلس مائق
 ان كان ابراهيم مصطليعا بها فليصلحن من بعده لمخارق
 اني يكون وليس ذاك بكائن يرث الخلافة فاسق عن فاسق (۱)
 مخارق نام یکی از مغنیهای معروف دربار هارون و مأمون است و دعبل در این جا می گوید اگر ابراهیم بن مهدی (ابن شکله) برمسند خلافت تکیه زند بعد از او خلافت شایسته مخارق مغنی و مطرب خواهد بود .
 جسارت و بی پای کی دعبل بحدی بود که مأمون خلیفه را بعد از قتل امین و مسلط شدن بر اوضاع با این ابیات هجو کرد .

ایسومنی الما مون خطه جاهل او ما رأی بالامس راس محمد
 انی من القوم الذین سیوفهم قتلت اخاک و شرفتک بمقعد
 شاد و با ذکرک بعد طول خموله و استنقذوک من الحضيض الاوهد (۲)
 دعبل در اشعار فوق اشاره به قتل امین بدست طاهر بن الحسین خزاعی کرده است و چون دعبل از قبیله خزاعه بوده است و طاهریها از خود را به این قبیله نسبت می دادند دعبل در اینجا به مأمون خطاب

ومی‌گوید من از همان طایفه و قبیله‌ای هستم که شمشیرهای آن‌ها برادر
تورا کشت و تورا بر مسند خلافت نشاند و نام‌تورا بعد از خمول و گمنامی
بر سر زبان‌ها افکند و تورا از پستی و مذلت نجات داد.

مأمون پس از شنیدن این ابیات گفت دعبل چگونه چنین سخنی
می‌گوید در صورتیکه من در دام خلافت متولد شده‌ام و از پستان دولت شیر
خورده و در مهد عزت پرورش یافته‌ام و هیچگاه ذلت و خواری نکشیده‌ام.
و همچنین هنگامی که امام علی بن موسی‌الرضا (ع) را در طوس
نزدیک قبرها رون الرشیده‌ام و مأمون دفن کردند دعبل در حق آن حضرت
مرثیه‌ای گفت و در آن مرثیه‌ها رون را هجو کرد و دوبیت از آن قصیده
این است:

قبر ان فی طوس شر الناس کلهم

وقبر خیرهم هذا من العبر

ما ینفع الرجس من قرب الزکی ولا

علی الزکی بقرب الرجس من ضرر (۱)

چنانکه ملاحظه می‌شود، رون را در این قصیده بدترین خلق و رجس
یعنی نجس خوانده است با وجود همه اینها مأمون به دعبل آزاری نرساند
و بواسطه هجوی که در باره ابراهیم بن مهدی گفته بود او را بخشید تفصیل
ملاقات دعبل با حضرت رضا (ع) در اغلب کتب ادب مسطور است در آغانی
می‌نویسد دعبل قصیده مداحی را که از بهترین اشعار است که در
مدح اهل بیت گفته اند سروده و با آن قصیده به قصد زیارت امام علی بن

موسی (ع) روانه خراسان گردید

آن حضرت بعد از شنیدن قصیده ده هزار درهم از دراهمی که به اسم مبارک خود آن بزرگوار سکه زده شده بود با خلعتی از جامه های خود به دعبل اعطا فرمود مردم قم میخواستند به سی هزار درم آن جامه را از او بخرند دعبل از فروختن جامه امتناع نمود آن ها سر راه را برای او گرفتند و جامه را به زور تصرف کردند دعبل به آن ها گفت شما این جامه را برای تقرب به خدا و رسول می خواهید در صورتیکه این جامه بر شما حرام است زیرا به غضب از من گرفته اید آن خراسانیان را سی هزار درهم با یک آستین از آن جامه به او دادند و او را راضی کردند دعبل آن آستین را جزو کفن خود قرار داد و گفته اند که قصیده مدارس آیات را برپا رجه ای نوشت و در آن پارچه احرام بجا آورد و امر کرد که آن جامه را در کفن او بگذارند در کتاب عیون اخبار الرضا این روایت را با تفصیل بیشتری نقل می کنند و ما یک قسمت از آن را به اختصار نقل می کنیم.

ابن بابویه از عبدالسلام بن صالح هروی چنین نقل می کند
(ما برای اختصار اسناد را حذف کردیم)

دعبل بن علی الخزاعی رحمه الله در مرو به خدمت حضرت ابی الحسن علی بن موسی الرضا (ع) رسید و به آن حضرت چنین عرض کرد که یا بن رسول الله من قصیده ای در باره شما گفته ام و با خود عهد کرده ام که آن قصیده را برای هیچ کس قبل از شما نخوانم حضرت امر به خواندن قصیده فرمود دعبل شروع به انشاد کرد.

مدارس آیات خلعت من تلاوة و منزل وحی مقفرا العرصات

وقتی به این بیت رسید

اری فیئهم فی غیرهم متقسما وایدیهم من فیئهم صفرات
(معنی بیت این است می بینم اموال و حقوق اهل بیت را دیگران
بین خود تقسیم می کنند و دست اهل بیت از اموال خودشان تهی است)
حضرت گریست و فرمود راست گفתי ای خزاعی.
و چون به این بیت رسید.

لقد خفت فی الدنیا وایا مسعیها

وانی لارجو الا من بعد وفاتی

(یعنی من در دنیا در خوف و بیم بسر می بردم و امیدوارم بعد از
وفات ایمن شوم) حضرت فرمود خداوند تورا در روز فزع اکبرایمن گرداند
و چون در آخر قصیده به این بیت رسید.

وقبر ببغداد لنفس زکیة تضمنها الرحمن فی الغرفات

مقصود قبرا ماموسی بن جعفر (ع) است حضرت فرمود آیا میل

نداری دوبیت به قصیده تو ملحق کنم دعبل گفت چرا یا بن رسول الله
حضرت فرمود:

وقبر بطوس یالها من مصیبة

توقد فی الاخشاء بالحرقات

الی الحشر حتی یبعث الله قائما

یفرج عنی الهم والکربات

(در این دوبیت اشاره به قبر خود در طوس می فرماید و همچنین به

قیام قائم آل محمد عجل شارت می دهد)

دعبل عرض کرد این قبری که در طوس است قبر چه کس است ؟
حضرت فرمود قبر من. و چندی نخواهد گذشت که محل رفت و آمد شیعه و زوار
من خواهد شد و کسی که مرا در آن غربت زیارت کند در روز قیامت گناهای
او بخشوده شده و با من خواهد بود.

بعد از آنکه دعبل از انشاد قصیده فارغ شد حضرت او را امر به توقف
فرموده و خود داخل خانه شدند و بعد از ساعتی خادمی با کیسه ای که صد دینار
رضوی (یعنی دیناری که به اسم خود حضرت سکه زده بودند) نزد دعبل آمد و
گفت مولای من می فرماید این کیسه زر را بگیر و برای نفقات خود نگا هدار
دعبل از گرفتن کیسه امتناع کرد و قسم یاد نمود که من برای این کار
بدینجا نیامده ام و به هیچوجه در سرودن این قصیده طمع به چیزی نداشته
ام و بعد درخواست کرد که جامه ای از جامه های خود را برای تبرک بدو بدهند
حضرت دو مرتبه کیسه زر را با جبه ای از خز برای او فرستادند و فرمودند
که این کیسه را بگیر که بعدها به آن محتاج خواهی شد و دیگر در این باب
به من مراجعه نکن دعبل کیسه و جبه را گرفت و بیرون آمد و با قافله ای
که از مروه طرف عراق حرکت می کرد روانه شد در بین راه دزدان حمله
کرده و جملگی اهل قافله را دست بستند و اموال آنها را تصرف کردند
هنگامیکه در بیت خود مشغول تقسیم اموال بودند یکی از دزدان این شعر
دعبل را بر سبیل تمثیل خواند.

اری فیئهم فی غیرهم متقسما وایدیهم من فیئهم صفرات

دعبل از او پرسید آیا می دانی این شعر از کیست گفت آری مردی
از طایفه خزاعه به نام دعبل بن علی گوینده این شعر است دعبل گفت

من دعبل بن علی هستم و این شعرا ز من است رئیس راهزنان چون از بودن دعبل در قافله آگاه شد خود نزد او آمد و از او درخواست کرد تا قصیده را برای او بخواند دعبل قصیده را خواند رئیس دزدان دستهای او و تمام اهل قافله را گشود و اموال آنها را پس داد دعبل چون به قم رسید مردم قم از او درخواست کردند که قصیده مدارس آیات را برای آنها بخواند دعبل به آنها دستور داد که در مسجد جامع حاضر شوند و چون جمع شدند بر منبر رفت و قصیده را انشأ کرد مردم قم مال و جامه های بسیار به او بخشیدند بعد حکایت خواستن جامه حضرت از دعبل و خریدن آن را از او همانطوریکه از آغانی نقل کردیم با اندک تفاوتی می نویسد و در آخر روایت نقل می کند که چون دعبل به خانه خود رسید مشاهده کرد که دزدان آنچه در خانه او بوده به سرقت برده اند و چیزی برای او باقی نگذاشته اند صد دیناری که امام (ع) به او عطا فرموده بود به شیعیان فروخت هر دیناری را به صد درم و ده هزار درم بدست آورد آنگاه گفته امام را به یاد آورد که فرموده بود توبه این زرمحتاج خواهی شد بعد می نویسد دعبل کنیزکی داشت که مورد علاقه او بود و در این هنگام مبتلا به چشم درد شدیدی شده بود و اطباء پس از معاینه از مداوای چشم راست او اظهار عجز کرده بودند و گفته بودند ترا جعبه چشم او جدو جهد خود را خواهیم کرد شاید خداوند شفا دهد دعبل از این واقعه فوق العاده دل تنگ شد و بسیار رجز نمود بعد به یاد آن قسمت از جامه امام که با او بود افتاد و آن جامه را بر چشم کنیزک نهاد و با پا رچه دیگری بست و یک شب تا صبح بر همین حال بود صبح که بیدار شد به برکت امام چشمش بکلی شفا یافته بلکه از پیش هم بهتر

شده بود .

بعد از نقل این خبر با صاحب کتاب با اسناد متصلی از عبدالسلام بن صالح هروی نقل می‌کنند که گفت من از دعبل بن علی خزاعی شنیدم که می‌گفت چون قصیده مدارس آیات را در خدمت مولای خود علی بن موسی الرضا (ع) خواندم و به این دوبیت رسیدم .

خروج امام لامحاله واقع یقوم علی اسم الله والبرکات
یمیزفینا کل حق وباطل ویجزی علی النعماء والنقمات

حضرت به شدت گریست و بعد به طرف من سربلند کرده و فرمود ای

خزاعی در این دوبیت روح القدس بر زبان تو سخن گفته است (۱)

غیر از قصیده معروفه مدارس آیات دعبل چندین قصیده دیگر در مدائح و مراثی ائمه اطهار صلوات الله علیهم سروده که اغلب آنها در کتب ادب مسطور است من جمله قصیده تائیه ای که ابن معتز در طبقات الشعراء نقل کرده و قصیده رائیه که در مرثیه حضرت رضا (ع) و هجو بنی العباس گفته است و چند بیت آن در اغانی مذکور است (۲) و همچنین در مقاتل الطالبین قصیده نونیه ای از او در رثاء حضرت رضا (ع) نقل نموده (۳) از قصیده مدارس آیات ابیاتی متفرق در کتب ادب آورده شده است و تمام آن قصیده در جلد ۱۰ بحار الانوار و کشف الغمه مسطور است و کمال الدین محمد بن معین الدین محمد فارسی شرحی به عربی بر آن قصیده نوشته است که آن شرح به سال ۱۳۰۸ در طهران به طبع رسید و نیز علامه مجلسی رحمه الله شرحی به فارسی بر آن قصیده نوشته است (پایان)

ابن الرومی

شاعری که مادرش ایرانی و پدرش یونانی بوده است

شاید برای بسیاری از خوانندگان این تصویر پیش آید که شرح حال یک نفر از شاعران عرب که هیچگاه بیتی هم به فارسی نسروده است در کنگره تحقیقات ایرانی بی‌تناسب است.

لکن با ادله‌ای که ذکر می‌کنم شاید وجه تناسبی برای این کار پیدا شود. اولاً چنانکه اطلاع دارید اغلب شاعران دوره عباسی ایرانی نژاد بوده‌اند. مانند بشار بن برد و ابونواس و ابوالعتاهیه و غیره و علاوه بر آن دوره بسیاری از کتابهای ایرانیان از زبان پهلوی به وسیله مترجمان زبردست مانند ابن مقفع و غیره به عربی ترجمه شده بود مانند کلیله و دمنه و خداینا مه و سیرت اردشیر و کتابهای دیگری که در الفهرست ابن الندیم مذکور است و همچنین کتابهای دیگری از زبان یونانی و سریانی. این بود که شاعران آن دوره اغلب تحت تأثیر ادبیات ایرانی و فلسفه یونانی قرار گرفته بودند و علاوه بر شاعرانی که ایرانی نژاد بودند بعضی از شاعران عرب نیز به زبان پهلوی آشنائی داشتند. چنانکه از عتابی نقل کرده اند که هنگامیکه در خراسان بود کتابهای ایرانیان را می‌خواند و چون سبب را پرسیدند گفت «المعانی لهم والالفاظ لنا» چنانکه می‌دانیم وزیران و کتاب دوره عباسی ایرانی بودند مانند

برامکه و فضل بن سهل و برادرش حسن و وایشان رسوم و آداب ایرانیان را در دربار عباسی ترویج می کردند. چنانکه می بینیم جشنهای ایرانیان در دربار عباسیان برپا می شد از قبیل نوروز و مهرگان و سده و شاعران به زبان عربی این جشن ها را تهنیت می گفتند. خلاصه، اگر بخواهیم به ادبیات دوره ساسانی دست یابیم باید قسمتی از آن را در اشعار شاعران عباسی جستجو کنیم. چنانکه ثعالبی در باب چهارم کتاب التیمیه از شاعرانی نام می برد که امثال قدیم فارسی را به زبان عربی منظوم کرده اند و بنده در یکی از سخن رانیهای خود در همین کنگره این موضوع را طرح کرده ام و قسمتی از آن اشعار را با فارسی آن آورده ام. علاوه بر مطالبی که ذکر شد این شاعر یعنی ابن رومی که ما در صدر ذکر او هستیم از طرف مادر ایرانی بوده است چنانکه از طرف پدر یونانی. بدین جهت شعرا و از شعر دیگر شاعران عرب متمایز است. یکی از دانشمندان معاصر مصر استاد عقاد کتابی راجع به این شاعر نوشته است و در آنجا می گوید یونانی بودن پدر و ایرانی بودن مادر شعرا این شاعر را به رنگ خاصی ملون کرده است که از شعر شاعران دیگر جداست. علاوه بر اینکه مطالب مزبور در طرز اندیشه این شاعر تأثیر داشته است خود و نیز علاوه بر علوم ادبی و اسلامی از دانشهای یونانی نیز بهره کافی داشته است زیرا در عهدی که او می زیسته است یعنی قرن سوم هجری اغلب کتابهای فلاسفه یونان به عربی ترجمه شده و در دسترس کسانی که نسبت به این علوم تمایل داشته اند بوده است. آثار فکر منطقی در شعرا بن رومی کاملاً پیدا است. اوقیاسهای دقیق به کار می برد و از مقدمات نتیجه به دست می آورد. اگر چه پیش از

ابن الرومی ابوتما م‌حبیب بن اوس نیز در اشعار خود اصطلاحات منطقی و فلسفی آورده است. لکن چون ابوتما م فوق العاده مقید به آوردن صنایع بدیع از قبیل جناس و طباق و تشبیه و استعاره و سایر زینت‌های لفظی در شعر خود می‌باشد شعرا و گاه‌هی تعقید پیدا می‌کنند و فهم آن برای خواننده دشوار می‌شود. چنانکه آمدی در کتاب الموازنه پاره‌ای از این اشعار را آورده است.

بر خلاف ابن رومی که مقصود خود را در کمال وضوح و روشنی و اغلب با بیانی منطقی می‌آورد و هر موضوعی را که در اول قصیده طرح می‌کند تا آخر همان موضوع را تعقیب می‌کند و در بسط و شرح مطلب مبالغه می‌کند و بدین جهت قصاید او اغلب طولانی می‌شود و ابیات قصاید و قطعات او اغلب به هم مربوط است و تا مطلبی را تمام نکند دست از دامن آن برنمی‌دارد. بر خلاف شعرا اغلب از شاعران که در قصیده وحدت موضوع نزد آنها ملحوظ نیست و هر بیت از قصیده آنها ممکن است معانی جداگانه داشته باشد که مربوط به ما قبل و ما بعد خود نباشد. این است که برای اغلب از قصاید ابن رومی می‌توان عنوان و تیتراخ خاصی قائل شد.

علاوه بر عللی که گفتیم در فکر و شعرا ابن رومی تأثیر داشته است باید علت دیگری را نیز ذکر کرد و آن مزاج خاص و طبیعت غیر معتدل او می‌باشد ابن رومی به فال بد زدن بی‌نهایت معتقد بوده است و در این کار مبالغه می‌کرده است بطوریکه حکایات عجیبی از نظرها و در کتابها نقل شده است در کتاب زهر الادب (۴۵۴) که یکی از بهترین کتابهای ادبی است بیش از سایر کتب از ابن رومی نام برده شده و شعرا آورده شده است.

منجمله راجع به نظیرا و جنین می نویسد: علی بن ابراهیم کاتب معروف بلخی چنین می نویسد که روزی در خانه خود نشسته بودم، ناگاه سنگی به نزدیکی من پرتاب شد من وحشت کردم و غلام خود را دستور دادم که به بام خانه برود و ببیند که این سنگ از کجاست. غلام برگشت و گفت زنی از خانه ابن رومی شاعر است که می گوید شما را به خدا ما را دریا بید که از تشنگی هلاک شده ایم می گوید: من کوزه ای از آب و مقداری غذا برای آنها به توسط یکی از زنان خانه فرستادم و سبب را سؤال کردم گفته بود، ما از کسان ابن رومی شاعر هستیم و اکنون سه روز است که در خانه بر روی ما بسته شده است و علت آن است که ابن رومی هر روز صبح جامه خود را می پوشد و کلید منزل را بر می دارد و قصد خارج شدن از منزل می کند و ابتدا از سوراخ در به خارج نگاه می کند و چون چشمش به مرد کوژ پستی که اغلب در مقابل خانه ما می نشیند می افتد به فال بد می گیرد و در را قفل می کند و به خانه بر می گردد و می گوید امروز نباید این در باز شود و نیز در همان کتاب می نویسد که ابوالحسن احفش علی بن سلیمان که در زمان ابن رومی جوانی شوخ و مزاح بود هر روز سحرگاهان در خانه ابن رومی را می کوفت و چون می پرسیدند کیست؟ می گفت بگوئید مرثیه بن حنظله بردار است ابن رومی آن روز را از منزل خارج نمی شد و این کار باعث شد که ابن رومی احفش را تنبیه کرد و احفش از او عذر خواهی کرد تا از تقصیر او در گذشت. شاید کمتر شاعری در تصویر و تشخیص به پای ابن رومی برسد.

ابن رومی را شاعر هجاء و بد زبان دانسته و در دیوان او هجو زیاد یافت می شود. لکن انصاف این است که اغلب هجوهای او راجع به

کسانی است که او را آزرده اند و چون وسیله دیگری برای دفاع نداشته است ناچار زبان به هجو گشوده است چنانکه در قضیه الحش گفتم عقد و دکتر شوقی ضیف می نویسد که ابن رومی فن مخصوصی از هجو که این دو نویسنده آن را هجو ساخر نام نهاده اند داشته است یعنی هجو مسخره آن میز و مضحک که شوقی ضیف آن را به کاریکا تورشیه کرده است که شخص را بطور مضحک و خنده آوری جلوه آوری جلوه می دهد و الحق ابن رومی در این باب معجزه می کند سخن را جمع به ابن رومی و شعرا و بسیا راست و چنانکه گفتیم در این باب کتابی مستقل باید نوشت .

زبان شاهنامه و پیوند آن با روزگارش

به نام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه برنگذرد

بسیاری از مردم را عقیده بر این بوده و هست که فردوسی در سرودن شاهنامه از روی عمد و قصد از آوردن کلمات عربی خودداری کرده است و زبان او در شاهنامه غیر از زبان مردم عصر او بوده است. این عقیده را بعضی از فضلای ایران و چند تن از شرق شناسان نیز تأیید کرده اند. مرحوم علامه قزوینی در یکی از مقالات خود که در کتاب بیست مقاله تحت عنوان انتقاد مقاله یکی از فضلادر شفق سرخ جلد ۱ ص ۱۰۰ تا ۱۳۲ چاپ شده است پس از شرح مبسوطی را جمع به استعمال لغات عربی در فارسی چنین می نویسد: «لابد میان نویسندگان و شعرای هر قرن یکی طرف افراط را در استعمال لغت عربی گرفته است و دیگری طرف تفریط را و سایرین درجات متوسط بین این دورا». سپس بعد از دو سطر چنین می گوید: «مثال افراط صاحب و صاف و تاریخ معجم و شمس قهقشه و دره نادره است و غالب نویسندگان بعد از قرن هفتم و مثال تفریط فردوسی است در شاهنامه حالا از تدقیقات مستشرقین ثابت شده است که زبان شاهنامه درست حاکی از زبان معمولی عصر فردوسی نیست بلکه اندکی قدیمی تر است. به عبارت آخری آن شاعر بزرگ بیگانه برای موضوع نظم خود یعنی حماسه ملی ایران که وقایع تاریخی یا افسانه های آن چندین صدالی چندین هزار سال قبل از عهد خود او

حقیقتاً یا فرضاً وقوع یافته بود عمداً زبانی قدیمی تر از زبان معمولی عصر خود و متمایل به فارسی خالص انتخاب نموده بود و متعمداً از استعمال بعضی لغات عربی که مدت‌ها معمول شده بود و حتی از بعضی کلمات و اسالیب فارسی معمولی عصر خود اجتناب ورزیده «سپس می نویسد» از مقایسه اشعار فردوسی با اشعار معاصرین او از قبیل عنصری و فرخی و عسجدی و حتی رودکی که یک قرن قبل از فردوسی می زیسته است این فقره در کمال وضوح آشکار می شود. «این بود قسمتی از مقاله مرحوم قزوینی، آبی می توان تصور کرد که فردوسی در سرودن هربیت از ابیات شاهنامه از زبان متداول عصر خود عدول ورزیده و با زبانی غیر معمولی سخن گفته است و سعی داشته است از استعمال کلیه کلمات عربی که در آن عصر در زبان فارسی راه یافته بوده است اجتناب کند و به جای آن کلمات فارسی بیاورد. آبی با این الزام و تکلف شاعر می تواند شصت یا پنجاه هزار بیت با آن فصاحت و روانی و سلاست بگوید و کتابی به وجود بیاورد که از هزار سال پیش تا کنون و در زبان خاص و عام بوده است و هر ایرانی با سواد یا بی سواد از شنیدن آن لذت می برده و می برد.

ما می بینیم شاعرانی که در شعر، خود را ملزم به قیدی از قیود، که لازمه شعر هست کرده اند مانند حذف نقطه یا الف یا تکرار یک لفظ در هر مصرع یا در هربیت و امثال اینها، شعراً نهایی اندازه متکلف و بی تأثیر و بی مزه و خالی از لطف شده است. التزام به نیاروردن کلمات عربی نیز مانند سایر التزامات است. و اگر فردوسی از روی عمد از آوردن آن کلمات اجتناب می کرد باید آثار تکلف و تصنع زیاد که مخالف فصاحت

است در شعرا و ظاهراً هر می‌شد در صورتی که ما می‌دانیم که شعر فردوسی با کمال بلندی و استحکام و جزالت دارای نهایت سلاست و انسجام نیز هست، چنانکه کلمات ما نند موم در دست اوست که به هر نحو که بخواهد آنها را به کار می‌برد. عجب این است که مرحوم قزوینی در مقاله دیگری از همان کتاب (بیست مقاله جلد ۱) تحت عنوان مکتوب از پاریس، عقیده‌ای به کلی مخالف و مغایر با مطلبی که در مقاله فوق از او نقل کردیم اظهار کرده است و چنین می‌گوید: شاید برای خواننده آن مکتوب (مقصود مکتوب قبلی است) چنین متبادر به ذهن شود که بنده مطلقاً طرفدار استعمال کلمات عربی هستم و مطلقاً دشمن کلمات اروپایی و حتی دشمن کلمات فارسی خودمان العیاذ بالله و حال اینکه واقع امر مسلک و مشرب بنده چنین نیست من طرفدار آن نیستم که به جای ذغال مثلاً فحم استعمال گردد چنانکه در تاریخ گزیده در شرح حال یکی از شعرا می‌گوید: قطعه‌ای فحم برداشت و بردیوار زندان این شعر را نوشت، ولی من طرفدار آن هم نیستم که کلمات فارسی مهجور استعمال را که هزار سال پیش هم باز درست معمول نبوده و حالا به طریق اولی هیچ‌کس معنی آن را نمی‌فهمد جز به رجوع به کتب لغت، استعمال نموده و یک عبارت فارسی مصنوعی که در زمان خود یعنی هزار سال پیش هم مفهوم نبوده از آن ساخت، چنانکه در آخرا شاهنامه طبع بمبئی مرحوم فرصت شیرازی اشعاری به قول خود فارسی خالص ساخته که نمونه‌ای از آن چند بیت ذیل می‌باشد:

نگر تا چه داده است داد سخن به ستوار بنهاده لاد سخن

فرو هییده کرزه سیز نود هویدا است از گفت او فرزند بود

به فرجوده‌های سخن پروری سزدگرزند لاف پیغمبری... الخ
 بعد از نقل ابیات فوق قزوینی چنین می‌نویسد: این ابیات را
 که به عقیده خود او فarsi است در سنه ۱۳۱۵ هـ ساخته است یعنی نهصد و
 پانزده سال بعد از فردوسی، همان فردوسی که نمونه اشعارش این است:

جهان آفرین تا جهان آفرید	چنو شهریار ی نیا مدد دید
ز خاور بیا راست تا با ختر	دید آمد از فرا و کان زر
جهاندار محمود شاه بزرگ	به آتش خور آرد همی میش و گرگ
ز کشمیر تا پیش دریای چین	برا و شهریاران کنند آفرین
چو کودک لب از شیر مادر شست	به گهواره محمود گوید نخست

قزوینی پس از نقل ابیات فوق چنین می‌نویسد: این است فارسی
 هزار سال پیش که برای هر عملة تهرانی که بخوانند می‌فهمد و حظ می‌برد
 و آن است فارسی مصنوعی ۱۳۱۵ که با هیچ رمل و اسطرلابی معنی آن را
 نمی‌توان استخراج نمود. این بود سخنان مرحوم قزوینی، حال با دیدید
 آیا زبانی که بعد از هزار سال به قول مرحوم قزوینی برای هر عملة تهرانی
 مفهوم است و از آن لذت می‌برد چگونه ممکن است برای معاصران فردوسی
 غیر عادی و نا مأنوس باشد... علاوه بر این ما اگر معتقد باشیم که
 فردوسی در شاهنامه از آوردن کلمات عربی عمداً خودداری کرده است باید
 در تمام شاهنامه حتی یک کلمه عربی هم وجود نداشته باشد در صورتی که
 چنین نیست، در شاهنامه کلمات عربی کم و بیش موجود است، برای نمونه
 چند بیت می‌آوریم:

چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی خداوند امر و خداوند نهی

درهمین یک بیت چها رکلمه عربی آورده است و همچنین در این

بیت :

جهان سربسر حکمت و عبرت است چرا بهره ما از او غفلت است

که سه کلمه آن عربی است و همچنین :

که من، شهر علم علیم در است درست این سخن قول پیغمبر است

و همچنین :

خردمرد را خلعت ایزدی است سزاوار خلعت نگه کن که کیست

و امثال این ابیات .

فردوسی از مردم خراسان است و اهل طوس است، زبان او هم زبان مردم خراسان یعنی فارسی دری بوده است، همان زبانی که به علت جامعیت و وسعت و خوش آهنگی و قبول انعطاف با پسوندها و پیشوندهای مختلف، زبان ادبی ایران بعد از اسلام شد و سایر زبانها و لهجههای متداول و معمول پیش از اسلام را از بین برد. زبان دری بنا بگفته ابن الندیم در فهرست به نقل از ابن مقفع زبان دربار پادشاهان و همچنین زبان مردم بلخ بوده است. متأسفانه توشته‌ای از این زبان از پیش از اسلام در دست نیست، حتی ما نمی‌دانیم که این زبان را با چه خطی می‌نوشتند. آنچه مسلم است این است که این زبان سالها پیش از ظهور اسلام در ایران متداول و معمول بوده است زیرا ممکن نیست زبانی در فاصله کم به آن درجه از پختگی و نرمی و روانی برسد که رودکی هزارها شعر به آن زبان بگوید و کلیله و دمنه را به نظم درآورده و فردوسی کتابی مانند شاهنامه بوجود بیاورد که به قول ابن اثیر آن را قرآن عجم بایند خواند. ایرانیان و

مخصوصاً مردم خراسان زبان دری را فصیح‌ترین لهجه‌ها و شیرین‌ترین زبان‌های خود می‌دانستند و در تعظیم و تکریم آن مبالغه می‌کردند، فضایل بلخ از حسن بصری چنین روایت می‌کند که گفته است: اهل بهشت را زبان فارسی دری است و هم در آن کتاب می‌گوید: در آثار آمده است که ملائکه که در گرد عرش عظیمند کلام ایشان به فارسی دری است.

فردوسی پرورش یافته دوران سامانیان بود و چنانکه می‌دانیم پادشاهان سامانی ایرانی‌نژاد و زبان آنها پارسی دری بود و در ترویج و توسعه و حفظ این زبان نهایت کوشش را داشتند چنانکه به دستور آنان چندین کتاب از عربی به فارسی دری ترجمه شد که مهمترین آنها تفسیر بزرگ طبری و تاریخا و ست و رودکی کلیله و دمنه را به دستور آنان به نظم درآورد و در زمان ایشان بود که محمد بن عبدالرزاق طوسی سپهسالار خراسان که از نژاد سپهبدان ایران بوده و وزیر خود ابو منصور معمری دستور داد تا دانشمندان و فرزندان و دهقانان را از هر جای گردآورده و رفتار و کردار کارنامه پادشاهان ایران از عهد کیومرث تا زمان یزدجرد شاهنامه‌ای ترتیب دهند و ایشان به دستور او عمل کردند و آن شاهنامه بعدها به نام شاهنامه ابو منصور شهرت یافت. از شاهنامه ابو منصور فقط مقدمه آن درست است که آن را مرحوم علامه قزوینی تصحیح نموده و به چاپ رسانیده است و به عقیده آن مرحوم این مقدمه قدیم‌ترین یادگار نثر فارسی بعد از اسلام است. و اگر کسی بخواهد زبان فارسی عهد فردوسی را بدانند باید به آن مقدمه رجوع کند. فردوسی در زبان فارسی دری که زبان مادری او بود تسلط و احاطه‌ای عجیب و حیرت‌انگیز داشت که برای

شاعران دیگر چنان احاطه‌ای دست نداده است. این است که توانسته است چنین کتاب بزرگی را با این زبان به نظم آورد. فردوسی برخلاف عقیده بعضی در زبان و ادبیات عرب نیز تسلط کامل داشته است و از علوم اسلامی مانند تفسیر و حدیث و کلام آگاهی داشته است چنانکه جا بجا ترجمه بعضی آیات و احادیث و امثال در شاهنامه آمده است مانند این سه بیت:

چوداری به دست اندرون خواسته	ز روسیم و اسبان آراسته
هزینه چنان کن که بایدت کرد	نباید فشاند و نباید فشرد
میان گزینی بمانی بجای	نباشد بجز نیکیت رهنمای

که تفسیر این آیه مبارکه است: وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا، و همچنین این بیت:

سخن هیچ مسرای بار از دار که او را بود نیز از نابازیار
که عینا ترجمه این بیت منسوب به امام علی بن ابیطالب است:

و لا تفش سرک الا الیک فان لكل نصیح نصیحا
یا این بیت:

چو پرسند پرسندگان از هنر نشاید که پاسخ دهی از گهر
که اشاره به این کلام حضرت علی است:

الشرف بالعلم والادب لا بالاصل والنسب و همچنین به این بیت

عربی:

ان الفتی من یقولها انساذا لیس الفتی من یقول کانابی

و نظیر این ابیات که در شاهنامه کم نیست. فردوسی از فلسفه و علوم عقلی نیز آگاهی داشته است چنانکه استدالات منطقی و ابیات که

در آغا ز شاهنا مه در توحید گفته است و وصفی که از خرد کرده است برایین معنی گواه است و همچنین از مقالات متکلمین اسلامی مطلع بوده است چنانکه راجع به رؤیت باری تعالی که اشعریها بدان معتقد و معتزله آن را انکار می کنند این یک بیت محکم و زیبا را سروده است :

به بینندگان آفریننده را نبینی مرتجان دو بیننده را

باری برگردیم به اصل مطلب، زبان فردوسی زبان مردم عصر خود بوده است و همچنانکه لغات عربی نامأنوس در آن یافت نمی شود لغات فارسی غریب و غیر متداول نیز در آن کم است و به قول مرحوم فروزانفر در سخن و سخنوران شما در خواندن شاهنا مه کمتر به کتاب لغت محتاج می شوید تا اگر شاسب نامءاسدی. زبان فردوسی زبان رودکی و شهید بلخی و دیگر شاعران عصر سامانی می باشد. شما شعری ساده تر و روان تر و بی تکلف تر از شعر رودکی که بایدا و را پدر شعر فارسی دانست نمی یابید بدون اینکه التزام می به نیاوردن کلمات عربی داشته باشد و کلمات عربی که در اشعار او آمده است کلمات و الفاظیست که در زبان فارسی زمان او معمول و متداول بوده است و مقصود او از آوردن آن کلمات فضل فروشی نبوده است. در بسیاری از قطعات او حتی یک کلمه عربی هم استعمال نشده است و هیچکس نگفته است که او عمدتاً از آوردن کلمات عربی خودداری کرده است مانند این قطعه :

شادزی با سیاه چشمان شاد که جهان نیست جز فسانه و باد

ز آمده شادمان نباید بود وز گذشته نکر دبا دیداد

یا این دو بیت که عالی ترین پندها را با زیبا ترین الفاظ و

فصح‌ترین کلمات بیان کرده است :

زمانه پندی آزاده وارداد مرا

زمانه را چونکوبنگری همه پنداست

به روزنیک کسان گفت غم مخور زنهار

بسا کسا که به روز تو آرزو مند است

و همچنین مرثیه معروف او که از شاهکارهای زبان فارسی است

و با این بیت شروع می‌شود :

ای آنکه غمگنی و سزاواری و اندر نهان سرشک همی‌باری

رفت آنکه رفت و آمد آنک آمد بود آنچه بود خیره چه غم‌داری

هموار کرد خواهی گیتی را گیتی است کی پذیرد همواری

و نیز در اشعاری که از شهید بلخی روایت کرده اند که هم به عربی

و هم به فارسی شعر می‌گفته است و در فلسفه و علوم عقلی نیز استاد بوده است

یک کلمه عربی وجود ندارد مانند این قطعه :

دا نشا چون در غم آئی از آنک بی‌بهای ولیک از تو بهاست

بی‌توا خواسته مبادم گنج همچنین زار زاریاتو رواست

یا این قطعه :

اگر غم را چو آتش دود بودی جهان تا ریک ماندی جاودانه

در این گیتی سرا سر گر برگردی خردمندی نبینی شادمانه

یا این شعر که محمد عوفی در لباب الالباب از او نقل می‌کند و دو

بیت آن چنین است :

مرا به جان تو سو گند و سخت سو گندی

که از تو روی نتابم نه بشنوم پندی

شنیده ام که بهشت آن کسی تواند یافت

که آن رزو برساند به آن رزو مندی

و همچنین است اشعار شعرای دیگر آن دوره مانند دقیقی و ابو

شکور بلخی و کسائی مروزی و غیرهم.

دردوران غزنوی شاید زبان شعرانندکی تغییر یافت و کلمات

عربی بیشتر در شعر و نثر راه یافت اما نه به آن اندازه که زبان شاعران

آن دوره مانند عنصری و فرخی با زبان فردوسی تفاوت داشته باشد البته

هریک از آن شاعران سبکی مخصوص به خود داشته اند لکن زبان آنها فارسی

دری معمول همان دوره بوده است.

ما تغزلات فرخی را می خوانیم که با همان سادگی و روانی و فصاحت

اشعار رودکی است و چنانکه گفته اند سهل و ممتنع است. به این چند بیت

توجه کنید.

که باشد مرا روزی از تودجائی

بدان دل دهد هر زمانه گوائی

نبوده است با روز من روشنائی

نه چندانکه یکسونهی آشنائی

نگار ابدین زود سیری چرائی

که تو بی وفا در جفا تا کجائی

من یقین دارم که فرخی به هیچ وجه تعمدی در به کار بردن کلمات

دل من همی داد گفتم گوائی

بلی هر چه خواهی رسیدن به مردم

من این روز را داشتیم چشم و زین غم

جدائی گمان برده بودم ولیکن

بدین زودی از من چرا سیر گشتی

دریغادر یغا که آگه نبودم

عربی نداشته است معذلک الفاظ عربی در اشعار او کمتر به کار رفته است
مانند همین چند بیت که یک کلمه عربی هم در آن یافت نمی شود زیرا
زبان او چنین بوده است و همچنین زبان عنصری مانند این رباعی که
در بریدن زلف ایا ز گفته است :

کی عیب سر زلف بت از کاستن است
چه جای به غم نشستن و خاستن است
روز طرب و نشاط و می خواستن است
کاراستن سرو به پیراستن است
یا این ابیات که در تغزل گفته است :

ای شکسته زلف یا راز بسکه تو دوستان کنی
دست دست تست گریبا سا حرا ن یکسان کنی
گاه بر ماه دو هفته گرد مشک آری پدید
گاه مر خورشید را در غالیه پنهان کنی
که زره بندی و که چوگان زنی برار غوان
خویشتن را هم زره سازی و هم چوگان کنی
نیستی دیوانه بر آتش چرا غلطی همی
نیستی پروانه گرد شمع چون جولان کنی
چون بخواهی گشت گردشگاه تو دیبا بود
چون بخواهی خفت بستر لاله نعمان کنی

عنصری با اینکه از ادبیات عرب اطلاع کامل داشته است و در
فنون بلاغت ماهر بوده است و در قصاید خود از دو شاعر بزرگ عرب ابوتمام

و متنبی پیروی کرده و بسیاری از معانی و خاصای اشعار آنها را اقتباس نموده است معذک به هیچوجه در استعمال الفاظ و کلمات عرب اصرار نداشته است و شعرا و با کمال جزالت و متانت و استحکام روان و صاف و خالی از تعقید و تکلف است و چنانکه مرحوم فروزانفر در سخن و سخنوران می نویسد « در تمام دیوان او یک قرینه غیر متوازن و تعبیر غیر متناسب به دشواری می توان یافت » از شاعران دوره غزنوی منوچهری دامغانی اغلب از روی قصد و عمد و برای نشان دادن فضل و دانش خود از زبان معمول زمان خود عدول ورزیده و کلمات و الفاظ عربی زیادتر از دیگران در شعر خود وارد کرده است. چنانکه پیداست در زبان و ادب عرب تبحری داشته است، چنانکه می گوید :

من بسی دیوان شعر تا زیان دارم زیر

توندانی خواند الهی بصحک فاصحیح

و بسیاری از قصاید شاعران عرب را تقلید کرده و بیرون آنها به

فارسی شعر گفته است، مانند این قصیده معروف :

فغان از این غراب بین و وای او که در نوایم آ و رد نوای او

و در آخر این قصیده گوید :

اما صحابه تازی است و من همی به پارسی کنم اما صحای او

و همچنین بیرون قصیده ابوالشیش گفته است :

جهاننا چه بد مهر و بد خو جهانی چو آشفته بازار بازارگانی

و در همین قصیده گوید :

شنیدم که اعشی به شهر یمن شد سوی هودة بن العلی الیمانی

سوی تاج عمرانیان هم‌بدینسان بیامد منوچهری دامغانی
و مطلع قصیده ابوالشیخ را در آفراین قصیده آورده است :

اهاجک واللیل ملقی الجران غرابینوح علی غصن بان
وا ز همه عجیب تر قصیده ای است که صاحب المعجم در کتاب خود
از او نقل می‌کند و من یقین دارم که این اشعار را بر سبیل مطایبه و
مزاح گفته است نه از روی جد. اینک چند بیت از آن :

غرابا مزین بیشتر زین نعيقا که مهجور کردی مرا از عشيقا
نعیق تو بسیار و ما را عشیقی نباید به یک دوست چندین نعيقا
ایا رسم اطلال معشوق وافی شدی زیر سنگ زمانه سحيقا
عُئِيزَه برفت از تو و کرد منزل به مقراط سقط اللوی و عقيقا

معذک منوچهری هر چند الفاظ و مقررات عربی را بسیار بکار
برده است هیچوقت اسلوب و قواعده جمله‌بندی زبان فارسی را از یاد
نبرده است و از آن عدول نکرده است و در اشعاری که قصد تقلید عرب
ندارد مانند مسلمات و خمریات زبان او ساده و سهل و خالی از کلمات غیر
مأنوس می‌باشد.

باری منوچهری که تحت تأثیر معلومات عربی خود قرار گرفته
بوده، زبان بقیه شعرای هم‌عصر با فردوسی مانند اویا زبان رایج
روزگارشان پیوند و ارتباط مستقیم داشته، و اشعارشان حاکی از زبان
همان عهد است.

بخش اشعار

دفتر شعر

ای ز تو کام دل من حاصل	دفتر شعر من ای میوه دل
روشنی بخش شب تار منی	رازدار من و غمخوار منی
پاره‌ای از دل مجروح منی	به خدا جلوه‌ای از روح منی
در تواندیشه من نقش پذیر	ترجمان دلی و وحی ضمیر
محرم راز نهانی منی	یادگاری ز جوانی منی
خبر از راز نهانی دارد	هر سخن از تو نشانی دارد
کز تو دارم به دل از عهد شباب	ای بسایه خوش‌ای نغز کتاب
ورکنون رونق بازارتونیست	گر کس امروز خریدارتونیست
باتوا زهر غمی از ادم و بس	من به دیدارت و دلشادم و بس
هر غمی هست فراموش کنم	چون به گفتارت و من گوش کنم



جمله سودای محال است سخن	گرچه گویند خیال است سخن
من خوشم و رهمه و هم است و خیال	با سخن های نکو در همه حال
چون فتدا ز تعب اندرتب و تاب	جسم را حاجت اگر هست به خواب
تاز غوغای جهان آساید	روح را نیز دمی می باید
راحت روح چو جسم است ضرور	اندر این عالم پراز شروشور
نغمه دلکش و اشعار روان	چیست آرام دل و راحت جان
انده و غم ز دل تنگ برد	سخن خوب ز جان زنگ برد
به خدا راحت جان است سخن	مونس خسته دلان است سخن
یادگاری نبود به ز سخن	من بر آنم که در این دیر کهن

آن بزرگان که از این پیش بدند
 نامشان زنده جاوید ز چیست
 جز سخن چیست از آنان اثری
 گر نبودی اثر از نظم سخن
 عاشق شیفته سوخته جان
 اثری در سخن منظوم است
 قوت شاعر همه خون جگر است
 شد نصیب شعرا یکسره رنج
 همچو شمعدانی که خود می سوزند

به هنر از دگران بیش بدند
 شهره ترا ز مه و خورشید ز چیست
 یا که داده است از ایشان خبری
 اندر این گیتی پر رنج و محن
 گفتی از عشق سخن با چه زبان
 که به صاحب نظران معلوم است
 دامن خلق از او پر گهر است
 بهره خلق از آنان همه گنج
 تا که بزم دگران افروزند



زندگانی

چه سختیها که اندر زندگان نیست هزارش غم گرش یک شادمان نیست
 غم اندروی چوکوهی پای برجای وگر شادی بود برق یمانیست
 نه دروی هیچ لذت پایدار است نه دروی هیچ شادی جاودانیست
 سرابست آنچه پنداری تو آبست فریب است آنچه گوئی کامرانیست
 جوانی گربود جهل و غرور است وگر پیر است ضعف و ناتوانیست
 اگر شادی دهد بستاندت عمر چه سود اندر چنین بازارگانیست
 چونیکو بنگری مر آدمی را خوشی یکسر در آمال و امانیست
 اگر امید در عالم نبودی بسا تلخا که ما را زندگان نیست
 ندانم کاین همه تلخی و سختی چرا ما را نصیب از دهر فانیست
 یکی گوید که هست از سوء تدبیر یکی گوید قضای آسمانیست
 نمی دانم من اینها لیک دانم که ما را کار فرمائی نهانیست



مرغ سحر

آواز تو آسایش روح است و دل و جان
 ای همدم و همراز من ای مرغ سحر خوان^۱

دانی که چها می کند اوای تو با دل
 بینی که چسان می کند آواز تو با جان

از ناله ات آتش فتد اندر دل مجروح
 وز نغمه ات افغان فتد اندر تن نالان

ای مرغ بیاتاغم دل با تو بگویم
 زیرا که توئی، همدم و همراز و سخندان

ما هردو غریبیم و جدا مانده ز احباب
 ما هردو اسیریم و گرفتار به زندان

ما هردو بنالیم شبانگاه ز غربت
 ما هردو بگیریم سحرگاه ز هجران

مشتاقی و دوری و جدائی و اسیری
 اندر دل ما هردو برافروخته نیران

ای مرغ هم آواز من ای مونس جانم
 راز دل غم دیده ندارم ز تو پنهان

ای مرغ چه دانی که ز آلام جدائی
 چون می گذرد بر دل مجروح پریشان

این غزل بر روش شعرای عرب سروده شده و مخصوصاً به این ابیات
 ابوفراس بن حمدان نظر داشته ام:

اقول وقد ناحت به جنبی حماة
 ایا جارتی هل تشعرین بحالی

روز جوانی

ای دل بهوش باش که دور بقا گذشت
ایام عمر همچو نسیم صبا گذشت
هنگام شادکامی و دوران دلخوشی
با این همه شتاب ندانم چرا گذشت
آن روز خوش که نام جوانی بر او نهادند
چون یار بی وفا و چو برق هوا گذشت
بی قدر بود روز جوانی به پیش چشم
تا آن زمان قیمتی پربها گذشت
نشست ساعتی که ببینیم روی او
یارب ز ما چه دید که با صد جا گذشت
آن میهمان که چند صبا حی نبود بیش
از خوان روزگار چرا نداشت گذشت
ای کاش روزگار جوانی بیامدی
دیدی که بردلم ز فراقش چها گذشت
بیگانه با تمام جهان گشت خاطر
زان پس که از کنا رمن آن آشنا گذشت
بلبل به زاغ گفت چو فصل خزان رسید
اکنون بهار تست که دوران ما گذشت
آوخ که از جهان نگر فتمیم کام خویش
با آنکه عمر در پی کام و هوا گذشت

آخ زمان عمردمی بیشتر نبود
وانهم به صدمشقت ورنج و عناگذشت

*

*

مرغی زار بنالیدو اسیری بشنید
اشکش از دیده زانده به رخسار دوید
نالۀ مرغ چنان دردل او کرد اثر
کز سرشوق به تن جامه سراسر بدید
آتش عشق که در سینه او بود نهان
شعله افروخت چو آن ناله جانسوز شنید
گفت کای مرغ دگر ناله و فریاد ممکن
هیچ دانی که ز فریاد تو بر دل چه رسید
کاش ای مرغ مرا هم چو تو بدبال و پری
تا تو انستم از این منزل غم خیز پرید
با چنین نغمۀ جانسوز و چنین نالۀ زار
آدمی نیست که در وی نشود شوق پدید
ای که چون چهر تو هرگز به لطافت نبود
قطره زاله که از ابر بهاری بچکید

آنکه بی روی تو آرام نبودی یکدم
کی تواند غم هجران تو صد روزه کشید

*

*

غزل

ای عاشق غمدیده به ما گو غم دلدار
ما را ز تو پوشیم و نگوئیم به اغیار
ما نیز بسی چون تو کشیدیم از این زهر
ما نیز بسی چون تو کشیدیم از این بار
با عاشق همدرد بگو راز نهانی
زیرا دل عشاق بود مخزن اسرار
اندر خم زلفین کدامین بت مهر روی
گردیده ترا خاطر غمدیده گرفتار
هر چند بکوشی که غم عشق بیوشی
را ز تو هویدا کند آن دیده خونبار
آه تو خبر می دهد از سوز نهانی
اشک تو خبر می دهد از محنت بسیار
مخفی نتوان داشت ز مردم طیش دل
پنهان نتوان داشت ز کس زردی رخسار

*

*

غزل

کوهمدمی که با وی یک لحظه را زگویم
از غصه های دیرین یک قصه با زگویم
کویار مهربانی همدرد و همزبانی
تا با وی از غم دل شرحی درازگویم
با همدم منافق کی دل شود موافق
کوازنشیب گوید چون از فرا زگویم
با این گروه گفتن نام از وفاچنان است
کا ندر دیار کفار با نگ نما زگویم
دردم نهفته بهتر را زم نگفته بهتر
چون نیست محرم آخر من با که را زگویم



خراسان

ای خراسان مرزوبومت یادباد
ساحت قدس توجان پرور بود
خوشتراز کوثر بود انهارتو
ای خراسان محفل انس و نشاط
ای خراسان محفل انس و سرور
ای خراسان منزل شادی توئی
چون نسیم آید زکویت صبحدم
چون نسیم آیدز کویت بامداد
شادی آرد بادروح افزای تو
ای خراسان اشتیاق ازحد گذشت
یادباد آنکه که قلم شادبود
پای کوبان بودم ازوجد و طرب
ای به مهرت شدسرشته آب و گل
بردلم هرگز غبار غم نبود
کف زنان بودم زشادی روز و شب
چون بسر تاج جوانی داشتم
دست گردون دوربود از دامم
دوستانی بهترازجان داشتم
صبگاهان در میان بوستان
روز و شب بودی فروزان جمع ما
سرزمینت خرم و آباد باد
خاک پاکت بهتراز عنبر بود
بهتراز طوبی بود اشجارتو
ای خراسان جایگاه انبساط
چشم بداز ساحت قدس تو دور
ای خراسان جای آزادی توئی
ازدل ما میزداید زنگ غم
روزگار شادیم آرد بهیاد
نیست شهری درجهان همتای تو
درد اندوه فراق از حد گذشت
دل زهراندیشه ای آزاد بود
کف زنان بودم زشادی روز و شب
دوست می دارم ترا از جان و دل
شادیم را هیچگاه ماتم نبود
پای کوبان بودم از وجد و طرب
دستگاه خسروانی داشتم
بد زجور چرخ خاطر ایمنم
مهربانان و عزیزان داشتم
گل همی چیدیم جمع دوستان
روی ناکامی ندیده جمع ما

می ندانستم که دور روزگار	بریکی حالت نمی گیرد قرار
می نخواهد شادمان بیندلی	یا که آبادان ببیند منزلی
من به عالم کرده ام بس امتحان	شادمانی نیست دردورجهان
هر وفاقی را وفاقی درپی است	هر وصالی را فراقی درپی است
روزگار آخر دلم افسرده کرد	شاخ امیدم زغم پژمرده کرد
برسرما تاخت گردون بی خبر	دوستان را دورکرد از یکدگر
بلبلان را دورکرد از بوستان	دشمنی آورد بین دوستان
دوستان اکنون ز ما دل کنده اند	دل به مهر دیگران آکنده اند

و ه که در عالم وفاداری نماند

شیوه دلداری و یاری نماند



یارنا مهربان

مرا زین پیش دل بد تیره از غم	نه یاری مهربان بودم نه همدم
زیس آزارکز مردم کشیدم	دل از خلق جهان یکسر بریدم
مرا خاطر زاین و آن زیان بود	گریزان از همه خلق جهان بود
دلم از خلق عالم وحشتی داشت	نه با کس انسی و نی الفتی داشت
به کنج انزوا تنها نشسته	به روی خلق عالم در بیسته
ز تنهایی به دل آمد ملالم	بشد خشک از غم و محنت نهالم
گل امیدم پژمرده گردید	ز تنهایی دلم افسرده گردید
بخود گفتم ببايد چاره کردن	علاج این دل بیچاره کردن

نشاید زین سپس اندوه بردن
 نباشد غم چو باشد یار غمخوار
 که تا روزی رسیدم سوی مقصود
 که جوینده بود یابنده آخر
 رخس خورشید تابان فلک بود
 دو چشمش خنجر مژگان کشیده
 به لبخندی ز دلها غم زدودی
 مرا عشق تو آورده است در بند
 نگهدارش که این دل بی نظیر است
 همی ترسم من از روز جدائی
 مرا از بند غم آزاد داری
 به هم عهد و وفاداری نمائیم
 زغمهای جهان آزاد باشیم
 دودل با هم موافق جاودانه
 که با یاری کند پیوند حاصل
 نمود از من قبول عهد و پیمان
 دگریاری در این عالم نگیرد
 ز شادی بر دریدم پیرهن را
 که مقصود تو آخر گشت حاصل
 ملایک صورتی طاووس زیبی
 فرشته سیرت و صافی ضمیر است

بیاید دل به دل داری سپردن
 بیاید دلبری جستن وفا دار
 شتاب آوردم اندر جستجو زود
 بجستم اختری تابنده آخر
 پریرویی که خویش چون ملک بود
 پی قتل دل محنت کشیده
 به یک غمزه دل از عالم ربودی
 بدو گفتم که ای ماه شکر خند
 دلم اندر خم زلفت اسیر است
 زبس دیدم ز عالم بیوفائی
 اگر خواهی دلم را شاد داری
 بیابا یکدگر یاری نمائیم
 به مهر یکدگر دلشاد باشیم
 از این بهتر چه باشد در زمانه
 نگیرد غم در آن دل هیچ منزل
 چو بشنید این سخن آن ماه تابان
 که جز من مونس و همدم نگیرد
 چو بشنیدم ز جانان این سخن را
 بدل گفتم بشارت بادت ای دل
 بدست آوردی اکنون دلفریبی
 بتی کز جمله عالم بی نظیر است

پس از مردن دوباره زنده گشتم
 تن واحد شده گوئی من و دوست
 به هر دم تازه میشد عهدیاری
 بسر بردیم با هم چند سالی
 از آنجائی که در عالم وفانیست
 از آنجائی که این عالم خیالست
 از آنجائی که شادی را زوالست
 از آنجائی که دوران جفاکار
 اگر بیتند دودل با هم موافق
 نخواهد شادمان بیند دلی را
 جهان بر راحتم گوئی حسد برد
 چنان زخمی مرا زد بردل ریش
 زمن بگسست یار سست پیمان
 دگر با من سریاری ندارد
 بدانستم محبت هم خیالست
 بدانستم محبت را بقانیست
 همه اوضاع عالم هست خوابی
 کجاشد ای دریغا عهدیاری
 کجاشد ای دریغا آن مودت
 کجاشد آن زمان کاندربرم
 نه ما را در میان عهد و وفا بود

چو آن عیسی نفس را بنده گشتم
 تن از شادی نمی گنجید در پوست
 فزون می گشت مهر و دوستداری
 تو گوئی بود خوابی یا خیالی
 کسی را با کسی صلح وصفانیست
 که جمله نقشهایش را زوالست
 پس از عیش و طرب رنج و ملالست
 نخواهد شاد بیند قلب احرار
 جدا سازد زهم چرخ منافق
 نه آبادان ببیند منزلی را
 که با تیر جفا قلبم بیازرد
 که دیگر قطع شد امیدم از خویش
 مرا زد آتشی بر قلب و بر جان
 سرمهرو وفاداری ندارد
 که او را زود پایان و زوالست
 در این عالم بجز اسم از وفانیست
 که چون بیدار گشتی می نیابی
 کجاشد آن وفا و دوستداری
 کجاشد حق دلداری و صحبت
 چو گل بشکفت با من دلبر من
 نه ما را دوستی بود و وفا بود

به روی خلق عالم در بیستم	به یکبار از جهان دل در تو بیستم
ندانستم که برگردی به زودی	مرا ز اول تو خود یاری نمودی
که یاری را نبردی تا به پایان	زهی اندک وفای سست پیمان
گل پژمرده ام پژمره تر شد	دل افسرده ام افسرده تر شد
مرا اندر جوانی پیر کردی	مرا از زندگانی سیر کردی
سرم بی شورو دل بی نور کردی	رخم زرد و تنم رنجور کردی
که مهرش را نباشد اعتباری	نباید غره شد بر روی یاری
که چون فردا شود خواهد شد از دست	نباید بر گل یک روزه دل بست
که دل برداشتن کار نیست مشکل	نباید بستن اندر زلف کس دل
که بیزارم من از این زندگانی	دلم دیگر نگیرد شادمانی

همی در انتظارم تا کی آید

که مرگم زنگ غم از دل زداید



روز جوانی

ای روز نشاط و کامرانی
یادت نشود ز خاطر من دور
شادی و نشاط من تو بودی
بعد از تو کجا شود دلم شاد
آوخ که به لب رسید جانم
هر روز تنم ز صبح تا شب
چون مرغ که تر شود ز باران
از ضعف بسان موی گشتم
بیند چو طبیب حال زارم
گوید که چه خورده ای تو امروز
هان تا مرصت نگشته مشکل
با آنکه تو راست نبوده غیب
آوخ که طبیب را خبر نیست
بیماری من نه از خوراکست
من گشته محنت فراقم
از یار عزیز دور مانده
اندوه فراق کم نباشد
ای همفسان دلم شکستید
رفتید و برفت صبرم از سر
بودید چو دوره جوانی

وی روز صباوت و جوانی
هرگز نشوم پس از تو مسرور
رفتی و مرا غمین نمودی
هرگز نشوم ز بند آزاد
کس نیست که بشنود فغانم
می سوزد و می گدازد از تب
لرزد ز نهب تب تن و جان
باریک و سیاه روی گشتم
و این پیکر لاغر و نزارم
کافتاده ترا ز تب به تن سوز
باید که خوری دواي مسهل
خوردی تو غذای نا مناسب
کز غم مرضی بزرگتر نیست
کز غم دل خسته دردناکست
من خسته درد اشتیاقم
بی شادی و بی سرور مانده
بدتر ز فراق غم نباشد
آن روز که بار خویش بستید
رفتید و برفت عظم از سر
رفتید و برفت شادمانی

آسایش قلب خسته بودید و آرام دل شکسته بودید
 دیدی که چها نمود گردون
 با ما چه حفا نمود گردون

*

شب

تا چند به سرنیائی ای شب	جانم ز تو آمده است بربلب
زینسان که طویل و پایداری	ای شب تو برون ز روزگاری
ما نا که متارگان سیار	از بیم تو مانده اند از کار
خورشید فلک که هست تابان	گشته ز مهابت تو پنهان
از هول تو صبح می گریزد	کی با تو تواند او ستیزد
زاین ماه و ستارگان روشن	گردیده مرا جهان چو گلخن
ماه تو مرا بکار ناید	ماه دگری مرا ببايد
ماه تو اگر چه هست پرنور	از دیدن ماه من شود کور
ماه تو اگر بود شب افروز	ماه من شب تیره را کند روز
ماه تو شبی کمال دارد	که بدو گهی هلال دارد
ماه من که ز روش چشم بد دور	دائم باشد تمام و پرنور
آن ماه که یار نام دارد	صد چون مه تو غلام دارد
من دست ز من به دامن صبر	چینم همه گل ز گلشن صبر
دانم که مراد دل بر آید	و این محنت و درد و غم سر آید
خواهی که رسی به کام جاوید	هان داشته باش صبر و امید

*

غزل

با ما چه فسونها که نمودی تو چنین نیست
 تا پاک دل از ما بربودی تو چنین نیست
 با غمزه شیرین و کلام نمکینست
 رنگ از دل غمدیده زدودی تو چنین نیست
 هر شب غزلی تازه ای تازه تر از گل
 چون بلبل دل داده سرودی تو چنین نیست
 هر غمزه که بنمودی از آن نرگس خونخوار
 بر عشق و جنونم بفزودی تو چنین نیست
 هر خنده که بنمودی از آن لعل شکر بار
 شیدا ترم از پیش نمودی تو چنین نیست
 بر روی من ای مایه شادی و مسرت
 هر شب دری از مهر گشودی تو چنین نیست
 شبها همه شب بارخی از مهر شکفته
 اندر بر عاشق بغنودی تو چنین نیست
 امروز ای سرو گل اندام شکر خند
 با ما نه چنان است که بودی تو چنین نیست

*

 *

غزل

دامنم به خدا کز آن دیاری
 راحت ده جان بیقراری
 ای بوی تونافهٔ تتاری
 زین روی چنین تومشکباری
 بردرگه او فتد گذاری
 کای مایهٔ هر امیدواری
 وی باتو حلال میگساری
 وز حدبگذشت بیقراری

ای باد که بوی مشک داری
 روح آور جسم دردمندی
 دامنم که گذشته‌ای بدان‌کوی
 برزلف ویت گذر فتاده است
 ای باد صبا گرت دگر بار
 خاک در او ببوس و بر گو
 ای بی تو حرام آب خوردن
 جانم به لب آمد از فراقت



اردیبهشت

اردی بهشت با زبهرشت آشکار کرد
 روی زمین ز سبزه و گل پرنگار کرد
 از باد نوبهار جوان شد جهان پیر
 بنگر که تاجه شعبده باد بهار کرد
 نقاش چیره دست طبیعت نگر که باز
 وقت بهار قدرت خویش آشکار کرد
 در باغ و راغ و دشت و بیابان و کوهسار
 هر جا که رو نهاد دو صد شاهکار کرد
 بر روی هر چمن ز زمرد فکند فرش
 یا قوت سرخ دامن هر کوهسار کرد
 بس گوهر نسفته و لولوی شاهوار
 ابر بهار بر سر بستان نثار کرد
 این بزم عیش با همه زیبائی و جمال
 بهر نشاط خاطر ما کردگار کرد
 عاقل کسی بود که در این فصل دلگشای
 از جمله کار عیش و طرب اختیار کرد
 روزی دو درکنار طبیعت بیارمید
 آسوده خویش را ز غم روزگار کرد
 در زیر سرو زلف پری پیکری گرفت
 بر روی سبزه دست در آغوش یار کرد

که طراوت بستان

دوروز دیگر هنگام نوبهار آید

که طراوت بستان و لاله زار آید

چمن دوباره شود سبز و بوستان خرم

نسیم غالیه بو خاک مشکبار آید

جهان پیردگر باره نوجوان گردد

فضای باغ پراز زینت و نگار آید

سپاه بهمن ودی جمله رخت بر بندند

چو آن نسیم فرح بخش نوبهار آید

چون عروس گل از رخ نقاب بر گیرد

هزار گوهر در مقدمش نثار آید

چولاله بارخ زیبای خویش جلوه کند

بنفشه ناگه با زلف تابدار آید

زمهر عارض گل هر زمان بشوید ابر

روا ندارد کمان چهره را غبار آید

هزار مژده به ما می دهد رشادی و عیش

چو با مدادان بلبل به شاخسار آید

جهان به گشتن خویش این چنین بماند گوید

که مرد باید دائم امیدوار آید

چنین نهاد خداوندگار رسم جهان

که صبح روشن پایان شام تار آید

گل مراد از این بوستان کسی چینه
 که پیش چشم وی آسان جفای خارا آید
 کسی به گردن مقصود دست حلقه کند
 که با حوادث ایام سازگار آید
 مکار در دل جز تخم شادی و امید
 کزین دومیوه فیروزیت به بار آید
 به هیچ گاه مده دل بدست نومیدی
 که ناامیدی با مرگ در شمار آید
 مکن شکایت بیهوده از جفای زمان
 که عقل را ز چنین شکوه سخت عار آید
 بدست تست ترا سرنوشت و پنداری
 که نیک و بد همه از دست روزگار آید
 دورا ه پیش تو بنهاده کردگار جهان
 که تا کدام رهت زین دو اختیار آید
 به سعی و کوشش و دانائی و شکیبائی
 همیشه شاهد مقصود در کنار آید

*

 *

آه از وطن ما

افسرده شد از محنت و غم جان و تن ما بهر وطن ما
 کو گوش که تابشود آخر سخن ما آه از من ما
 بدبخت ترا ز خلق جهان یکسره ما ئیم بی چیز و گدائیم
 بی صنعت و بی علم همه مردوزن ما آه از من ما
 هر روز به ما می رسد از دست ا جانب انواع مصائب
 صد پاره شد از تیغ حوادث بدن ما آه از من ما
 از عالی و دانی همه بیگانه پرستیم بی همت و پرستیم
 صد جور ببینیم و نجند دهن ما آه از من ما
 از درد جهالت همگی زار و نزاریم بیچاره و خواریم
 با جهل سرشتند تو گوئی لبن ما آه از من ما
 افسوس که ما جملگی از اهل نفاقیم بی صدق و وفا قیم
 مکرو و غل و زرق و ریاهست فن ما آه از من ما
 بردند به خارج همگی سیم و زر ما هم اسب و خرما
 کردند به یکباره زتن پیرهن ما آه از من ما
 اصلاح وطن را از ا جانب طلبیدیم آو خ که چه دیدیم
 صد داد که ویرانه شد آخر سکن ما آه از من ما
 این قوم که فرمانده ما جمع پریشند فکر تن خویشند
 آن کیست که آرام نماید فتن ما آه از من ما
 آو خ که وزیران و وکیلان همه کورند بی حس و شعورند
 اندر کف دشمن بنهاده رسن ما آه از من ما

هم همگی هست به هرجا و به هر حال	اندوختن مال
پول است که باشد به حقیقت وطن ما	ت‌ها از من ما
از مال رعیت شده معمور به هرجا	صدخانه و ملجا
بی آب و علف شد ز تپاول چمن ما	ت‌ها از من ما
صداد از این ذلت و خواری و زبونی	و این وضع کنونی
هر روز فزون می‌شود آخر سَخَن ما	ت‌ها از من ما
قومی که فزونند به تزویر ز ابلیس	پرحیله و تلبیس
هر شب بود آشفته از ایشان وسن ما	ت‌ها از من ما
گردیده حقوق ضعیف کسره پا مال	زین فرقه محتال
اندرید قدرت بگرفته وطن ما	ت‌ها از من ما
این قوم که ننگین بود اسلام از ایشان	گرگان چومیشان
دشوار نمودند به ما زیستن ما	ت‌ها از من ما
در زندگی از ما بر بودند زرو سیم	داریم همی بیم
کز ما بر بایند به مردن کفن ما	ت‌ها از من ما
دردا که وطن گشته کنون مرتع اغیار	و این قوم جفاکار
راحتگه خود ساخته دارال‌حزن ما	ت‌ها از من ما
پا مال حوادث شده آرامگه ما	ت‌ها از سفه ما
بردند همه سرو و گل و یاسمن ما	ت‌ها از من ما
بی علمی ما گشته مثل در همه اتفاق	در نامه و اوراق
خندند همه خارجیان زیستن ما	ت‌ها از من ما

ای هموطنان یکدمی آخر بخروشید بهرچه خموشید
تا چند پراکنده شود انجمن ما آه از من ما
«این اشعار را وا خرد دوره قا جا ریه سروده شده است»

گذشت جوانی

دیدی که بشد جوانیم برباد
 تا بر رخ من گشود پیری در
 چون بر سر من بریخت پیری برف
 ای روز شباب من کجا رفتی
 قدرت نشناختم هزا را فسوس
 در خواب خوشی بدم که ناگاهان
 ای کاش جوانی آمدی یکدم
 آوخ که به بند غم گرفتارم
 زین پس چه طمع ز عمر بی حاصل
 شد خشک مرا درخت عمر از بیخ
 ای سفله جهان ببین چها کردی
 پژمرخ که بود چون نسرين
 بودم ز طرب همیشه پا کوبان
 و اندردل من هزار غم بنهاد
 دیگر به رخ نشاط درنگشاد
 بگریخت جوانیم چو برق و باد
 چونست که می نیاری از من یاد
 تا جای تو را فلک به پیری داد
 پیری ب سرم بزد یکی فریاد
 دیدی که ز پیریم چها افتاد
 زین بند دگر نمی شوم آزاد
 کاین خانه دگر نمی شود آباد
 زین پس دگرم کجا شود دل شاد
 وز دست تو چون بشد به من بیداد
 خم گشت قدم که بود چون شمشاد
 و از ضعف کنون نیار می استاد

بردی همه چیزم ای جهان و اکنون

خواهی که برافکنی مرا بنیاد



شکوه

مباش غره به شادی و خرمی زنهار
 که دهر سخت غیور است و چرخ بس غدار
 کدام دل که ز بیداد او نشد خونین
 کدام دیده که از جور او نشد خونبار
 کدام شادی کاندلر پیش نبود انده
 کدام مستی کاندلر عقب نداشت خمار
 کدام نوش که همراه او نباشد نیش
 کدام گل که به پهلوی او نروید خار
 کدام باغ که دست خزان بدو نرسید
 از آن سپس که بد آنراسته به فر بهار
 کدام جمع که از وی نشد پراکنده
 کدام یار که آخر جدا نگشت از یار
 به مهر کس به جهان به که تانیندی دل
 که روزگار ترا ز جدا کند ناچار
 چنین که آدمی اندر جهان اسیر غمست
 در یغ کی شود از عمر خویش برخوردار
 اگر قیاس کنی شادی و غمش با هم
 قیاس قطره به بحر است و ذره با خروار
 بقای او نبود بیشتر ز روزی چند
 ولیک محنت و رنجش فزون بود ز شمار

دریغ کاش که غم همچو عمر کم بودی
 و یا که عمر چو غم بود فی المثل بسیار
 مگر که از پی آن آمد آدمی به جهان
 که بارها کشد از رنج و اندوه تیمار
 هزار جوشن از صبر بایددش برتن
 چو حمله آر دیر وی جهان بد کردار
 دمی چگونه به آسودگی تواند زیست
 که با حوادث همواره هست در پیکار
 ندانم از چه جهان پرورد و راز نخست
 به عاقبت چو همی خواهدش نمودشکار
 اگر نصیب زهستی همواره رنج و غم است
 نکوتر است از آن نیستی هزاران بار
 مرا ز تیر حوادث جراحی برسد
 که التیام نیابد به دور لیل و نهار
 دریغ و درد که روز شب و گاه نشاط
 غم زمانه مرا کرد از جهان بیزار
 دریغ و درد که روز خوشی ندانستم
 که چرخ را به یکی حال نیست صبر و قرار
 دریغ و درد که روز خوشی چو خوابی بود
 که غیر حسرت از وی نماند در دل زار

جهان به روی من ابواب خرمی بربست
 از آن سپس که از آن خواب خوش شدم بیدار
 ز جام شادی و اقبال بودمی سرمست
 که دست چرخ مرا کرد ناگهان بیدار
 همی ز حیرتم انگشت بردها ن ماند
 قیاس چون کنم سال خویشتن با پار
 هزار سال مرا عمر بیش می باید
 که تا بگویم اندوه دل یکی ز هزار
 جز آب دیده ام اندر کنار چیزی نیست
 از آن زمان که تهی شدم از یار کنار
 نماند امید و جوانی گذشت و یار برفت
 از این سپس دگرم زندگی بود دشوار
 چورفت روز جوانی چورفت یار عزیز
 از این سپس دگرم آید این جهان به چه کار
 گرفتم آنکه دگر باره بخت یار شود
 کجا جوانی آید بدست دیگر بار

*

 *

تماشای بوستان

صبحدم باتنی از یارانم باغی آراسته دیدم چو بهشت
 باغی ازروضهٔ رضوان خوشتر بوستانی که دراو دست بهار
 سبزه ولاله هم آغوش شده پرده گل بدریده است صبا
 نرگس از رشک و حسد زرد شده سرو درپیش گل استاده به پا
 منزوی گشته بنفشه ز میان عارض لاله تراز باران بود
 من و یارانم باوجد و نشاط پای کوبان و غزلخوان ز طرب
 هریک از ما گلی آورده به دست شاخ از باد صبا لرزان بود
 پای سروی همگی بنشستیم ناگهان بلبلی آوازی کرد
 ناله اش در همگی کرد اثر یکی از یاران گفت از چه سبب
 یاران در بر و معشوق به کام یاران ناله و زاین راه است
 گذر افتاد سوی بستانم دروی استاده دو صد حور سرشت
 باغی از منظر غلمان خوشتر کرده تصویر دو صد نقش و نگار
 غنچه لب بسته و خاموش شده سرخ گشته رخس از شرم وحیا
 که چرا بهتر از او ورد شده بید در حالت تسلیم و رضا
 بربل جوی نموده است مکان یا ز کم عمری خود گریان بود
 پانهادیم در آن نغز بساط و از تعجب سر انگشت به لب
 گشته از بوی خوشش سرخوش و مست برگ گل بر سرما ریزان بود
 و از همه نوع سخن پیوستیم با گل از محنت خود رازی کرد
 در دل جمله برافروخت شرر نالداین مرغ به هنگام طرب
 ز چه رونالد و از بهر کدام که ز کم عمری گل آگاه است

دوسه روزی نکند بیش بقا	که بدین رنگ و بدین بوی و صفا
جمله اشیاء رود سوی هلاک	هست آگه که در این ژرف مفاک
کی خردمند شود غره بدان	این چنین است خوشیهای جهان
عاقل از دیدن او گریان است	آنچه مسرور بدو نادان است

هر که را جهل بود حال نکوست

ای خوشا جهل که آسایش از اوست

شب

تا چند بسرنیائی ای شب
 زینسان که طویل و پایداری
 مانا که ستارگان سیار
 خورشید فلک که هست تابان
 از هول تو صبح می گریزد
 زان ماه و ستارگان روشن
 ماه تو مرا به کار ناید
 ماه تو اگر چه هست پر نور
 ماه تو اگر بود شب افروز
 ماه تو شبی کمال دارد
 ماهم که ز روش چشم بد دور
 آن ماه که یار نام دارد

جانم ز تو آمده است برب
 ای شب تو برون ز روزگاری
 از بیم تو مانده اند از کار
 گشته زمهابت تو پنهان
 کی با تو تواندا و ستیزد
 گردیده مرا جهان چو گلخن
 ماه دگری مرا ببايد
 از دیدن ماه من شود کور
 ماهم شب تیره را کند روز
 گه بدر و گهی هلال دارد
 دائم باشد تمام و پرنور
 صد چون مه تو غلام دارد



خرم بهار

خیز نگار اکه گشت روی زمین پرنگار
 محنت سرما برفت آمد خرم بهار
 سبزه و سنبل دمید بر لب هر جویبار
 لاله چو یاقوت سرخ گشت به هر کوهسار
 باده یاقوت رنگ خیز و به جام اندر آر
 تابردت غم زدل تا کندت شادمان

* * *

سرخ گل آمد پدید باده فراز آورید
 بلبل آمد به شاخ رود نواز آورید
 بردر میخانه ها روی نیاز آورید
 مطرب خوش نغمه از چین و طراز آورید
 ساقی مهر روی را بر سر ناز آورید
 بزم طرب گسترید بر طرف بوستان

* * *

باید کردن کنون بر لب جوئی مقام
 از گه آواز مرغ تا گه تکبیر شام
 با صنمی میگسار ساده رخ و نیک نام
 زلف چو مشک سیاه روی چو ماه تمام
 گوش به آواز چنگ دست به جام مدام
 باد و حریفی همه خوش سخن و بذله دان

از طرب و خرمی خندد روی زمین
 رشک برد آسمان گریه زارش ببین
 گوئی بگشاده اند در زبشت برین
 هر طرفی بنگری بینی صد حور عین
 باید اکنون مئی صاف چو ماء معین
 روشن چون رای پیر سرخ چو روی جوان

* * *

بر سر هر شاخسار بلبلکان بین سحر
 بر سر هر بلبل شوری و عشقی دگر
 روی گل سرخ بین چهره نرگس نگر
 هر یکی از مرغکان مطربکی با هنر
 آن چو یکی دلبری تازه رخ و عشوه گر
 و این چو یکی عاشقی زرد رخ و ناتوان

* * *

یادی از روزگار جوانی

ای روز نشاط و کامرانی
یادت نشود ز خاطر من دور
شادی و نشاط من تو بودی
بعد از تو کجا شود دل من شاد
آخ که به لب رسید جان من
هر روز تنم ز صبح تا شب
چون مرغ که تر شود ز باران
از ضعف بسان موی گشتم
بیند چو طبیب حال زار من
گوید که چه خورده ای تو امروز
با آنکه تراست نوبه غم
آخ که طبیب را خبر نیست
بیماری من نه از خوراک است
من کشته محنت فراقم
از یار عزیز دور مانده
اندوه فراق کم نباشد
ای هم نفسان دلم شکستید
رفتید و برفت صبرم از بر
بودید چو دوره جوانی
آسایش قلب خسته بودید
دیدید که چنان نمود گردون

وای روز صباوت و جوانی
هرگز نشوم پس از تو مسرور
رفتی و مرا غمین نمودی
هرگز نشوم ز بند آزاد
کس نیست که بشنود فغانم
می سوزد و می گدازد از تب
لرز ز نهیب تب تن و جان
باریک و سیاه روی گشتم
و این پیکر لاغر و نزارم
کافتاده ترا ز تب به تن سوز
خوردی تو غذای نامناسب
کز غم مرضی بزرگتر نیست
کز غم دل خسته دردناک است
من خسته درد اشتیاقم
بی شادی و بی سرور مانده
بدتر ز فراق غم نباشد
آن روز که با رخویش بستید
رفتید و برفت عظم از سر
رفتید و برفت شادمانی
و آرام دل شکسته بودید
با ما چه جفا نمود گردون

زمستان

هنگام زمستان بود ای ساقی مستان
 بی می نتوان زیست به هنگام زمستان
 برخیز و بده باده بما باده پرستان
 و ز آتش تابنده بکن گرم شبستان
 غم نیست اگر لاله نروید ز گلستان
 کز لاله نکوتر بود آن عارض تابان

* * *

از برف سپید است همه دشت و همه کوی
 بیرون نتوان رفت در این فصل زمشکوی
 آن به که به کنجی بنشیند به دوزانوی
 و ز باده دیرینه همی سرخ کنی موی

و ز آتش تابنده کنی خانه چو بستان

* * *

گوئی که پدید آمد زردشت دگر بار
 و آئین کهن گشته او گشت پدیدار
 کآتش بفروزند به هر حال به خروار
 و آتشکده ها گشته زهرسوی پدیدار
 آن آتش تابنده نگر همچو رخ یار
 آنکه که شود از اثر باده درخشان

گویند که میخواره به دوزخ بودش جا
 در آتش تابنده بسوزدش سروپا
 جز دوزخم اکنون نبوده هیچ تمنا
 تا وارهم از محنت و از رحمت سرما
 پیش آرم را خون رزان ترک دلا را
 تا گرم شود خون که فسرده است به شریان

* * *

ساقی چه نشینی که مرا حال عیا نیست
 آنجا که عیا نیست چه حاجب به بیا نیست
 خورشید تو گوئی که چوما مفلسکانست
 کز صولت سرما به پس پرده نهانست
 یا دلبر کی سرو قد و تنگ دهانست
 کز شرم ز دیدار خلایق شده پنهان

* * *

با چشم نهان بین به جهان یکدم بنگر
 تا از چه سبب گشت بدین گونه توانگر
 کش سیم همه روزه فرو ریزد بر سر
 هنگام خزان نیز ز زر بودش افسر
 هنگام بهاران شودی پردرو گوهر
 و از خلعت نوروز همی پوشد الوان

*

*

خشم شاه بر بی گناه

ز آتش خشم و غضب پادشهی
مرد بیچاره چو آن حال بدید
از سربا س زبان کرد دراز
آنچه در خاطر او بودند نهان
تنگ چون گرد در گریه مجال
شه ز دستور چنین کرد سؤال
گفت کا و حمد و ثنا می گوید
از خدا دولت شه می خواهد
ز این سخن آتش خشمش شد سرد
شاه را بود یکی مرد ندیم
نزد شاه آمد و بگشاد زبان
راستی باید در حضرت شاه
اونه از حمد و ثنا راند کلام
شاه از گفته آن مرد حسود
کان دروغی که صلاح آمیز است

کرد نیت که کشد بی گنهی
گشت از زندگی خود نومید
لب به دشنام ملک کرد فراز
جمله آورد در آندم به زبان
با پلنگ آید در خشم وجدال
که چه می گوید این شیفته حال
راه اخلاص و وفا می پوید
وا ز ملک عفو گنه می خواهد
رحمت آورد بر آن مسکین مرد
که حسد در دل او بود مقیم
که نیا بد کسی از راست زبان
سخن کذب کند روی سیاه
بلکه می گفت ملک را دشنام
غضب آورد و براو خشم نمود
به از آن راست که شورانگیز است



مهر مادر

ای تازه جوان نو رسیده
نهمه ماه تورابه رنج وزحمت
غمهای جهان ببرده از یاد
هرگاه که خنده می نمودی
و آنگاه که گریه می نمودی
شبها بر گاهواره تو
دانی که چه تلخی و مرارت
دانی که چه پایه رنج برده است
تا آنکه بدین قدت رسانده است
یاد آرز روز خرد سالی
با جان عزیز همسرش دار

*

شبهاکه به خواب بودی اندر
در نیمه شب چو گریه کردی
هر روز به گاه بامدادان
چون دیده ز خواب می گشودی
از شادی تو که بود شادان؟
هرگاه که خشمناک بودی
یاد آرز از آن زمان که بودی
اکنون که رشید و پهلوانی
از تربیتت نگشت خسته
بیدار نشسته بود یکسر
از مهر توراکشید در بر
بالای سر تو بود مادر
بر روی تو بوسه زد مکرر
واز انده تو که شد مکرر؟
جزا و که ببرد خشت از سر؟
از ضعف بسان مرغ بی پر
آن حال ترا کجاست باور
هر چند کشید رنج بی مر

هرگز به همه جهان نیابی از مادر خویش مهربانتر
گر جمله جهان دهند او را باموی توکی کند برابر

*

*

یارب چه تحمل است زن را با این همه رنج و درد دیدن
نه ماه به صد تعب جنین را هر لحظه به جانی کشیدن
زادن به هزار درد و محنت و آنگاه به رنج پروریدن
از بهر غذای طفل دادن تا صبح دمی نیارمیدن
اندر پی کار خانه هر روز تا شام به هر طرف دویدن

و آنگاه به شب زشوهر خویش

صد یاوه و ناسزا شنیدن

*

*

زکام

تاکی از این زکام به جانم رسد عذاب
 کزدل زدود راحت و از دیده برد خواب
 بآبینی گرفته چو گویم سخن همی
 باشد صدای من به مثل وزوز ذباب
 جاریست آب دیده من بسکه روز و شب
 بیم است تا که غرقه شود در میان آب
 یکسان بود به ذائقه ام زهر با غسل
 چونان که پیش شامه ام سیر با گلاب
 هر کس ز تردماغی خود خرم است و من
 باشم از این دماغ تراندر دود عذاب
 گویند کاین زکام دلیل است بر خرد
 از من چرا ببرد به یکبارگی صواب
 دیوانه گر شوم نه عجب زانکه مغز من
 از دیده ام بریخت از آن پس که شد مذاب
 با این همه رطوبت مغز و دماغ و چشم
 از چیست در درون من این سوز و التهاب
 آن روز کاین دماغ گشوده شود مرا
 شادی به روی من بگشاید هزار باب



عمرگرا نمایه

بلبلی از روی طرب با مداد
برزبر شاخ گلی پا نهاد
دمیدم آن عاشق شیدای مست
بر سر شاخی ز طرب می نشست
با صنم خویش همی گفت راز
بر رخ او خنده زدی گل به ناز
کرد پراز زمزمه و نغمه باغ
بانگ برا وزد ز یکی شاخه زاغ
گفت که ای عاشق شیدای گل
غره مشو بر رخ زیبای گل
گرچه کنون فصل بهار آن بود
روز نشاط تو و یاران بود
صبر نما اندکی ای بیقرار
بین که بهار آن نبود پایدار
فصل دگر بین که جهان چون شود
سرو و گل و لاله دگرگون شود
غافل ای تازه جوان زینهار
عمر گرا نمایه غنمیت شمار
تا نشدی در کف پیری اسیر
تو شئه پیری ز جوانی بگیر

مناظره

صبحدم کآفتاب گشت پدید
 نه من و تو شبیه یکدگریم
 شاخ و برگ من و تو یکسانست
 هردو در صبحگاه زآله‌تریم
 هردو تازه رخیم و سیمین تن
 چون میان من و تو نیست تمیز
 مردمانت بجان خریدارند
 بلبلان جملگی ترا عاشق
 عاشقان کز وصال مأیوسند
 هرکجا سرو قامتی باشد
 شاعران مشک و عنبرت خوانند
 گرمراهست رنگ چهره سفید
 گرتو سرخی چو عارض یاران
 من چو صبحم که شادی افزاید
 من چو پیران صلح جو باشم
 سرخ گل گفت کای رفیق شفیق
 لیک بین من و تو این فرقت
 چون نبینم ز مردمان خواری

سرخ گل را زخشم گفت سپید
 وز یکی بوستان و یک شجریم
 هردو را جای در گلستانست
 طالب آفتاب پر هنریم
 هردو را بوی به زمشک ختن
 من چرا خوار باشم و تو عزیز
 صبحگاه برسرت هجوم آرند
 هر سحرگاه به ذکر تو ناطق
 روز و شب بارخ تومأوسند
 با تو او را شباهتی باشد
 عاشقان روی دلبرت دانند
 کی سفیدی است عیب مروارید
 من سپیدم چو قطره باران
 تو چو خونی کزا و نفور آید
 نه چو تو سرخ و تندخو باشم
 آنچه گفתי همه کنم تصدیق
 که مرا روز عمر چون برقست
 می کنم کوچ با سیکباری

تو زمانی دراز بر جایی

لاجرم بر همه گران آئی

مریدوپیر

درقصه شنیدم که مریدی ز ره بحر
 با مرشد خود عزم تماشا و سفر کرد
 برداشت به همراهی خود کیسه ای از زر
 بنهاد به میان و نهانش به کمر کرد
 از بیم زرخویش نخسید به شبها
 تا صبح زانندیشه به هرسوی نظر کرد
 موشی اگر از گوشه کشتی بگذشتی
 پنداشت که دزدی به سوی کیسه گذر کرد
 بیدار نمودی همه شب همسفران را
 و ز آمدن دزد به هر لحظه خبر کرد
 آگاه شد از حال وی آن پیر خردمند
 فکری زیی رفع چنین محنت و شر کرد
 بگرفت از او کیسه و افکند به دریا
 و آسوده اش از محنت و آسیب و خطر کرد
 گفتا که کنون راحت و آسوده همی خسب
 کاین گونه ستم با تو همین کیسه زر کرد
 زرا زیی راحت بودای خواه به گیتی
 وین زرتو آسودگیت زیروزبر کرد
 جان بذل کنی در طلب مال زهی عقل
 آری طمع و حرص ترا این همه خر کرد

افراد بشر جمله پرستند زر و سیم

وین سیم وزر آوخ چه ستمها به بشر کرد

بسیار بدیدیم که از بهر زرو سیم

بسیار پسر آرزوی مرگ پدر کرد

حرص و طمع و آرز دروغا که به گیتی

چشم همگی تیره و گوش همه کر کرد

عاقل به حقیقت نتوان گفت جز آن را

کو خاک قناعت به جهان کحل بصر کرد

سرچشمه زاینده کسی برد به گیتی

کو صرف همه عمر پی کسب هنر کرد

*

پندپیر

پندمی داد به فرزند جوان	پیری اندردم رفتن ز جهان
در پی مطرب و خمار مباح	کای پسر غافل و بیکار مباح
قدر آن دان که گریز دبه شتاب	مده از دست به بیهوده شباب
با فرومایه و جاهل منشین	صحبت مرد خردمند گزین
می نیایدت دگر باره بدست	چون جوانی ز برت رخت بیست
می نما ندیتوای تازه جوان	این چنین قوت و نیرو و توان
عاجز از کار زمین گیر شوی	روزی آید که چو من پیر شوی
چون و تر در گفت از ضعف عصا	قامت قوس صفت گشته دوتا
تا به پیری نبری محنت و رنج	در جوانیت بدست آور گنج
در جهان نیست جز این گنج دگر	گنج دانی چه بود علم و هنر
زنگ برگیرد و گردد تاری	خاطر روشنست از بیکاری
جانب فقر و فلاکت کشدت	تنبلی سوی هلاکت کشدت

عزت آدمی از کار بود

هر که بیکار بود خوار بود



مادموازل

با ما مکن این جور و جفا مادموازل
 باز آ ز ره صلح و صفا مادموازل
 چون است که از ما تو گریزان و زمانی
 مانده مرغان هوا مادموازل
 هر چیز که شایسته خوبان جهانست
 داری تو بجز مهر و وفا مادموازل
 خواهی که تو را خلق پرستش بنمایند
 آن صورت زیبا بنما مادموازل
 صدها دل غمدیده مجروح پریشان
 دارد سر زلفین تو جا مادموازل
 از خانه در این فصل فرح بخش طرب خیز
 از بهر تماشا به در آ مادموازل
 در باغ تفرج کن و بخرام که تا سرو
 پیش تو کند پشت دوتا مادموازل
 چون لاله ببیند رخ زیبای دلارات
 گلگون شود از شرم و حیا مادموازل

*

 *

فروردین ۱۳۲۴

فروردین باز آمد و شدیهمن واسفند
یکباره بهار را زرخ خودپرده برافکند
از سردی دی گرچه جهان بود دژم روی
امروز زند بر رخ مردم همه لبخند
بر خلق کنون عرضه کند با کرم وجود
هر گنج که در سینه خود داشت پس افکند
از سبزه نو خواسته و زلاله خوش رنگ
صد گوهر نایاب به هر سوی پراکند
بس سیل که آورده شد از قله البرز
بس لاله که روئیده شد از دامن الوند
ای سال نوای درد دل هر کس به تو امید
ای سال نوای خاطر هر کس به تو خورسند
ای سال ندانم که چوپیرار و چوپاری
یا آنکه نباشی توبه گذشته همانند
امید که اندر تو رسد جنگ به پایان
امید که اندر تو شود صلح برومند
روشن شود از صلح و صفا دیده عالم
چون دیده یعقوب بدان گمشده فرزند



زر

بی زربه جهان هیچ میسر نشود کار
 بی زربه جهان بخت نگر دد به کسی یار
 گرزورنداری چه غم ارزانکه زرت هست
 زیرا که ز زر زور پدید آید ناچار
 گرسیم و زرت نیست چه سودا رهنرت هست
 بی زر هنرت را نبود هیچ خریدار
 زین پیش شرافت اگر اصل و نسب بود
 امروز نباشد مگر از درهم و دینار

*

 *

گذر عمر

همدمی گفت شاد باش از آنک
چند روز دگر شود خرم
گاه آرایش نباتات است
از نسیم ملایم نوروز
بر سر شاخ هر سحر گاهی
بر رخ گل چکیده قطره چنانک
هر که او بخرد است و دانشمند
گفتم ای یار چون زیم دلشاد
شاد باشم که عمر می گذرد
نوبهاران چو غم زدل ببرد
بسکه دیدستی بهاران را
سودی از دیدن مکرر نیست

گاه نوروز و نوبهاران است
هر کجا باغ و هر چه بستان است
روزگار نشاط انسان است
شاخ های درخت لرزان است
بلبل از شور عشق نالان است
اشک بر روی گلغذاران است
اندر این فصل شاد و خندان است
کاین چنین سودعین خسران است
این سخن هر که گفت نادان است
باشتا و خریف یکسان است
دیده از دیدنش گریزان است
ورچه خورشید و ماه تابان است



موقع افتتاح آراگاه فردوسی در سال ۱۳۱۴

مهرماه امسال صدره خوشتر آمد از بهار

حبذا این جشن و شادی خرما این روزگار

هر خردمندی کنون با خاطری خرم بود

هر هنرمندی که بینی بادل امید وار

اهل دانش را مراد دل کنون آمد بدست

علم و حکمت را کنون شد قدر و قیمت آشکار

ملت ایران کنون بیدار گشت از خواب جهل

کز حکیمان قدر دان شد از بزرگان حق گذار

ملتی کز قدر دانایان خود آگاه نیست

کی تواند شد به راه نیک نامی رهسپار

آه از آن قومی که نشا سند قدر فضل و علم

وای بر ملکی که دانایان در او باشند خوار

هیچ رنجی را جهان ضایع نگرداند از آنک

هست گیتی را همی بنیاد بر عدل استوار

رنج را در پی بود گنج ای پسر بیشک ولیک

مرد باید تا نگردد تنگدل از انتظار

صبر بسیار آدمی را باید و عمر دراز

شاهد مقصود اگر خواهد که گیرد در کنار

گر خردمندی جفا بیند ز ابناء زمان

و رنگردد با هنرمندی به گیتی بخت یار

قدر مرد با هنر پنهان نما ندعا قبت
 دور جهل و تیرگی دائم نما ند بر قرار
 در کف نادان اگر چه خوار ماند سالها
 کم نگردد نزد دانا قدر در شاهوار
 در جهان رنجی فزون از رنج فردوسی نبود
 تا که چون شهنامه گنجی ماند از وی یادگار
 زنده شد پیشینیان را نام از این آزاد مرد
 بر سر ایرانیان بنهاد تاج افتخار
 زنده جاوید گشت از وی زبان پارسی
 گر نبود او کجا بود این زبان را اعتبار
 با چنین رنجی که بردا و تا ابد آورده است
 منتش ایرانیان را گردن اندر زیر بار
 آن همایون نامه کز وی ماند در گیتی بجای
 هست مرا ایرانیان را بهترین آموزگار
 هم در آن تاریخ بینی هم در آن اندرز و پند
 هم در آن ابواب حکمت هم رسوم کارزار
 راستی و مردمی و رادی و مردانگی
 آن چنان خیزد ز گفتارش که از آتش شرار
 شادباش ای پیشوای جملگی گویندگان
 ای که نامت هست باقی تا بود دلیل و نهار

آب شهر

فکری نمی کنند چرا بهر آب شهر
 آنان که آگهند روضع خراب شهر
 از خشکی و فزونی گرما و آفتاب
 افزون به هر دقیقه شود آلتها ب شهر
 بر آسمان بلند شود دود آه ها
 هر صبح و شام از دل خلق کباب شهر
 وقت عبور بر سر مخلوق بینوا
 سوزنده تر ز تیغ بود آفتاب شهر
 آن قدر آب نیست که شویند روی خویش
 ز این گرد و خاکهای فزون از حساب شهر
 گوئی خدای دوزخ خود کرده آشکار
 افروخت دوزخ از پی رنج و عذاب شهر
 از بهر آب بر سر هم مشت می زنند
 در هر کجا که می گذری و شاب شهر
 در پیش میر آب بریزند آبروی
 از بهر آب مردم عالی جناب شهر
 تنها نه کار آب در این شهر مشکل است
 از کارها نمونه بود کار آب شهر
 از تیرگی به خانه کسی ره نمی برد
 شبها اگر مدد نکند ماهتاب شهر
 ابیات فوق تقریباً در ۱۳۱۴ سروده شده است .

این وضع شهرداری و این رسم کار نیست
آیا بدست کیست خطا و صواب شهر

*

(سال ۱۳۱۴ شمسی)

درخت در بهار

بنگر بدان درخت که برطرف جویبار
 چون سبزگشت و شاخ برآورد و سر کشید
 باد خزان به غارت از او برده بود رخت
 ابر بهار بر سر او سایه گسترید
 شش ماه خفته بود و زهیچش خبر نبود
 بیدار شد چو باد بهاری بر او وزید
 سر سبزگشت و خرم و شاداب و تازه روی
 زان پس که از جفای زمستان به پژمرید
 دیروز زیر برف نهان بود پیکرش
 امروز در شکوفه و گل گشت نا پدید
 بآبادنوبهار حکایت کند کنون
 تا بر وی از تحمل سرما چها رسید
 هر لحظه اش نوازش دیگر کند نسیم
 هر ساعتش به شادی دیگر دهد نوید
 از جور روزگار بسی رنج برده بود
 باز به ناز دست طبیعت بپرورید
 در زیر پای او ز زمرد فکند فرش
 هر شاخ او به لولوء و گوهر بیا کنید
 زیباتری از او به جهان نافریده است
 آن کس که خوب وزشت و بد و نیک آفرید

خرم تنی که فارغ از اوضاع روزگار
یکدم به زیر سایه اش اندر بیا رمید

*

*

اوضاع جهان

اوضاع جهان زرو زاول
بر ظلم و فساد شد نهاده
آنان که قوی بدند و پر زور
گشتند سوار بر پیاده
بنهاد هر آنکه پهلوان بود
برگردن عاجزان قلا ده
آن زارع بینوای مسکین
با خاطر صاف و قلب ساده
اندر پی کار روز تا شب
لب بسته و بازوان گشاده

*

*

وضع بوالعجب

چیست این وضع بوالعجب یا رب	که جهان پر ز انقلاب شده
ز چه رو سید ضیاء السدین	در جهان مالک الرقاب شده
شهر مشهد که بود ساکن و امن	پر ز غوغا و اضطراب شده
گر نباشد قیامت از چه سبب	ظالمان را گه عقاب شده
ورنه روز جزا بود ز چهره و	خلق را موقع حساب شده
نفرات پلیس و اهل نظام	هر یکی مالک عذاب شده
جمله اعیان شهر را دیده	از غم و درد پر ز آب شده
آنکه در قصر عالیش بد جای	حبس در منزل خراب شده
آنکه والی شرق بودش نام	خائن و مفتخور خطاب شده
آنکه گردن کشیده بد دیروز	بنگرا کنون که در طناب شده
آنکه زد لاف مردی اکنون بین	که چوزن در پس حجاب شده
حضرت اشرف از حوادث دهر	با غم و درد هم رکاب شده
آنکه نزدیکیش شرف بودی	از وی امروز اجتناب شده
آنکه بد کام مردم از وی تلخ	زهر در کام او شراب شده
آنکه سودی بر آسمان سرفخر	خوابگاهش کنون تراب شده
آنکه آزر دی از حریر تنش	کهنه فرشیش رخت خواب شده
آنکه بد عازم سفر ز چه رو	بر وی امروز سد باب شده
خود همانا که اغتشاش طریق	مانع عزم آن جناب شده
آنکه افروخت آتش بیداد	نگهش کن که چون کباب شده
ای بسا لاشخور که چون گنجشک	صید در پنجه عقاب شده

چهره مفلسان و درویشان از فرح همجو آفتاب شده
خود همانا دعای مظلومان
آخر الامر مستجاب شده

(در سال ۱۲۹۹ سروده شد)

*

*

هوا پیمما

این جسم چیست گشته برا وج هوا روان
 پیوسته در شگفت از او مردم جهان
 سیرش بسان برق و خروشش بسان رعد
 با ابر همنشین شده با برق همعنان
 گسترده بال خویش و روان گشته باشتاب
 چون کرکسی که روی نهی سوی آشیان
 مانا که آتشی بود اندر درون او
 کزوی خروش و ناله بلند است هر زمان
 مرغی است لیک بال و پرش داده آدمی
 زین پیش کس ندیده چنین مرغ در جهان
 افسانه است قصه سیمرغ و زال زر
 این مرغ را به چشم کنون بنگری عیان
 سیمرغ گر که برد یکی زال بر هوا
 این مرغ همچو زال بسی برد پهلوان
 افکند سایه بر سر هر قوم چون همای
 آن قوم را عزو سعادت دهد نشان
 با آنکه بیروان بود این طائر عجیب
 جمعی از او شوند به یکبارگی روان
 یک لحظه در عراق و دیگر لحظه در حجاز
 روزی به هند باد و روزی به قیروان

گاهی فرود آید و گاهی شود بلند

گاهی پدید گردد و گاهی شود نهان

گوئی که آسمان چو یکی ژرف قلزمی

و این جسم ماهی ایست شنا و در آن میان

قومی را و به راحت و جمعی را و به رنج

هم سودمند باشد و هم را و رسد زیان

از گردش زمین چو بشد آدمی ملول

بنمود عزم آنکه کند سیر آسمان

آری شگفت نیست چنین کار ز آدمی

چون برگماشت همت و بنمود عزم آن

چون تنگ گشت عرصه گیتی بر آدمی

ز این روی خواست تا که کند بر فلک مکان

چون طبع آدمی ز مکرر شود ملول

هر روز مرکبی دگر آرد به زیر ران

گاه آب و گاه آتش و گاه برق و گاه بخار

گاهی قطار آهن و گاه آیر و پلان

نی نی که اختراع چنین آلت عجیب

از بهر قتل و ظلم و خرا بیست بی گمان

هر روز آدمی کند از بهر قتل نفس

نوعی دگر ز آلت قتاله امتحان

با حرص و آرز جمله نماید به صد شتاب
 چون گرگ هر کجای می یافت بی شبان
 هرگونه انقلاب به عالم شود پدید
 و اخلاق زشت هست به یک حال جاودان

*

 *

چون شد آنگه که رعنایت خاطر مکردی رعایت
 جانیم را بی نهایت داشتی دائم مکرم
 چون مرادیدی شکفتی صد سخن از مهر گفتی
 رویت از نور بشارت می درخشیدی دما دم
 دانم این محنت سرآید دائم اینانده نیاید
 آب رفته باز آید کارها گردد منظم
 اخترت فرخنده بادا دولت پاینده بادا
 روزگار تبنده بادا جاودان زی شاد و خرم

*

 *

بیکاری

بیکاری آفت تن و رنج روان بود
 هم خسته جسم از آن وهم افسرده جان بود
 هرگز گمان مبر که بجز رنج و جز ملال
 بیکار را نصیب دگر از جهان بود
 عمری که هر دقیقه آن گنج پر بها است
 بیکار را به دوش چو بارگران بود
 آن کس که وقت خود به بطالت نمود صرف
 هرگز گمان مبر که دمی شادمان بود
 جز در پناه کار نپیدار کادمی
 از جمله سپاه غم اندر امان بود
 خرم تنی که صبح چو برداشت سرز خواب
 با صد شتاب در پی کاری روان بود
 خواری بودن نتیجه بیکاری ای پسر
 از کار قدر مرد به عالم عیان بود
 عیبی بترز کاهلی اندر جهان نبود
 کوزنگ روح و آفت فکر جوان بود
 در رنج تن بود همه آسایش روان
 داند کسی که با خرد و نکته دان بود

تشویش و اضطراب

تشویش و اضطراب در این روزگار ما
الحق بلا و آفت دانی و عالیست
بیم و هراس بیهوده امروز در جهان
بر کشور وجود زن و مرد و الیست
ترس بشر حادثه دردور زندگی
اغلب چوبنگری نه حقیقی خیال نیست
بیم و هراس و وحشت بیهوده از خیال
الحق زحک مغزی و بی اعتدالیست
چون نیست اختیار حوادث بدست ما
بیهوده بیقراری و آشفته حال نیست
هر صبح و شام با خطری روبرو شدن
بهرتر ز ترس از خطر احتمالیست

*
*
*
*
*

فرار از حقیقت

یارب ز چیست کآدمی اندر زمان عمر
هرگز نگشته است به یک حال پای بست
صد جهد می کند که به یک آرزو رسد
و آن گه ملول گردد از آن چون فتد بدست
همواره آرزو کند آن چیزها که نیست
نبودت تعلقیش بدان چیزها که هست
بیچاره آدمی ز حقیقت کند فرار
تا در پناه وهم سکون یابد و نشست

*

نفس

آدمی را چو نفس گشت بزرگ
 همت مرد چون بلند شود
 عجب آید مرا اگر بینم
 هم هرکس به قدر همت اوست
 ز آنچه نادان بدو شود خرم
 هر که قانع به خواب و خور باشد
 بر حیاتی که خواری آرد بار
 مرد را زندگی چو تلخ شود
 سودی از زندگی بیهده نیست

پیش چشمش جهان چو زندان است
 دائمش در تعب تن و جان است
 که کسی شادمان و خندان است
 و آنکه بی همت است شادان است
 چشم دانا همیشه گریان است
 بی شک او با بهیمه یکسان است
 مرگ را صد هزار رجحان است
 به روی مرگ نیک درمان است
 جملگی آنچه هست خسران است



مادر

که بود آنکه زاول مرا چون بزاد
 زیستان مرا شیر شیرین بداد
 که بود آنکه زاول مرا یار بود
 مرا خواب بنمود و بیدار بود
 ز رخسار من می براندی مگس
 نبودی بنزد من جز او هیچ کس
 ز دیدار من همچو گل می شکفت
 هزاران سخن با من از مهر گفت
 که بود آنکه چون بود می شادمان
 و گر در دلم بود غم یک زمان
 به جز مهر او مهر دیگر خطاست
 همه دوستیها ز روی ریاست
 مرا تا که جان باشد اندر بدن
 به هرجا که باشم به سروعلن

*

به جان پرورید
 چو گشتم پدید
 به روز و به شب
 به رنج و تعب
 به مهر و وداد
 به هر با مدام
 به هر صبح و شام
 به لطف تمام
 دلش شاد بود
 جزع می نمود
 به عالم مدام
 ندارد دوام
 بوم شاد از او
 کنم یاد از او

حکم عدو

سراندر زیرتیغ تیز بردن
 به پا بر روی آتش ایستادن
 زن و فرزند و مال و عزت و جاه
 به یکدم جملگی از دست دادن
 به سراز قلعه کوه دماوند
 به روی صخره صما فتادن
 هزاران سنگ با دندان شکستن
 هزاران عقده با ناخن گشادن
 به دریوزه شدن نزد لثیمان
 کفی نان از کف دونان ستادن
 بسی برمن گوارا ترازان است
 که بر حکم عدو گردن نهادن



اشرف خلق

آدمیزاده که خوانند و را اشرف خلق
 به خدا کز همه مخلوق خدا رذل تر است
 پدر از روی حسد کور کند چشم پسر
 پسر از حرص و طمع تشنه به خون پدر است
 آن یکی آلت اعدام برادر سازد
 فخر آرد که مرادانش و علم و هنر است
 و آن دگر عالم آسوده پیر از فتنه کند
 پی بیهوده خیالی که مرا و را بسر است
 آدمی کاین همه خونریزی و افساد کند
 به دو صد مرتبه با الله زیهائم تر است

منبع الهام شعرفوق

شر السباع العوادی دونه وزر
 والناس شرهم ما دونه وزر
 کم معشر سلموالم یوذهم سبع
 وماتری بشرالم توذه بشر

هنگام جنگ جهانی دوم گفته شد

زر

زربیش تو گر زانکه عزیز است عجب نیست

زیرا که به دوست ترا پایه و مقدار

چیزی که عزیزی تو بدان زده همه خلق

گر زانکه عزیزش شمری هست سزاوار

درمان همه درد از او هست به گیتی

هر چند که خود هست به رخساره چو بیمار

زرد است و نزار است به رخسار ولیکن

افزون شود از داشتنش سرخی رخسار

سرتا قدمت گر همه عیب است مخور غم

کو عیب تو مستور کند از همه انظار

عیب تو هم او پوشد و هم جرم تو بخشد

ستار بود این زرو هم باشد غفار

معذور بود هر که کند در طلبش سعی

زیرا که بود بی او کار همه دشوار

هر گز به جهان زور چو زرنیست از یراک

این مایه راحه بود آن باعث آزار

محبوب همه خلق توان گشتن باز

و از زور نیاید به جهان هیچ چنین کار

بازور اگر شیرزیان رام توار

بازر دل مخلوق شود رام به یکبار

داری تو اگر زرمه محتاج تو باشند
 واز زورتو گردند خلاق ز تو بیزار
 احسان و نکوئی وجوانمردی ورادی
 بیواسطه زرتوان کرد پدیدار
 مردم به جهان جمله عبیدزرو سیمند
 این رسم نهاده است خداوند جهاندار
 امروز بجز با زر ممکن نشود زور
 واین نکته نباشد به جهان قابل انکار
 دانی که به کام که بود گردش ایام
 آن کس که ورا هست ز زر کیسه گرانبار

*

 *

طوطی

ملکی طوطیکی دلجو داشت
 خاطرش انس پذیرفته بدو
 دیده از دیدن او بینا داشت
 بهروی ساخته زرین قفسی
 بهروی سوخته بس عودو عبیر
 طعمه اش داده زبادام وزقند
 دُژو یا قوت بدی زیور او
 با چنین نعمت و این عزت و جاه
 از غم و درد بشد زار تنش
 چشمش از گریه نیاسود دمی
 خشک گردید بر اندامش پوست
 از وجودش رمقی بیش نماند
 بود طوطی را یاری ز قدیم
 روزی آمد زپی دیدن او
 دید رنجوری و بیماری او
 گفت کای یار بدینسان چونی
 با چنین عز و مکانت که تراست
 طوطیان را بجز آن نیست هوس
 جملگی رشک بحال تو برند
 چیست برگو سبب زاری تو

که به دیدار جمیلش خود داشت
 گشته دل داده آن مرغ نکو
 در سراپرده خاصش جا داشت
 جز ملک طعمه ندادیش کسی
 زیرپایش بپراکنده حریر
 تادمی برزند او شکر خند
 متجلی به حلال پیکر او
 روز طوطی بدی از غصه سیاه
 می بیفزود دمام محنش
 تنش از غصه بفرسود همی
 رحمت آورد بر او دشمن و دوست
 و از حیاتش ورقی بیش نماند
 که بدش همدم و همرازوندیم
 پی دلجوئی و پرسیدن او
 محنت و درد و غم وزاری او
 از چه افسرده دل و محزونی
 و این همه نعمت و راحت که تراست
 که دمی چون تو برآرند نفس
 غبطه برجاه و جلال تو برند
 علت محنت و بیماری تو

طوطی از دل بکشید آهی سرد
 توهمی حال بروم بینی
 خون شد آوخ زغم و درد دلم
 سلب گردید زمن شادی من
 تانمودند جدا از وطنم
 چون شدم دور ز یار روز دیار
 به چه کار آیدم این مشک و عبیر
 بجای این نیست مراهیج هوس
 دمی آهنگ طرب ساز کنم
 با عزیزان و رفیقان چمن
 بهر خودلانه و کاخی گیرم
 بود آیا که شود شاد دلم
 بود آیا که مرا بار دگر
 ای که آزاد تودر بستانی
 نعمتی بهتر از آزادی نیست
 هست آزادی و شادی توام

که چه پرسیم از این محنت و درد
 وای اگر حال درونم بینی
 گشت از جمله جهان سرد دلم
 تا شدازدست من آزادی من
 روح گوئی تو جدا شد ز تنم
 قفس زرین آید به چه کار
 چون تنم در قفسی هست اسیر
 که برون آیم از این کهنه قفس
 وارهم ز این غم و پرواز کنم
 دمی از دل بکنم بیخ حزن
 خانه اندر سر شاخی گیرم
 گردد از بند غم آزاد دلم
 فتداند رچمن و باغ گذر
 حال محبوس قفس چون دانی
 شادئی بهتر از این شادی نیست
 دل آزاد کجا گیرد غم



دوبازوی توانا

بادو بازوی توانا که خداداد مرا
روزی خویش بدست آرم و ذلت نبرم
بهرنانی ندهم آبروی خویش ز دست
وزپی نانی از دونان منت نبرم
عزتی بهتر از این نیست که من صاحب خویش
به درخانه سلطان و رعیت نبرم

*

کارا امروز

دوش پیر خردم گفت به مهر
که یکی پند بیا موز از من
خواهی ارکا مروا باشی و شاد
کار امروز به فردا مکن

*

خواهی که شود

خواهی که شود کارتونیکوبه همه حال

خواهی که شوی سرور و سالار و مکرم

با حیل و تزویر و ریا باش هم آغوش

و از مردمی و صدق و صفا هیچ مزین دم

خواهی که شود قدر تو افزون ز سکندر

خواهی که شود منزلتت بیشتر از جم

زنهار سخن هیچ بجز کذب نگوئی

کز راست شود منزلتت کاسته و کم

نزدت و اگر کس سخن از عهد و وفا گفت

گو عهد و وفا هیچ نبوده است به عالم

ورگوش تو بشنید ز کس نام مروت

بر عقل وی از طعن زما خنده دما دم

هر چند ندانی ز بهالت الفاز بآء

ملای معمم شو و استاد معظم

گر مال و حقوق دگران پاک بخوردی

زنهار مترس از کس و بیهوده مخور غم



دزد شب

در این ملک این رسوم و العجب چیست
 زهر سو فتنه و شور و شغب چیست
 ز دست چندن غارتگر دزد
 پریشان ملتی در تاب و تب چیست
 هزاران دزد روز اندر امانند
 نمی دانم گناه دزد شب چیست
 مرا حیرت به هر ساعت فزاید
 که دزدان را مباحات از لقب چیست
 ز ایرانی کسی بیچاره تر نیست
 دریغا این زبونی را سبب چیست
 فغان از ملتی کز بردباری
 نداند معنی خشم و غضب چیست
 نژاد کورش و دارا نداند
 که او را در جهان اصل و نصب چیست
 نمی جنبدرگی ز این قوم از جای
 دریغا در تن اینان عصب چیست
 ندانم حاصل از این زندگانی
 به چندین خواری ورنج و تعب چیست
 ندانند این گروه از جهل افسوس
 که فرق مصطفی و بو لهب چیست

عجب از صبر این ملت که دائم
لب دریا نشسته خشک لب چیست

*

این اشعار به عنوان خیر مقدم برای جمعی از لبنا نیاها که به

خراسان آمده بودند سروده شد

اهلاً وسهلاً لاضیاف ذوی شرف
من ارض لبنان قدزاروا خراسانا
طوبی وبشری لزوار الرضا فلقد
نالوا من الله عفراً ورضوانا
یا زائری ارض طوس مرحباً بکم
زرتم هناک احباء و اخوانا
ان کان مختلفاً فی القول منطقنا
اما لمتحد قلباً و ایمانا
البدین والفقه والاداب یجمعنا
ان کان مفترقا فی الارض مثوانا
منکم اخذنا قدیما فقه مذهبنا
کنتم لنا فی طریق الخیر اعوانا
فضل الشهد وشیخ العالمی کفا
لفخرکم فی قدیم الدهر برهانا

کل بی رنگ وبوی

تابه کی فخرآوری که مرا

جمله شاهان بدند جدو پدر

آدمی فی المثل گلی باشد

که بود رنگ وبوش علم و هنر

چون تویی علم و بی هنر باشی

گل بی رنگ وبوی را چه شمر؟

*

*

بقای روح

گفتی که بقای روح برحق باشد
ای کاش که این گفته محقق باشد
در آتش دوزخ اربسوزی دائم
صد بار به از فنانی مطلق باشد

مجله یغما تیرماه ۱۳۵۱

بهار عمر

چنان بهار بیا راست روی بستان را
 که از نظاره شکیا بصر نمی گردد
 ز خرمی و طراوت چنان شده است جهان
 که سبزه دور زمد نظر نمی گردد
 نما ندخشک گیاهی به هیچ دشت و دمن
 که باز تازه و شاداب و تر نمی گردد
 جهان پیر به هر سال نو جوان گردد
 به هیچ حال طبیعت دگر نمی گردد
 چونو بهار به هر سال می شود تجدید
 بهار عمر چرا هیچ بر نمی گردد
 چه کرده است مگر آدمی که چون شد پیر
 جوان دوباره چو گیتی ز سر نمی گردد
 مگر ز شاخ درخت آدمی بود کمتر
 که چون فسرد دگر با رو ر نمی گردد
 دریغ و درد که چون زرد گشت برگ شباب
 دوباره سبز چو شاخ شجر نمی گردد

غم میهن

وای خانه ام به بوی تو گلشن
 بایسته تر ز جانی در تن
 شدتنگتر ز چشمه سوزن
 در آتش فراق میفکن
 ای نوراین دودیده روشن
 اردی بهشت ماه زبهن
 خورشید گو متاب ز روزن
 شادی مکن دریغ توا ز من
 صدرنج دردل از غم میهن
 چغدا ندر آن گرفته نشیمن
 ای خوابگاه رستم و بیژن
 زان سروران گرد تهمتن
 بنشاندی این گروه به دا من
 سودت چه از گذشته روشن
 در ما به قدر دانه ارزن
 گردیده از گذشته مدون
 داریم از که ناله و شیون
 وای از جدال ریشه برافکن
 زاین زادگان سفله سترون
 قومی دغا و سفله و کودن

ای دیده ام به روی تو روشن
 شایسته تر ز نوری در چشم
 بر من جهان ز دوری رویت
 ای مایه امید دلم را
 من تاب دوری تو ندارم
 من بی رخ تو باز ندانم
 روزی که از درم تو نیائی
 روی تو هست مایه شادی
 مفزای برغمم که مرا هست
 ملکی خراب بینم و ویران
 ای سرزمین کورش و دارا
 خالی ز چیست عرصه ات امروز
 برجای آن یلان ز چه امروز
 آینده تو هست چو تاریک
 چون نیست از خصال نیاکان
 ما را چه سود ز آنچه به تاریخ
 بر ما چو هر چه می رود از ما ست
 آه از نفاق خانه برانداز
 کاش از نخست ما م وطن بود
 فرمانروا به ما ز چه باشند

ای ملت ستمکش برخیز
دردست تست چاره دردت
برپای خیز یکدم و بر گیر
بنیاد ظلم و بیخ ستم را



تا کی ستم کشیدن و خفتن
بر کس مبر توبیعه این ظن
این طوق بندگی توزگردن
یادست اتحاد زجا کن

زارع

دانی از جمله مخلوق که خوشبخت تراست
 آنکه آسوده و آزاده برآرد نفسی
 زارعی مسکن اودشت و بیابان وسیع
 نه چو شهری که کند جای به کنج ففسی
 بادل شاد و تن سالم و بازوی قوی
 روزی خود خورد و چشم ندارد ز کسی
 از همه ملک جهان قسمت او مزرعه است
 که بدست آرد از آن گندم و ماش و عدسی
 چند فرزند به دو داده خداوند جهان
 که بود روشنش از دیدنشان دیده بسی
 بر درخانه شاهان و امیران جهان
 به همه عمر نبوده است و را ملتمسی
 قلبش از آینه صافیترواز نیت پاک
 کفرداند که بیا زارد مورو مگی
 نه کش مدعی و نی او با کس طرف است
 نه و را ترس ز دزد است و نه بیم از عسی
 با چنین زندگی قانع و شاکر ز خدای
 نه و را در دل آزی و نه در سر هوسی

*

شعر

شعر آن بود که راحت روح و روان بود	انس دل رمیده و آرام جان بود
شعر آن بود که درد دل و در جان اثر کند	شعر آن بود که غمزه ز او شادمان بود
درمان ناامیدی و سرمایه نشاط	گفتار نغزو شعر چو آب روان بود
ای آنکه رنج می‌بری اندر ره سخن	شعر آن چنان بگو که پسند جهان بود
گفتار کهنه را نپسندد جهان نو	شعر آن بود که زاده فکر جوان بود
تلفیق چند لفظ ز گفتار این و آن	کی شیوه بلاغت و حسن بیان بود
گفتار باطل ارچه دمی جلوه گر شود	در عرضه زمانه چو برقی جهان بود
آن گفته بر صحیفه گیتی است پایدار	کورا ز کیمیای سعادت نشان بود
شعری که در درون دل وسینه کرد جای	از آفت زوال و فنا در امان بود

*

*

کتاب

مرا ز جمله جهان یاری اختیار آمد

که هرگز مبه دل از صحبتش ملالی نیست

هر آنچه خواهم از وی همراه پرسم لیک

به هیچگاه مرا و را زمن سؤالی نیست

هر آن زمان که مرا میل صحبتش باشد

به هیچوجه و را غمزه و دلالی نیست

چنین رفیق کجا در جهان بدست آید

که هرگز شطمع منصبی و مالی نیست

بقا نباشد عهد و وفای یاران را

وفا و عهد و را هیچگاه زوالی نیست

اگرچه از همه کس بیشتر سخن گوید

ولیک در سخنش هیچ قیل و قال نیست

هماره را ز دلش نزد من گشوده بود

ولی به را ز منش هیچگاه و مالی نیست

به روز و شب نظرا ز روی او نگیرم باز

که خوش تر از وی در دیده ام جمالی نیست

سواد دیده من شد مگر سیاهی او

که هرگز ز دو چشم من انفصالی نیست



مرد و محنت

پدارد آدمی که شدار مشکلی خلاص
غافل که مشکل دگر آید بهای او
هر چند دور می کند از راه خویش سنگ
سنگی دگر زمانه نهد پیش پای او
گوئی مگر خدای جهان آفریده است
مردا ز برای محنت و محنت برای او

*

آغوش مادر

کودک هر آنچه دارد از آغوش مادر است
 کر زشت خوی باشد و گرنیک محضر است
 خوئی که از نخست کسی را به سر نشست
 او را هماره تا به دم مرگ بر سر است
 در دفتر معلم و آموزگار نیست
 آن تربیت که زاده آغوش مادر است
 رفتار مادر از پی سرمشق کودکان
 بهتر از هر کتاب و از صد گونه دفتر است
 خرم تنی که مادر دانایش از نخست
 زی شاهراه دولت و اقبال رهبر است
 خوشبخت آنکه مادر دانا به روز و شب
 چنان فرشته بر سرا و سایه گستر است
 چون کشوریست خانه که در وی هماره زن
 فرمانروای مطلق و سالار و سرور است
 زن چون عفیف باشد و دانا و نیک خوی
 در تیرگی جهل چو تابنده اختر است
 فرزند خوب مادر نادان نپرورد
 این نکته نزد مردم دانا مقرر است
 در دست مادران خردمند بیا هنر
 خوشبختی و سعادت ایناء کشور است

مرگ دوستان

نگشاید دل از بهار مرا
 نکند شاد سیزه زار مرا
 چون ببینم گل شکفته به باغ
 می خلد درد دیده خار مرا
 چون گذرسوی لاله زار کنم
 می کند لاله داغدار مرا
 نغمهٔ عندلیب و صوت هزار
 غم دل می کند هزار مرا
 شبم بامداد و ژالهٔ شب
 نزداید ز رخ غبار مرا
 چه کنم هرچه بیشتر کوشم
 نشود بخت سازگار مرا
 به غلط می برم گمان کامسال
 حال بهتر شود زیار مرا
 چون توانم خلاص یافت ز غم
 که ندادند اختیار مرا
 چیست جز مرگ دوستان دیدن
 حاصل از دور روزگار مرا
 این تسلی مرا بس است که عمر
 نبود نیز پایدار مرا

دوست

با یادرفندگان و عزیزان خفته دوش
چشم نخفت و تابه سحرگاه میگریست
با خویش گفتم ای شده از دوستان جدا
دیگر ترا چه بهره از این پس ز زندگیست
تا بود قدر دوست ندانستم ای دریغ
امروز خون ز دیده بیارم که دوست نیست
آن کس که همراهان همه رفتند پیش از او
اودردیا رخویش غریب است واجنبیست
تنهایی و غریبی و خواری و بی کسی
باشد سزای آنکه پس از دوستان بزیست

*

*

وحشت سرای

در این وحشت سرای محنت آباد	نبودم یکدم از بند غم آزاد
نیام هرگز از محنت رهائی	مگر مادر زبهر محنتم زاد
فزون گردد به هر دم درد و رنجم	چو سال عمر افزون شد ز هفتاد
در ایام جوانی شاهد بخت	برویم گرچه هرگز روی نگشاد
سراب آرزوها گاهی از دور	مرا با وعده ها می کرد دلشاد
اگر کامی طلب می کردم از بخت	مرا هر شب به فردا وعده می داد
چه فردا ها که آمد پیش و هرگز	همای بخت در دامم نیفتاد
کنون امید فردا هم ندارم	که پیری آرزوها داد بر باد
مرا دیگر به چیزی دلخوشی نیست	جز این کز عهد پیشین آورم یاد
چه باشد زندگی بی نور امید	در این ظلمت سرای تیره بنیاد
از این بی حاصلی افسوس افسوس	از این بیهودگی فریاد فریاد

*

*

تا به کی خسبی و خواهی رزق خویش
از خدا با ناله و عجز و دعا
هیچ نشنیدی که حق فرموده است
لیس للانسان الا ما سعی

*

*

نوبهار

نوبهاران باغ را بافر دیگرکرد باز
 هردرختی را بیتی زیبا و دلبرکرد باز
 از پی مشاطگی دست بهاران روز و شب
 برعروسان چمن صدگونه زیورکرد باز
 تا نماید صنعت و استادی خود آشکار
 هربیتی را از بت دیگر نکوترکرد باز
 با زمستان جنگها کرد این بهاران قوی
 تا برا و غالب شد و گیتی مسخرکرد باز
 از پی شکرانه این فتح کوه و دشت را
 جامهای سرخ و سبز اندر سرو برکرد باز
 در عزای فصل دی بنشسته گوئی آسمان
 کز خروش و ناله اش گوش زمین کر کرد باز
 بر بهاران خشمنا کست و خروشان کز چه رو
 بوستان را از آسمان صدباره بهتر کرد باز
 خرم آنکس کو کنون با دوستان در بوستان
 روی خود را همچو گل از می منور کرد باز
 از بساط سیزه اندریای خود افکند فرش
 و از گل بشکفته بر سرتاج و افسر کرد باز

کنج عزلت

چومن کنج عزلت گزیدم چرا
چودوری گزیدم من از مال و جاه
تواضع بر سفله از سفلگی است
چرا پشت علم و ادب بشکنم
اگر چه به مدح نیاکان خویش
چوبیمایگان نیستم کز سفه
گرانان نهادند بنیاد مجد
ورایشان به نام نکو زیستند
چودردل زدانش مرا گنجهاست
چو صد دلخوشی دارم اندر درون
گریزم من از صحبت جاهلان
زگفتار پیشینیان گنجها
که از مکتب شرق و گاهی ز غرب
گاهی همنشین ارسطو شوم
گاهی پند گیرم ز سقراط راد
شفایابم از گفته بوعلی
ز منصورم آیدانا الحق به گوش
گاهی با دقتی و با رودکی
زگفتار فردوسی نامدار
گاهی با نظامی شوم همزمان

تملق ز هرناکس دون کنم
هنرا چرا خوار و موهون کنم
نیم سفله من، سفلگی چون کنم
دل مکرمت از چه پر خون کنم
توانم دوصد نامه مشحون کنم
تفاخر به اجساد مدفون کنم
من از آنچه کردند افزون کنم
من آن نام را زنده اکنون کنم
نظر کی سوی گنج قارون کنم
طلب دلخوشی کی ز بیرون کنم
خرد را بدین شیوه ممنون کنم
فراهم چو گنج فریدون کنم
به هر لحظه سیری دگرگون کنم
گاهی پیروی از فلاطون کنم
گاهی همراهی با گزنفون کنم
چو شرح اشارات و قانون کنم
طلب سر وحدت ز ذوالنون کنم
گذر جانب رود جیحون کنم
دوصد فخر براوج گردون کنم
حکایت ز لیلی و مجنون کنم

سخنها به از در مکنون کنم
چو بیتی دوا ز خویش موزون کنم
گهی فکر معنی و مضمون کنم
جهانی بدان قطعه مفتون کنم
تو گوئی مگر سحر و افسون کنم
چرا خاطر شاد محزون کنم
به درگاه دادار بیچون کنم
و ز او طالع خود همایون کنم

ز گفتار سعدی و حافظ به گوش
تو گوئی جهانی به من داده اند
گهی در پی لفظ زیبا روم
پدید آورم قطعه ای دلپذیر
به الفاظ شیرین و معنای بکر
همینم بس از مال گیتی و جاه
خوش آندم که از عجز روی نیاز
طلب زو کنم جمله حاجات خویش

*

الفراق

شد زبانم ز گفتگو خاموش
شد زدل محو چون بر آب نقوش
بار هفتاد سال عمر به دوش
می کشیدم به مهر در آغوش
عشوه پرداز گشت و ناز فروش
که ندانم چه خورده ام دی و دوش
هر زمانم نهیب مرگ به گوش
جای آن بانگ های نوشا نوش
می زند دیگ سینه دائم جوش
من به هر لحظه از زبان سروش

تیره شد دیده و گران شد گوش
آرزوها، امیدها، یکسر
پشت من زان خمیده شد که کشم
رَبِّ السَّوْعِ شعر کو دائم
اوهم اکنون چو شاهدان دگر
شد فراموشی آن چنان غالب
دلم آرام کی شود که رسد
ناله ها شکوه ها گرفت کنون
ز آتش حسرت و پشیمانی
الفراق الفراق می شنوم

رفیق موافق

امروزیک رفیق موافق نیست
 هرکس که دم زلفت و یاری زد
 بسیارکس زدرد وطن نالند
 باهیچ حیلۀ کشور ایران را
 دردا که درسرا سراین کشور
 دزدان دراین دیار سرافرازند
 یک ذره این گروه ستمگر را
 با هر وسیله پول بدست آور
 چون پول داری آنچه که خواهی کن
 از نام بد مترس که در این ملک
 یک مرد پاک نیست و گرباشد
 بس کن نوید و گفته حق کم گو
 یک یا را با حقیقت مشفق نیست
 افسوس جز دور و منافع نیست
 اما یکی از آن همه صادق نیست
 راه برون شدن زمضایق نیست
 یک مرد پاک دا من لایق نیست
 ننگی ز نام رهزن و سارق نیست
 ترس خدا و شرم خلایق نیست
 کس را نظر به سوء سوابق نیست
 در راه پیشرفت تو عایق نیست
 فرقی میان زاهد و فاسق نیست
 او را نصیب جز مرض دق نیست
 امروز کس به بند حقایق نیست

*
 *
 *
 *
 *

خراسان

در این کشور آسایش نشان نیست
 نمی دانم ز آزادی بجز نام
 دریغ از وضع پر آشوب این ملک
 دریغ کار این ملت شب و روز
 نمی پرسد کس از دولت که آخر
 به آذربایجانی هر چه دادند
 چو آنجا گشت دانشگاه برپا
 مگر این خاک مهد علم و دانش
 مگر این سرزمین علم پرور
 مگر پرورده درد امان این خاک
 مگر زین خاک فردوسی طوسی
 مگر زین جا نظام الملک طوسی
 نصیرالدین طوسی و غزالی
 مگر زین ملک نادر شاه افشار
 مگر این خاک پاک عرش رتبت
 مگر سرهای شاهان سوده بر خاک
 مگر خلوتگه هر پارسائی
 مگر در خرمی و جان فزائی
 مگر این سرزمین خود بهترین جای
 جهان علم و عرفان و ادب را
 ز جورنا کسان کس در امان نیست
 در اینجانیست یا خود در جهان نیست
 که جزیر کام دزد و قتل بان نیست
 به غیر از ناله و آه و فغان نیست
 خراسان کم ز آذربایجان نیست
 چرا بهر خراسانی همان نیست
 چرا از بهر این دارالامان نیست
 در این کشور ز عهد باستان نیست
 بزرگان جهان را آشیان نیست
 هزاران شاعر شیرین زبان نیست
 که ایران زنده شد ز او جاودان نیست
 وزیر نیکخواه کار دان نیست
 مگر زین تربت گوهر نشان نیست
 شه لشکر کش کشورستان نیست
 زیارتگاه هر پیرو جوان نیست
 پی بوسیدن این آستان نیست
 در این خاک ملائک پاسبان نیست
 خراسان غیرت باغ جنان نیست
 ز بهر زارع و بازارگان نیست
 چو این خرم ولایت بوستان نیست

خراسان را چه افتاده است امروز	که هیچ نسبتی با آن زمان نیست
از آن دانشوران و زآن دلیران	خراسان را چرا اکنون نشان نیست
دریغا ساکن این خاک امروز	بجز مشتی ضعیف و ناتوان نیست
دریغ امروز در مرز خراسان	به غیر از مفلس و بی‌خانمان نیست
چنان بنشسته اند این قوم خاموش	که پنداری زبان‌شان در دهان نیست

این قصیده بعد از شهر بوربیس در موقعی که وضع خراسان بسیار اسفانگیز و رقت‌بار بود و دولتهای وقت هیچ توجهی به این سرزمین نداشتند زمانیکه در آذربایجان دانشگاه‌ها تاسیس و هنوز در خراسان به جز دانشگاه طب دانشگاه دیگری نبود سروده‌ام . بحمد اله این آرزو جامه عمل بخود پوشید و خراسان دارای دانشگاه شد .

غزل

ما بیدلیم ونیست بجز عشق کارما

عشق آمده است درد و جهان اختیارما

از ما بجز محبت و مهر و وفا مجوی

این است تا به روز قیامت شعار ما

ما بلبلان گلشن انیس و محبتیم

هرگز خزان ندید و نبیند بهار ما

هرگز غبار محنت و نومیدی و ملال

ننشسته است بردل امیدوار ما

ما از دیا رسعدی و خیام و حافظیم

باشد دیا ر عشق و محبت دیا ر ما

گوید روان خسرو و فیضی به ما درود

بر سرزمین هند چو افتد گذار ما

ما دوستدار دانش و فضلیم و زین سبب

باشند اهل فضل و ادب دوستدار ما

بنگر دمی به صفحه تاریخ روزگار

آگه شواز گذشته پرافتخار ما

این پارسی غزل شنوا ز گفته نوید

تا بنگری به ملک سخن اقتدار ما

در سال ۱۳۲۴ که جمعی از هنرمندان ایران به هندوستان و پاکستان

مسافرت کردند از بنده تقاضا کردند که غزلی مناسب مقام ساخته شود که

در آنجا بخوانند غزل فوق را در آن موقع ساخته ام.

دگرگونی در اوضاع زمانه

نه آساید دمی از خواستن دل	نه دل را آنچه خواهد هست حاصل
نه یکدم کام دل گردید حاصل	نه یکره بر مرادم رفت گردون
نه دل بر آرزوئی گشت نائل	نه هرگز دید چشم روی مقصود
به هر دم دورتر اقم منزل	دریغ هر چه می پیمایم این راه
اگر دل را به چیزی دیدمایل	جهان از من کند فرستگها دور
که بر بیهوده کردم صرف باطل	دریغ از عمر و افسوس از جوانی
نگردد آرزوها از چه زایل	زوال آمد چو دوران جوانی
فتاد اندر جهان گوئی زلال	دگرگون شد چو اوضاع زمانه
چو هر جا بود عالی گشت سافل	چو هر پستی به بالائی گراید
جهان بنشانند بر صدر محافل	چو آن کس را که جاف نغال است
چو کار افتاد در دست اراذل	چو بگرفتند دانا یان کناری
چو بر عالم مزیت جست جاهل	چو بر کامل فزونی یافت ناقص
چو بر سحبان فروشد نکته باقل	چو بر عاقل بگیرد خرده مجنون
چو رایج گشت انواع رذائل	چو کاسد شد متاع فضل و تقوی
چو هیزی را نهادند از فضائل	چو دزدی را شمردند از مفاخر
چو بر ما زندگی شد سم قاتل	چو بردل خواه ما یکدم جهان نیست
کز این پس زندگی گردید مشکل	بیا ای مرگ و راحت بخش ما را

مگزین ژرف دریای پیر آشوب

تو ما را ره نمائی سوی ساحل



خراسان

دردا که کس به فکر خراسان نیست
 بیچاره تر ز مردم این سامان
 بدبخت تر به روی زمین یک تن
 کس زین همه وزیر و وکیل افسوس
 گوئی تو این گروه چنین دانند
 صد وعده می دهند ولیک افسوس
 صد گونه مالیات و عوارض هست
 در هر کجا که می گذری ز این شهر
 چون است حال خلق در آن شهری
 با آنکه کارخانه قند اینجاست
 از کارخانه مردم مسکین را
 از کشت خویش زارع مسکین را
 جز فقر و رنج و زلزله و قحطی
 جز دزدی و ستمگری و رشوت
 جز اشک چشم و نالهٔ مردوزن
 جان می دهند مردم این استان
 در بند این گروه پریشان نیست
 امروز در سراسر ایران نیست
 از این گروه بی سروسا مان نیست
 در فکر این ولایت ویران نیست
 ایران به غیر مرکز تهران نیست
 هرگز وفا به وعدهٔ ایشان نیست
 آباد یک محله و میدان نیست
 پاکیزه هیچ کوی و خیابان نیست
 کآب از برای خوردن انسان نیست
 قند از برای مردم استان نیست
 یک حبه قند از پی درمان نیست
 حاصل به غیر ریگ بیابان نیست
 چیزی نصیب اهل خراسان نیست
 چیزی در این دیار فراوان نیست
 اینجا متاع دیگری ارزان نیست
 و این رنج رانهایت و پایان نیست

امید این گروه پریشان حال
 الا به لطف و رحمت یزدان نیست

مشکل پسند

من آن وحشی دل مشکل پسندم
 به غیر از راه تقوی و فضیلت
 بجز آزادی و راد مردی
 نرفتم برره تقلید هرگز
 زیزدان همتی مردانه خواهم
 شراب سفلیگان هرگز ننوشم
 زحق گفتن نخواهم گشت خاموش
 چو از کس بشنوم گفتار باطل
 به دامن قناعت تازدم دست
 چو دامن پاکم از آلودگیهاست
 چو گفتار نوید آمد به گوشم
 که کس آسان نمی آرد به بندم
 ره دیگر نمی پوید سمندم
 نجوید خاطر مشکل پسندم
 که انسانم نه آخر گوسفندم
 که در بر روی نامردان بیندم
 به روی ناکسان هرگز نخندم
 برو ناصح مده بیهوده پندم
 تو پنداری که بر آتش سپندم
 بحمد الله به هر جا سربلندم
 کجا باشد زبده گویان گزندم
 همه گفتارها یک سو فکندم



شعر کهنه ونو

من منکر آن کهنه پرستم که همه عمر
در نظم سخن جز ره تقلید نیوید
گاه از بت چین گوید و گاه از مه خشب
که کام دل از خلج و فرخار بجوید

* * *

گاهی ز حرم گوید و گاه دیرو کلیسا
گاه از بت و بتخانه دو صد قصه سراید
گاهی سخن از شیخ و گاه از زاهد و مفتی
که پیرمغان را به بزرگی بستاید

* * *

گاهی سخن از جام جم و سدسکندر
گاهی ز خضر گوید و از آب حیاتش
و آن چشمه که ره برد بدان خضرو سکندر
سرگشته و حیرت زده شد در ظلماتش

* * *

گاهی سخن از سبجه و سجاده و زاهد
گاهی سخن از صوفی و از کشف و کرامات
گاهی سخن از مطرب و از باده و ساقی
گاهی ز خرابات و گهی پیر خرابات

* * *

منصور صفت گاه کند عزم سردار
 مستانه از آن روی زند لاف انا الحق
 گه دم زتجرد زند و ترک علایق
 گه فانی فی الحق شود و اجل مطلق

* * *

دیوانه شود گاه و خورد سنگ ز طفلان
 گه بر در معشوق چو سگ پا رس نماید
 گاهی عسسان در جلو و شهنه به دنبال
 بردوش سوار در میخانه در آید

* * *

زمین کهنه پوستان بتر آن تازه جوانیست
 کز گفتن بیهوده سخن سر بفرازد
 خواهد که کند خانه موروث ز بنیاد
 بی آنکه تواند که زنو خانه بسازد

* * *

هر سنت دیرینه و هر رسم کهن را
 خواهد که بر اندازد و از ریشه بر آرد
 جز گفته بیهوده خود هر سخنی را
 هر چند بزرگ است به چیری نشمارد

* * *

هر گفته که بی قافیه و معنی و وزن است
 آن را سخن تازه و نو نام نهادند
 بر هر چه که با رسم قدیم است مخالف
 از راه تعصب لب تحسین بکشادند

* * *

زان کهنه بوستان و از این تازه سرایان
 ترسم که از این ملک هنر رخت ببندد
 بودیم از این پیش اگر شهره به گفتار
 امروز بما مردم بیگانه بخندد

 *

در چند سال پیش که در مجله سخن راجع به شعرکهنه و نو بحثی در میان
 بود این جانب عقیده خود را به وسیله قطعه فوق اظهار داشتم و در یکی از
 شماره های مجله سخن چاپ شد .

خالق یکتا

نوبهار آمد بیا تا روسوی صحرا کنیم
 لحظه‌ای فارغ دل از اندیشه فردا کنیم
 در شکوفه غرق شده رجا درختی خشک بود
 ما چرا بیهوده دل غرق غم و سودا کنیم
 خاطر ما رنجه از تشویش فردا تا به کی
 یک زمان فارغ دل از اندیشه فردا کنیم
 از تمدن بهره جز آشوب و خونریزی نبود
 خیز تا وحشی صفت رو جانب صحرا کنیم
 عمر ما در فتنه و غوغا سر آمد ای دریغ
 یک زمان آسوده دل ز این فتنه و غوغا کنیم
 جز در آغوش طبیعت جای آسایش نبود
 خیز تا یکدم در آغوش طبیعت جا کنیم
 فکر آسایش در این عالم دگر مقدور نیست
 فکر آسایش مگر در عالم بالا کنیم
 روی نا کس مردمان دیدن در این جاتا به کی
 پشت بردون همتان از همت والا کنیم
 ما که دمان قناعت را به چنگ آورده ایم
 نازشاید بر فلک از کبر و استغنا کنیم
 دامن ما پاک باشد چون زهر آلودگی
 کی ز حرف عیبخوا ندیشه و پروا کنیم

از خلاق جزریان چیزی ندیدیم ای نوید

روی آن بهتر که سوی خالق بکتا کنیم

*

فکرنا صواب

بیچاره آدمی که ز یک فکر نا صواب
بر خود فرا خنای جهان تنگ می کند
بروی چو خشم چیره شود کارهای زشت
بیرون ز عقل و دانش و فرهنگ می کند
با آن گهی مجادله آغاز می نهد
با این گهی منازعه آهنگ می کند
با آنکه لاف عقل و خرد می زند ز جهل
آن می کند که کودک از آن ننگ می کند
از خوی زشت خویش به رنج است و بی سبب
با دیگران ز بی خردی جنگ می کند

*

کوهپایه

اندراين کوهپايه خرم	دلی آرام و مهربان دارم
طبعی آسوده خاطری خرم	فارغ از فکر این و آن دارم

* * *

صبحگاهان چو دیده باز کنم	کوهی آید بلند در نظرم
بر فلک شاید ارکه ناز کنم	بسکه زیباست آنچه می نگرم

* * *

چون سراز کوه برزند خورشید	چه دل آویز منظری دارد
پادشاهی چو او که دید و شنید	که چنین پهن کشوری دارد

* * *

ساعتی چون ز آفتاب گذشت	پیشم آرند نان و شیر و کره
چون شکم را مراد حاصل شد	روی آرام بسوی دشت و دره

* * *

کوهها آورم به زیر قدم	هریکی سربه آسمان سوده
بازگردم به خاطری خرم	جمله پست و بلند پیموده

* * *

تن بشویم به آب سرد و زلال	که بود روی ریگها جاری
راه پیموده در میان جبال	گه به سختی و گه به همواری

* * *

ظهر کرتاب آفتاب تموز	آدمی را نماند تاب و توان
اندر آن گرمی میانه روز	جای سازم کنار نهر روان

اندر آنجا که سریده هم سوده
حمله بهر دفاع آماده

* * *

جز نسیمی ملایم و دلکش
اندر آن خوابگاه خرم و خوش

* * *

از صدای خیال پرور آب
اندر آرد به دیدگانم خواب

* * *

چون کند آفتاب میل غروب
اندر آن دم هزار خاطر خوش

* * *

ماه با چهر عالم آرایش
ای بسا شب که از تماشایش

* * *

اندر این گنج خالی از روشور
هر چه از خلق بیش باشم دور

*

*

شاخه های چنار و عرعر و بید
که بیندند راه بر خورشید

زیر آن سایه جای کس نبود
اثر از پشه و مگس نبود

چه خوش آید مرا به تنهائی
همچو طفل از صدای لالائی

منظر کوه بس تماشا نیست
دردل عاشقان شیدائی است

و چه زیبا و دلفریب بود
دیده از خواب بی نصیب بود

جان من یافت روشنی و صفا
روح نزدیکتر بود به خدا

هرگز نبود آنچه که خواندیم در کتاب

هنگام کودکی که مرا لوح پاک دل

آماده بود تا که کند دانش اکتساب

خواندم ز گفته های حکیمان و عاقلان

در هر کتاب موعظت و پند بی حساب

کرده بیان صفات نکو و خصال زشت

داده نشان طریق خطا و ره صواب

آن کارها که کردیدان باید اقتدا

و آن کردها که کرد از آن باید اجتناب

گفتند منشاء همه کردارهای زشت

خودخواهی است و نیست در این نکته ارتباب

بهر جهان دیگری این روح پاک را

ایزد بیافرید نه از بهر خورد و خواب

صدق و وفا امانت و تقوی و کف نفس

باشد ره نجات و شود موجب ثواب

حرص و طمع بسلای تن و جان آدمی است

بس خانه ها که گشت ز حرص و طمع خراب

راه نجات راه کم آزاری است و بس

خوشبخت آنکه کرد چنین راهی انتخاب

فی الجملة زین قبیل سخنهاى دلپذیر

خواندم هزار فصل و شنیدم هزار باب

بر لوح دل نگاشتم آن نکته‌های نغز
گفتم شدم زدولت و اقبال کامیاب
دردا و حسرتا که ره و رسم زندگی
هرگز نبود آنچه که خواندیم در کتاب

*

*

غزل

بیای خوشتر از روز جوانی
 مرا تلخ است بی تو زندگانی
 چو از من دور گردی دور گردد
 ز دل یکسر نشاط و شادمانی
 چو باز آئی مرا از در چنان است
 که باز آید مرا از در جوانی
 ز هجرانت چنان پژمرده گردم
 که برگ از آفت باد خزان
 من از عالم بجز مهرت ندارم
 مکن با من چنین نا مهربانی
 خوش آن ساعت که با زائی و سازی
 مرا فارغ ز اندوه جهانی
 نشینی در کنارم باد و صد مهر
 سخن گوئی به صد شیرین زبانی
 سخنهایت چنان آید به گوشم
 که زاهد را کلام آسمانی
 حضورت غایب از خویشم نماید
 وجودم در وجودت گشته فانی
 نوید از غم بخود پیچید و هرگز
 نزد باکس دم از رازنهانی

امشب

با زامشب قرین تاب و تیم
 ز آنچه از رنج تب رسیده مرا
 دل ز تنهائیم به جان آمد
 بدتر از رنج و درد بیماری
 دائما هست چشم سوی درم
 ای که هرگز نمی کنی یادم
 به خدا گرم را رسد خبری
 خواب بردیده ام حرام شود
 این نه آئین دوستی و صفاست
 تو چرا بی خبر ز حال منی
 چه شود گر ز راه لطف و کرم
 تایش تب نموده ملتهم
 جان ز محنت به لب رسیده مرا
 خسته هم جسم و هم روان آمد
 هست اندوه بی پرستاری
 تا که پرسد زدوستان خبرم
 من به یاد تو روز و شب شادم
 که تورا هست رنج مختصری
 روز روشن چو تیره شام شود
 این نه رسم مودت است و وفاست
 فارغ از رنج و از ملال منی
 رنج ساز بی به پرسشم تو قدم

چه شود گر ز راه دلداری

دمی از من کنی پرستاری



یک عمر

یک عمر آدمی به جهان رنجها کشد تا نیک و بدش اسد و از هم جدا کند
 بسیار دید بایدهش اوضاع روزگار تا دیده را به وضع جهان آشنا کند
 تا در ره صواب به کاری نهد قدم صبار بایدهش که در آن ره خطا کند
 تا بهره مند گردد از آن رنجها که برد مهلت چگونه یابد و فرصت کجا کند
 آخ که دیده بایدهش از روزگار بست روزی که او به کای جهان چشم وا کند



امید

نو بهار آمد و شد با زگل و لاله پدید
 شد جهان خرم و هرجا نگری سزه دمید
 چهره باغ که از سردی دی بود دژم
 گشت خندان چو برا و باد بهاری بوزید
 شاخ را بین که چنان تازگی از سر بگرفت
 چون برا و قطره ناران بهاری بچکید
 گرچه از سردی دی رنج فراوان بردیم
 شکر ایزد که بهار آمد و شادی برسید
 قدر آسایش ایام بهاری شناخت
 آنکه او محنت و سرمای زمستان نکشید
 من به هر حادثه کز دور جهان پیش آید
 هرگز از گردش گیتی نکنم قطع امید
 ز آنکه دانم که جهان راست به هر حال دوروی
 که یکی روی سیاه است و دگر روی سپید
 کی ز شیرینی راحت رسدش بهره به کام
 آنکه از جام جهان تلخی محنت نچشید
 به سوی کعبه مقصود کسی راه بیرد
 که مراحل همه پیمود و منازل بیرید
 گرسورد تنگ از تابش خورشید تموز
 تو چه دانی که چه لذت رسد از سایه بید

وربینی غم و تاریکی شب‌های دراز
 کی چنین در نظرت جلوه‌گر آید خورشید
 بهر پیدایش نیکی است بدیهای جهان
 پی آرایش زیباست که شد زشت پدید
 چون به هر حال بدونیک جهان در گذراست
 شادزی شاد و مخور انده گیتی چونوید

*

 *

از غزلیات ایام جوانی

ای باد که بوی مشک داری	دلم به خدا کز آن دیاری
روح آور جسم دردمندی	راحت ده خاطر فکاری
دلم که گذشته‌ای بدان کوی	ای بوی تو نافهٔ تتاری
بر زلف ویت گذر فتاده است	زین روی چنین تو مشکباری
ای باد صبا اگر دگر بار	بر درگاه او قدم گذاری
خاک در او ببوس و برگو	کای مایه هرامیدواری
ای بی تو حرام آب خوردن	وی باتو حلال می‌گساری
جانم به لب آمد از فراق	وز حد بگذشت بی‌قراری
تا چند نوید را ز هجران	دردست بلا و غم سپاری

*

 *

چشمه

این شعرنا تمام است

آب او زلال و خوش	چشمه‌ای بدی دلکش
درد و جو عیان میشد	آب چون روان میشد
وان دگر به شهر آمد	آن یکی به بحر آمد
آب او زلال و صاف	اولی بدی شفاف
با حلاوتی وافی	همچو آینه صافی
سوی خوردنش راغب	جملگی و را طالب
تیرگی برا و چیره	وان دگر بدی تیره
قطره‌ای نبرد از وی	هیچ کس نخورد از وی
می‌گذشت او بر ریگ	آنکه بود آبش نیک

بود همچو مروارید

صاف و روشن و جاوید

* * *

یا رخوب سیرت

کم کسی را عطا نموده خدا	سیرت خوب و صورت زیبا
باشدش با کمال زیبایی	کم کسی دیده ام که دانائی
داری این هردو را به حد کمال	تو پری پیکر فرشته خصال
هر چه خوبست یک به صد داری	دانش و بینش و خرد داری
یا ز فضل و ز دانش و هنرت	من چه گویم ز پاکی گهرت
طاقی اندر میان خوبان طاق	به خدا در مکارم اخلاق
بوده همواره با تو دانش یار	گر کنون گشته ای تو دانش یار
توبه هر پایه ای سزاواری	با کمالی که در هنرداری
صبح دولت هنوز بر اثر است	این هنوز از نتایج سحر است
وز تو گردد بنای فضل آباد	چند روزی دگر شوی استاد
ژرژسان باشی و سیمون دبوار	چون بگیری قلم توازی کار
گشته مادام سونیه را ثانی	در سخن سنجی و سخن دانی

هر دم تـ قدر و پـایـه افزون باد

یا رتـو کردگار بیچون باد

*

زمان شادی

آوخ که زمان عشرت و شادی
 بگذشت چوبرق و بادومن جاهل
 ای روز شباب من کجا رفتی
 کز یاد تو ساعتی نیم غافل

*

 *

در مهر ماه ۱۳۳۸ پس از بیماری طولانی گفته شد

از بسکه شدم مرض به شب و روز عا دتم
 یاران ملول جمله شدند از عیا دتم
 شکر خدا که پیش کس از درد و رنج خویش
 هرگز نشد گشوده زبان شکایتم
 بر طبع من ملامت یاران و دوستان
 سخت است همچنان که ز دشمن شما تتم^۱
 منت خدا را که ز درگاه خویشتن
 هرگز به هیچ در نفع نده است حاجتم
 بیماری را که جسم مرا کاست باک نیست
 افزود بردباری و صبر و قناعت
 بر پای خواستن نتوانم ز ضعف و نیست
 دیگر در این سرای مجال اقامتم
 تادل صفا پذیرد و گیرد کمال نفر
 دست زمانه داد نکوتر ریاضتم
 شکر خدا که گرچه بسی رنج برده ام
 هرگز نبوده درد فزون تر ز طاقتم
 ارجو که در بقیت ایام عمر نیز
 ایزد کند نگاه به چشم عنایت

۱- در این بین نظریه این دو بیت قاضی ابن سنا را ملک داشته ام
 لا تطهرن لعاذل او عاذر حالیک فی السراء والضراء
 فلرحمته المتوجعین مرارة فی القلب مثل شما ته الاعداء

دربارهٔ انقلاب ایران

هزارشکر که داد آن قدر زمانه مجال
 که سرنگونی کاخ ستمگران دیدم
 هزارشکر که عمر آن قدر نمود کفاف
 که چند لحظه به دلخواه خود جهان دیدم
 ز روزگار ما ز این پس مجال شکوه نماند
 که آنچه خواستم از روزگار آن دیدم
 ز خون پاک شهیدان درخت آزادی
 دوباره سبز در این نغز بوستان دیدم
 پس از خموشی پنجاه ساله دیگر بار
 گشاده مردم آزاده را زبان دیدم
 شجاعتی که در افسانه گوش کس نشنید
 به چشم خویش را ایرانیا عیان دیدم
 زهی گروه مجاهد که بهیاری خلق
 گذشته از سرو برکف نهاده جان دیدم
 به پیش حربه ایمان و جوشن اخلاص
 سلاح ها همه ناچیز و ناتوان دیدم
 ز فرط حیرت از این انقلاب عالم سوز
 جهانیا نهمدانگشت در دهان دیدم
 نه در فسا نه شنیدم نه در ثمر حوائتم
 شها متی که در این خلق قهرمان دیدم

ندانم آنکه به خواب است یا به بیداری
عجایی که در این برهه از زمان دیدم
نظام فاسد پوسیده شهنشاهی
هزارشکر که برجیده زین میان دیدم

*

*

این اشعار را به پدرم نوشتم

ای کریمی که به پیش نظر عالی تو
 عالم و هر چه در او هست بسی مختصر است
 قصه کیسه من بشنو کز جور سپهر
 از دل روشن مردان خدا پاک تراست
 گرچه رخسار زرو سیم ندیده است به عمر
 لیک همواره هوای زرو سیمش بمر است
 گرچه مردم همه از دیدن عاشق گردند
 عشق این کیسه همانا نه ز راه بمر است
 ظاهرا گرچه فراخ است ولیکن به خدا
 گریجز باد و هوا دروی چیز دگر است
 روی ز رهج نمی بینم الا در خواب
 وان به بیداری تعبیرش رنج و مر است
 نی غلط گفتم زیرا که به رخسار چو زر
 دائم جاری از مژگان لولوی تراست
 بس جگر خوردم در کسب فضائل هیئات
 آخر الامر کنون قوتم خون جگر است
 دشمن جان من آو خدایین فضل و هنر
 آری آری به خدا دشمن طاووس پراس
 گرچه گویند زرو سیم و بال است ولیکن
 مایه زندگی خلق همین سیم و زر است

نیست عاقل که ز زرعیب بگوید زیرا
 گریکی عیب در او هست هزارش هنراست
 چون توان عیب نمودن دو گهر را که یکی
 همچو خورشید درخشان و یکی چون قمر است

 *

زان دوبیتی که پیش از این گفتم
 ای دریغا نیافتم اثری
 شعر را هست قدر و منزلتی
 گر مرا نیست پایه و هنری
 مختصر و جهی آرزوست مرا
 سهل باشد زیان مختصری

 *

مراثی

دررشاء مرحوم میرزا محمدخان قزوینی خردا ۱۳۲۸

ای دریغا که آفتاب کمال	دردل خاک تیره پنهان شد
دیده دانش و هنر خون ریخت	خاک برفرق علم و عرفان شد
اوستاد بزرگ قزوینی	سوی آرا مگاه رضوان شد
کاخ دانش که بود از او معمور	ای دریغا که با زویران شد
دیده علم و فضل شد تاریک	از تن عقل و معرفت جان شد
رنجها برداو به راه هنر	تا که کار هنر به سامان شد
چون برفت او یتیم ماند هنر	جمع اهل هنر پریشان شد
آنکه نامش به شرق و غرب جهان	شهره ترز آفتاب تابان شد
گنج های نهفته دانش	زا و به روی زمین نمایان شد
گنج پیشینیان به همت او	ایمن از دست برد دوران شد
آن علی سیرت محمد نام	که به تقوی قرین سلمان شد
نشد آلوده سرای غرور	پاک دل بود و پاک دامان شد
آن چنان پاک کو ز مادر زاد	دردم مرگ هم بد انسان شد
نه برا و چیره گشت آرز و طمع	نه مطیع هوا و شیطان شد
نه از او هیچک دلی آزرده	نه از او خاطری پریشان شد
نه از او هیچ در وجود آمد	که از آن لحظه ای پشیمان شد
دانش از او بلند مرتبه گشت	ادب از وی رفیع بنیان شد
در حکمت به روی خلق گشاد	قلمش چون که گوهر افشان شد
بهر تحقیق چون قلم بر داشت	مشکلات علوم آسان شد
خدمتی کوبه علم و دانش کرد	هر که دید و شنید حیران شد

به اقل معاش قانع بود
جز به راه فضیلت و تقوی

تا که برخوان دهر مهمان شد
نشدا و تا که پیش یزدان شد

*

*

دررثاء مرحوم سیدحسن طیبی مشکان اسفند ۱۳۲۷

دریغاً از جهان سید حسن رفت
 فضیلت را به مرگش جان زتن رفت
 نپنداری که یک تن بود و بگذشت
 که چون او رفت فضل و علم و فن رفت
 جهان دانش و علم و هنر بود
 چو رفت او جمله را روح از بدن رفت
 چراغ معرفت گردید خاموش
 چو از این خاکدان سیدحسن رفت
 دریغاً را دمردی همچو مشکان
 به ناگاه از میان انجمن رفت
 دریغاً علم و تقوی و فضیلت
 چو مشکان رفت با او در کفن رفت
 خوشامردی که چون وقتش سرآمد
 به نام نیک از این دارالمحن رفت
 پس! ز عمری که با عز و شرف زیست
 چو گل پا کیزه دامن زین چمن رفت
 به جز در راه تقوی و فضیلت
 نرفت او تا که جان از بدن رفت
 به جز نیکی نکرد از وی کسی یاد
 به هر محفل که در وصفش سخن رفت

درود از ما به روح پاک او باد

که با پاکی بسوی ذوالمنن رفت

اشعار فوق اشاره به این بیت عربی است :

وما كان قيس هلكه هلك واحد ولكن بنيان قوم تهديما

مرحوم سید حسن مشکان در طبس در حدود سال ۱۳۰۰ قمری متولد شد پدران او از سادات عالیقدر و نجباء طبس بودند پس از تحصیل مقدمات از طبس به یزد و از آنجا به اصفهان مسافرت نموده و تحصیلات خود را تکمیل نمود فلسفه را در خدمت دواستاد بزرگوار مرحوم جها نگیر خان و آخوند کاشی در اصفهان فرا گرفت او همچنین علوم ادبی و ریاضیات را نیز در همان شهر آموخت بعداً برای دیدن خویشان به طبس مراجعت کرد و از آنجا به قصد زیارت مشهد آمد و چنانکه خود آن مرحوم نوشته است محضر مرحوم حاج میرزا حبیب اله مجتهد و حکیم و عارف مشهور خراسان او را به طوری مجذوب کرد که از مراجعت به اصفهان منصرف شد و چند سال در خدمت آن مرحوم تلمذ نمود.

مرحوم طبسی چندین سال در مشهد به خدمات فرهنگی مشغول بود و مجله ای به نام دبستان منتشر می نمود در موقعی که مرحوم داوردست به اصلاح عدلیه زدمش را لیه را برای خدمت در دادگستری دعوت کرد آن مرحوم تا آخر عمر در همان وزارتخانه مشغول به کار بود و هنگام مرگ مشاوردیوان عالی کشور بود.

در مرثیه مرحوم محمدتقی بهار (ملک الشعراء)

شادی ز طبع و خرمی از نوبهار رفت
از بوستان فضل و ادب تا بهار رفت
ای گل دگر مخند و توای سرو کم ببال
کان مرغ خوش ترانه از این شاخسار رفت
آن کس کز او همیشه جهان چون بهار بود
دردا و حسرتا که به وقت بهار رفت
آن عندلیب شیفته باغ و جویبار
هنگام آنکه گل دمدا ز جویبار رفت
چون لاله داغ بردل اهل هنر نهاد
هنگام آنکه جلوه کند لاله زار رفت
شادی چسان کنیم که شادی رسان نماند
انده کجا بریم که انده گسار رفت
اهل ادب دگر به که نازند در جهان
کان یکه تاز ملک ادب بر کنار رفت
دیگر حرام شد سخن از شعرو شاعری
چون از سریر ملک سخن شهریار رفت
هرگز نمیرد آنکه سخنهای دلکشش
تاحشر بر صحیفه دلها نگار رفت
دائم زنوک خامه گوهر فشان او
ای بس گهر که بر سر گردون نثار رفت

آوازه فضا ئل و صیت مناقبش
 تنها در این دیار نه در هر دیار رفت
 هر گز به زیر بارستم پشت خم نکرد
 بروی اگر چه بس ستم از روزگار رفت

آزاده

آزاده را افزونتر از این رنج نیست کو
 بیند خلاف حق و نیارد که دم زند
 آید هزار گفته باطل به گوش او
 او را مجال آن نه که لا و نعم زند
 خوش به هر دقیقه به جوش آید از غضب
 خواهد ز سوز سینه جهانی به هم زند
 نه طاقتی که بار صبوری کشد بدوش
 نه قدرتی که پنجه بر اهل ستم زند
 مرگ از برای مردم آ زاده خوشتر است
 صدار از آنکه در ره باطل قدم زند
 هر رنگ چون نمی شود او با محیط خویش
 آن به که خیمه سوی دیار عدم زند

(مجله یغما آ با نماه ۱۳۳۳)

اخوانیات

نامه‌ای منظوم به فرخ‌شا عرخراسانی

ای حضرت فرخ ای خردمند
گفتار تو آب زندگانی
باتو قدری عتاب دارم
آن روز که بخت یاورم بود
بر من در عاطفت گشودی
خواندی زبرایم ای سخنور
شیرین سخنی لطیف و پرمغز
شد شاد زگفته‌ات روانم
لیکن چه شدی ای یگانه‌دهر
گرچه همه نوش بود ظاهر
گفتی ز شهیدیان چرا بد
انصاف تو را همیشه خو بود
ای کاخ فضیلت از تو معمور
گریک تن از این گروه بدکرد
گوچرم دگر شهیدیان چیست
باشد به قبیله نیک وهم بد
خود رسم جهان ما براین است
هر روشنی ظلام دارد
در پهلوی گل همیشه خارا است
باری سخن از شهیدیان بود

شیرین سخن تو خوشتر از قند
دیدار تو خوشتر از جوانی
واز تو طمع جواب دارم
اقبال سوی تو رهبرم بود
صدگونه ملاطفت نمودی
شعری دوسه همچو لؤلؤی تر
لفظش همه نیک و معنیش نغز
تازه شد از آن فسرده‌جانم
کاندر شکرت نهفته بد زهر
بی نیش نبود هم در آخر
دانی تو که باشد افترا بد
رفتار تو سر بر سر نگو بود
زانصاف چرا شدی چنین دور
کاری نه موافق خرد کرد
تقصیر فلان و بهمدان چیست ؟
هم بولهب است و هم محمد
بانیک همیشه بدقرین است
صبح از پس خویش شام دارد
با گنج شنیده‌ای که مارا است
زان دین که خواهد این جوان بود

او مجتهد است و خصم قاضی
دانی که چو یار اهل باشد
قاضی چو زهر فنی است آگاه
توازه در این خصومت و جنگ
اینها همه سر بر بهانه است
این است همیشه آرزویم
جز پیش تو ای به هرفن استاد
ای نظم بلندت آسمان سای
دیر است که طبع من فسرده است
تا هست جهان تو شادمان زی

زود این دو زهم شوند راضی
با او همه کار سهل باشد
راضی کندش به وجه دلخواه
بر سینه خویش می زنی سنگ
قصی دگرماز این میانه است
تا با تو دمی سخن بگویم
پیش که توان سخن فرستاد
برستی نظم من بخیاشی
و اندر دل من نشاط مرده است
با حشمت و نیرو و توان زی



پاسخ‌نا مددخترم

در بیماری اخیر که تب بنده از دو درجه تجاوز کرده بود بر سبیل
 هذیان اشعاری سرودم با عث برگفتن آن اشعار این بود که نا مه‌ای از
 دخترم که فعلاً در آبادان می‌باشد رسید. و ما در این دختر در سه سال پیش
 به مرض سرطان در گذشته بود و من تا کنون از شدت تأثر مرثیه‌ای را جمع به
 آن مرحوم نگفته بودم، اینک در جواب نا مه دخترم از ما در او یا ذکرده
 ام..... (نقل از مجله یغما فروردین ۱۳۴۶).

ای گرامی تراز تن و سروجان	نامه‌ات دی رسید از آبادان
نقشی از پرتو ضمیر تو بود	نامه با خط دلپذیر تو بود
همچو لوح ضمیر تو خوانا	خط تو بود چون رخت زیبا
آب شوق از دودیده بگشادم	نامه‌ات بردودیده بنهادم
حزن یعقوب و آن عذاب الیم	خواننده باشی تو در کتاب کریم
تا شد از گریه چشم‌هاش سپید	کز فراق پسر بدو چه رسید
بهر دیدارت ای خسته لقاست	گرم را چشم تا کنون بیناست
نیست کمتر تو خوب دانی خوب	ورنه اندوهم از غم یعقوب
یادگاری مرا ز مادر خویش	بهر مرهم نهادن دل ریش
که پس از سوگ مهربان همسر	راست گویم تو را بکن باور
مرده بودم ز ناامیدی‌ها	گر نبودی توان در این دنیا
به یقین دان که من نبودم هم	گر نبودی توان در این عالم
داده‌از دست خویش یک گوهر	من و تو هر دو ای عزیز پدر
دادم از دست بهترین مادر	دادی از دست بهترین مادر

چون دوتن در غمی شوند شریک
نی که آن همسر فرشته سیر
خوانده ام در کتاب و دفترها
آن همه مهر و آن همه پیوند
گرچه از مرگ او گذشت سه سال
قرب چل سال در نشیب و فراز
دیده با هم ز چرخ سختی ها
بوده با هم شریک شادی و غم
روز شادی و روز بی خبری
سالهای مهیب وحشت و جنگ
سال های گرانی و سختی
هر چه در پیش بود از بدونیک
من چه گویم که گاه بیماری
گاه بیماریم به صبح و به شام
وردمی چشم او بخواب شدی
تاتب از من نمی گرفت کنار
باز در دوره نقاهت ها
بهترین روزگار راحت من
کو به لطف و وفا و دلداری
سعی ها داشت بهر پرورشم
آنچه مطبوعم از غذاها بود

قلبهاشان به هم بودند نزدیک
هم مراجعت بود و هم مادر
داستانها ز مهر مادرها
هیچ مادر نداشت با فرزند
ذره ای کم نگشت حزن و ملال
بوده با هم موافق و دمساز
ناامیدی و تیره بختی ها
گاه درسور و گاه در ماتم
باز روز فراق و دربدری
دیده از روزگار صد نیرنگ
دیده با هم هزار بدبختی
بوده در خیر و نفع هردو شریک
او چه می کرد از پرستاری
خواب بردیدگانش بود حرام
زود بیدار از اضطراب شدی
یکدم او را نبود صبر و قرار
چه نمودی ز لطف و راحت ها
بود در دوره نقاهت من
کردی از من دو صد پرستاری
تا گوارنده تر کند خورشم
برسر سفره اش مهیا بود

می گرفتم بهانه‌ها برخوان
 نیست دروی پیاز و سیر و عدس
 دردش گر هزار غوغا بود
 خاطرش کردمی ز خود رنجور
 زود بخشیدی او گناه مرا
 داشت اما گذشتنی چو سحاب
 باز آرامشی فراوان داشت
 از پس رعد و برق باران بود
 هیچ حرفی به من نگفته نداشت
 دردلم آنچه بود می خواندی
 او مددکار بود و رهبر و پشت
 غم ایام خوار بود مرا
 غم او را که می برد ز دلم
 چیست ما را به روزگار حیات*
 یاد آرد ز روز خوش بختی*
 نیست در من امید آینده
 کی ز خاطر رود به یک دوسه سال
 که نگریم ز درد بیش و کمی
 لیک کوتاه می کنم گفتار
 وز غم و درد من بیازاری

من چو قوم یهود سر گردان
 کز چه این خوان چو خوان دیگر کس
 هر چه می گفتم او شکیبای بود
 گر که گاهی ز راه جهل و غرور
 دیدی آن شرمگین نگاه مرا
 من نگویم نداشت خشم و عتاب
 گر که گاهی ز خشم طوفان داشت
 گر چو ابر او دمی خروشان بود
 هیچ رازی زمن نهفته نداشت
 یک نظر چونکه بر رخم رانیدی
 در حوادث مرا ز نرم و درشت
 تا که او غمگسار بود مرا
 بود در هر غمی چو غم گسلم
 هیچ دانی که بدترین اوقات
 کادمی در میان صد سختی
 من بیداد گذشته ام زنده
 آن همه خاطرات و آن احوال
 نیست شامی و نیست صبحدمی
 باشدم گرچه گفتنی بسیار
 زانکه دانم که دوستم داری

به دوستم گلشن آزادی

یگانه گلشن آزادی ای هنرپرور
 توئی که از تو فروزان چراغ انجمن است
 دو هفته است که از فیض صحبت دورم
 زدوری تو مرا رنجه جان وخسته تن است
 شنیده ام که خیال و کالتت بسراست
 قرین حیرت عقل من از چنین سخن است
 تو اهل صدق و صفائی نه مردمکرو دغا
 فرشته من نشنیدم که یا راهر من است
 به آن گروه چه پیوندی ای خجسته خصال
 که کارشان همه زرق وریا و مکرو فن است
 زننددم ز وطن خواهی و خدا داند
 که آنچه نیست در این ناکسان غم وطن است
 ز بس بدی که از این قوم دون صفت دیدند
 ز نام هر چه وکیل است رنجه مردوزن است
 برای مردم مسکین تفاوتی نکند
 وکیل مجلسشان گر حسین یا حسن است



از نویده به فرخ

فرخا گر جمله یاران جانب طهران شدند
چون توهستی هر که خواهد رفت گوروباک نیست
زخم وقتی جانگذا زافتد که دور از مرهم است
زهر جایی کارگر آید که با تریاک نیست
با وصال از فراق دیگران اندیشه نیست
با ودادت بیمی از بی مهری افلاک نیست
واحد کالاف را کاندر مثال آورده اند
چونکه مصداقی دگر در این بسیط خاک نیست
شکریزدان را که در این قحط تقوی و شرف
دامن کس چون توا ز آلودگی ها پاک نیست

*

*

جواب فرخ

ای نوید از من ترا ز آن چامه نغز بدیع
 پاسخی در خور به غیر از طیب الله فاک نیست
 از عصیر پاک طبیعت تا که ذوقم کرد نوش
 یافت در روی نشئه ای کا ندر عصیر تا که نیست
 نیست در دریای طبیعت غیر آب خوشگوار
 نیز در گلزار ذوقت خاریا خاشاک نیست
 دفتر فضل تو لا ادری ندارد هم تو را
 هیچ ما ادراک اندر مصحف ادراک نیست
 بر تو و گفتار و کردار تو فرخ شیفته است
 بی شک این دانی و چون دل پاک بدشاک نیست
 دل سپردستم به مهرت وز پی تقدیم جان
 از جنابت رخصت ارباشد زمن امساک نیست
 در حضورت جمله غمها از دلم غایب شود
 در بهشت عدن آری هیچ دل غمناک نیست
 پاک تنها ماندم از رفتن یارای بری
 باک نبود (تو بمان ای آنکه چون تو پاک نیست)



دررشاء سوسن آل داود

از خرمی به ساحت گیتی نشان نبود
 کس را نصیب جز غم و درد از جهان نبود
 از زخم حادثات کسی در امان نزیست
 از جور روزگار دلی شادمان نبود
 کو خاطری که خسته زدور زمان نشد
 کو گلبنی که رنجه زباد خزان نبود
 یک با مداد عمر گل ولاله بیش نیست
 (سوسن) بجزد و روز در این بوستان نبود
 نورسته شاخ را ز چه می افکند به خاک
 یک ذره مهر در دل این باغبان نبود
 ای عنده لب نغمه سرا در بهار عمر
 هنگام رخست بستن از این گلستان نبود
 نی نی تو پاک بودی از آرایش جهان
 جز بر فراز عرش ترا آشیان نبود
 قدر تو ای دریغ ندانست روزگار
 هرگز جهان ز اهل خرد قدر دان نبود



روزگاری است کز تویی خیرم
 آن نسیمی که از شمیم خوش
 آخر آن مرغ خوش ترانه صبح
 در چنین روزگار تیره و تار
 آنکه ما را ز لطف صحبت او
 آنکه شعر خوش چو قند مذاب
 سید ابوالقاسم حبیب الله
 کاش آن ارد صبا پیامی از او
 یارب آن روزهای شادی و عیش
 که شدا ز چشم ناپدید کجاست
 کو پیام آور و برید کجاست
 مژده وصل می رسید کجاست
 که همی دادمان نوید کجاست
 یارب آن پرتو امید کجاست
 آن همه فیض میرسید کجاست
 از سرخامه می چکید کجاست
 استاد سخن نوید کجاست
 تا بدانم که آن فرید کجاست
 که شدا ز چشم ناپدید کجاست

در شادی به روی ما بستند

آن در بسته را کلید کجاست

تقدیم کنند - سید علی مؤید ثابتی

رازدل

یار عزیز گلشن آزادی
 از سوز آه پر شرم پیداست
 خواهم چوراه ناله فرو بندم
 چشم نزارو چهره زردم بین
 هر شب زدوری رخ چون ماهش
 شرم آیدم زموی سفید خویش
 زان رنجه که خاص جوانان است
 آوخ امید سبزی شاخ عمر
 حاشا که هیچ رنجی از او در دل
 یک لحظه تاب دوریم از وی نیست
 او چون فرشته ایست به خلق و خوی
 چون باشدم سعادت دیدارش
 یک بوسه از دل عل روان بخشش
 یارب مکن فراق ویم روزی

چون راز سینه از تونهان دارم
 من آتشی نهفته به جان دارم
 از دیده سیل اشک روان دارم
 از عاشقی هزار نشان دارم
 من دیده ای ستاره فشان دارم
 گویم که عشق یار جوان دارم
 امروز از چه آه و فغان دارم
 هنگام برگ ریزخان دارم
 یا شکوه ای از او به زبان دارم
 این شکوه ها من از پی آن دارم
 من با فرشته ره به جان دارم
 آن لحظه در بهشت مکان دارم
 خوشتر ز هر چه درد و جهان دارم
 با الله اگر که طاقت آن دارم

یارب اگر دهی ز فراقم رنج

آن قدرده که طاقت آن دارم



از یوسفی به نوید

روزها رفت و از آن هیچ اثر نیست پدید

کسی از مرکب ایام بجز گردندید

چهره ها خسته و پرچین شد و قامتها خم

دیده بی نور شد و موی سیه گشت سپید

سالها رفت و وفارفت و جوانمردی رفت

چشمه مهرو صفا اندک اندک خشکید

فری آن مرد هنرمند و فایده که هست

پاک و وارسته ز هر چیز که زشت است و پلید

شاعرو فاضل و دانا و سخن سنج و ادیب

عاشق معرفت و دانش استاد نوید

اوستاد ابد به تو پیروی نکند هرگز روی

با چنین طبع جوانی که توداری جاوید

طبع تو خرم باغی است پراز غنچه و گل

که در آن هر دم نوباهای از شعر دمید

فکرتوزنده و پوینده و بیداری بخش

باده شعرتو گیراتراز هر چه نبید

لفظ و معنیش هم آغوش چودو دل داده

شوخ و شنگیش به از دلبر کی تازه رسید

ای همه مردمی و ذوق و ادب شادان زی

تا بهار آید و گل خندد و تابد خورشید

از نوید به یوسفی

هزار حسرت و افسوس در دل است مرا
 ز عمر رفته ببین تا چه حاصل است مرا
 به هر دقیقه به من گوشزد کند پیری
 که گاه رفتن از این کهنه منزل است مرا
 زمانه گویدم از جای خیز و آگه نیست
 به پای خاستن از جای مشکل است مرا
 دریغ عمر به پایان خود رسید و هنوز
 هزار خواهش بنهفته در دل است مرا
 هنوز چهره زیبای آرزو و امید
 به رغم پیک اجل در مقابل است مرا
 چگونه دست بشویم ز زندگی که مدام
 به پای جان علایق سلاسل است مرا
 کجا رهاییم از قید تن شود حاصل
 که دل اسیر هوسهای باطل است مرا
 در این محیط سرا سرملال شادی دل
 ز فیض محضر استاد فاضل است مرا
 فضای تیره دل گردمی شود روشن
 ز نور بخشی آن شمع محفل است مرا
 به یمن صحبت استاد یوسفی هر دم
 هزار بهره ز کسب فضائل است مرا

بیان دلکش و فکر بدیع او همه وقت

جواب گوی هزاران مسائل است مرا

هر آن زمان که به گرداب غم فرومانم

به رهنمائیش امید ساحل است مرا

هماره با شمش از جان و دل سپاس گزار

که لطف او به همه حال شامل است مرا

*

از نوید به فرخ

بی روی تو نوبهار خرم نبود

و آنجا که توئی نشانی از غم نبود

اسباب طرب جمله مهیاست ولی

بی محضر تو عیش مسلم نبود

از فرخ به نوید

هر روز که با تو با دیدی است مرا

روز خوشی و عید سعیدی است مرا

خواند چو مرا به بزم خود مسعودی

چون نام تو می برد نویدی است مرا

*

به یکی ز خویشاوندان که تازه ازدواج کرده بود نوشتم

حال ما را می نپرسی ای حبیب
 می گرفتی پیش از این از ما خبر
 شادمان کردی ز دیدارت دلم
 چیست علت آخرای پیمان گسل
 از چه رو آخر تو ای نیکو نهاد
 علت این دوری و این اجتناب
 توبه جایی دل سپردی در نهان
 توبه جایی سر نهادی ای فتی
 ما هر خساری بدست آورده ای
 دست بردی سوی زلف پر خمش
 چشم بیمارش ز تو آرام برد
 قامت سروش ترا دیوانه کرد
 بر سرت زد شورش دیوانگی
 آن شنیدستم که آن زیبا نگار
 آن چنان گفتند کان رشک پری
 آن چنانست کرده از خود بی خبر
 بر سر کویش شدستی معتکف
 با ختی عقل و دل و دین در رهش
 گشته حیران عقلت از گفتار او
 جز کلامش حرف دیگر نشنوی
 درد ما را می نجوئی ای طبیب
 گاه و بیگه سوی ما کردی گذر
 گرم کردی با سخنها محفلم
 که ز ما برکنده ای یکباره دل
 برده ای ما را به یکبار ز یاد
 نیست پنهان از من ای عالیجناب
 که فراموش بشد یکسر جهان
 که دگر یادت نمی آید زما
 کز رخسار برمه شکست آورده ای
 وارهیدی از جهان و از غمش
 و از سرت سودای ننگ و نام برد
 و ز خردیکبار هات بیگانه کرد
 دور گشتی یکسر از فرزاندگی
 از کف تو برد یکسر اختیار
 مرترا یکباره کرد از دلبری
 که بنشناسی تو اکنون پاز سر
 لحظه ای زانجا نباشی منصرف
 روز و شب گشتی مقیم در گهش
 خیره گشته چشمت از دیدار
 جز کنارش جای دیگر نغنوی

چشم نتوانی از او برداشتن	یا که تنهایش دمی بگذاشتن
چون چنین عیشی مهیا باشد	ای برادر جان گوارا باشد
دربرت چون هست یاری مهربان	ای جوان قدرو صالشی را بدان
اندراین گیتی که سرتا پاست رنج	روغنیمت دان چوره بردی به گنج
اندراین وادی که پرسنگست و خا	چون گلی یا بی عزیزش می شمار
فرصت شادی دراین عالم کم است	روغنیمت دان که سرتا سرغم است
نادرا فتد کاین جهان بی تمیز	بر کسی بخشش کند چیزی عزیز
کم فتد کاین روزگار سنگدل	لحظه ای گردد زید کردن خجل



از تهران به آقای نویدنوشتم - فرخ (نقل از سفینه فرخ)

ذکرتو به بزم بد پریدوش
 خاصان به دعای یاد کردند
 شعرتو بخواندم و ادیبان
 تحسین و غری زیاد کردند
 بر لوح ضمیر تا نگارند
 از آب رزان مداد کردند
 زان بحث که در ادب همی رفت
 بر شعر تو استناد کردند
 نادیده مرید گشته بر تو
 و از من طلب مراد کردند

این ابیات را به‌برادرمدکترهادی‌خراسانی نوشتم

ای برادر حال تو چون است چون	کز فراق تو دل‌م‌خون است خون
نی سلام می‌فرستی نی پیام	نی به‌صبحم یاد آری نه به شام
ای برادر این فرا موشی ز چیست	باز گویا من که خاموشی ز چیست
ای برادر بر تو طهران چون بود	شادمانی یا دلت پر خون بود
روز و شب را چون گذاری یا اخی	تو مقیم جنتی یا دوزخی
با وصال ماه‌روی‌ان دلخوشی	یا ز هجران روز و شب در آتشی
زان لب چون قندکامت حاصلست	یا دود و حسرت ترا اندر دلست
شوق پاریست هنوز اندر سراس	یا دلت در بند جای دیگر است
آخرا از احوال خود چیزی بگو	قصه‌غمز و دلاویزی بگو
باز گو از شهر پاریس‌ای پسر	و از هوای خرم نیس‌ای پسر
باز گو از خوب رویان فرنگ	باز گوزان دلبران شوخ و شنگ
باز گو زان دانسها و بالها	باز گورمزی از آن خوش‌حاله‌ها
از هوای گرم طهران خسته‌ای	زین سبب از گفت‌گولب بسته‌ای
یا ترا گشته است افزون مشغله	زین سبب دلت‌نگی و کم‌حوصله
یا ز بی‌پولی ترا دل شدم لول	هست این افسردگی از بهر پول
یا که این‌ها نیست خود از تنبلیست	یا به قول داش‌پیزی شلیست
ای برادر آخر از ما یاد کن	کاغذی بنویس و ما را شاد کن
(یا دیاران با را میمون بود	خاصه‌کان لیلی و این مجنون بود)
ای برادر تو کجا باشی چومن	کی ترا باشد غم فرزندوزن
تو جوانی و هزارت آرزوست	پیش‌چشم‌ت این جهان پر رنگ و بوست

در جوانی کارها دشوار نیست
 نیست از بند غم آزاد دل
 ای دریغ و غم که شد بر باد عمر
 جز ندامت نیست دیگر حاصل
 یا اخی ترسم ترا گیرد ملال
 ختم کردم این سخن را و السلام

به جوانان آرزوها عار نیست
 مر مرا باری نباشد شاد دل
 بهر گذشت از نیمه هفتاد عمر
 غیر حسرت نیست چیزی در دلم
 گر که گویم بیشتر من شرح حال
 لاجرم کوتاه کردم من کلام

*

 *

شعری به طریق مطایبه برای دوستی شاعر

ای که از دوست تمنای وصالی داری
 چه فرح بخش و دل انگیز خیالی داری
 دوره پیری و محبوب جوانان بودن
 راستی در سر خود فکر محالی داری
 شرم از خویش نیاید که پس از پنجه سال
 هوس وصل بت نوزده سالی داری
 یال و کوپالی اگر داشتی آن نیز گذشت
 چه زنی لاف که کوپالی و یالی داری
 شاید از راه ریا با تو خوش آمدگوید
 چون ببیند که به کف مال و منالی داری
 یا ز راه غزل و شعر به دام آوریش
 چون تو در نظم سخن سحر حلالی داری
 یا مگر عاشق اخلاق تو گردد چونوید
 چون ببیند که پسندیده خصالی داری

 *

بیادنوید

برداشته از کتاب «ارغنون» سروده امید (اخوان ثالث)
به: استاد ابوالقاسم حبیب‌اللهی «نوید»

کاش

عنکبوت آمدو درکلبه من تار تنید
دلم از دیدن این منظره ناگاه تپید
روح سرگشته من، همسفر مرغ خیال
به ستوه آمدو از دام کهن جست و پرید
جغد باز اغ سخن گفت ز بدبختی من
همه را آن بستوه آمده و آن مرغ شنید
در سکوت شب و در تیرگی حزن آلود
خنده کردند و بگوش من دیوانه رسید
و چه شوم است اگر جغد بخندد در شب
من شنیدم که به من شب همه شب میخندید
عنکبوت آمدو بین من و دنیای حیات
باسیه تاریکی پرده تاریک کشید
از پس پرده احلام که دنیای من است
نور لبخنده وهم آورغم می تابید
عنکبوت اجل ای کهنه سوار شب و روز
به تن من به تن آن تاریکفن نام سپید
وای، تاریکی روح من نومید حزین
تو کجائی و کجا روشنی عشق و امید

عشق نومیدزمن این همه آرام گرفت
 عشق نومیده من این همه غمها بخشید
 پنجه زد بر من و دروادی پر بیم و هراس
 زار افکندم و خود در دل افلاک خزید
 چیره شد بر من کابوس غم و حشت و مرگ
 چاره سازی نتوانست نه عشرت نه نبید
 زندگی روی فریبنده نشان داد و گذشت
 هر کسی هر چه دلش خواست از آن کوی خرید
 من بسویش نه ارادت نه زری بردم و حیف
 قافله رفت و مراقافله سالار ندید
 همچو پروانه پرکنده به سرچشمه نور
 چشم حسرت زده را دوختم اما نومید
 عشق سرچشمه نور ابدی، روز ازل
 شیر شد در رگ و در ریشه من خوب دوید
 وای از آن شب که در آن تیرگی و وهم و سکوت
 عنکبوت آمد و در کلبه من تار تنید
 پیر فرتوت فلک تیرگی و ظلمت خویش
 با سیه کاری غمهای دلم می سنجید
 آسمان خیمه زد از ابر کران تا به کران
 چرخ تازی شد و در پرده نهان شد ناهید

عاقبت کفه غمهای من آمد به زمین
 کفه مه به فلک بر شد و گفت : او چربید
 باز شد خیمه ابر آن گه و مه با افسون
 به سیه سقف یکی مشت جواهر پاشید
 خیمه شب بازی آغاز شد و لعبتگان
 انجم و بازی شان خامش و بی گفت و شنید

* * *

کاش آن روز که این ظلمت و جنجال نبود
 وین همه مردم و این دام و دد پست و پلید
 بعد از آن گاه که این سرد و سیه توده خاک
 چون یکی قطره ز سر چشمه خورشید چکید
 آن روز که بر روی زمین تازه به ناز
 رسته بود از بر هر جوی و جری سبزه و خوید
 و ز درختان قوی پیکر خوش سیما بود
 پدر سرو سراندر بغل مادر بید
 قفل را ز ابدیت را بود از همه سو
 ژرف و گوینده سکوت همه آفاق کلید
 کاش آن روز من غمزده بودم به جهان
 زنده از پرتو جان بخش نو آئین خورشید
 بودم آن روز در آغوش طبیعت پدرام
 و از شکوه ابدیت دل من می پرسید

عشق چبود که زمن این همه آ رام گرفت
عشق چبود که به من این همه غمها بخشید؟

* * *

وانگه آن را ز گرانمایه برپر تذرو
نقش می کردم و آن مرغ مرا بود برید
می فرستادم آن را به هنرمند استاد
نازنینی که بود نام گرامیش نوید

*

*

دررثاء نویدا ز با قرزاده (بقا)

نویدرفت و دگر دردلم نوید نماند
 کسی که روح به جسم سخن دمید نماند
 دریغ و درد در این قحط سال شعرو ادب
 سخنوری که کلامش توان شنید نماند
 نوید عشق دگر از کدام لب شنوم
 که مرغ خوش سخن گلشن امید نماند
 بدیهه گوی سخن گستر فصیح برفت
 غزل سرای هنرپرور رشید نماند
 کسی که با قطعات گزین چو ابن یمین
 ز بحر طبع بسی گوهر آفرید نماند
 کسی که در همه ایام زندگانی خویش
 برای خاطریا ران دلش طپید نماند
 کسی که در بر اهل سخن خراسان را
 ز شعر دلکش خود کرد روسپید نماند
 پرید و رفت از این خاکدان و در طلبش
 هر آنچه ذوق چو گل پیرهن درید نماند
 از این کریوه ظلمت چو آفتاب گذشت
 چو بانگ ارجعی از سوی حق شنید نماند
 سزد چو ابر بباریم گوهر از دیده
 که اوستاد سخن سنج ما نوید نماند

دررثاء نوید - از محمد حبیب الهی

برنشست این برف و رفت آن پیر بر فین موی ما
 گویهاران گام نگذارد از این پس سوی ما
 آن هزار آوای بستان سخن بدروود گفت
 بوستان پژمرد و شد افسرده آب جوی ما
 خاک بوسر شد پسر را در غم مرگ پدر
 آن فریبا روی سیمین موی نیکو خوی ما
 نی خطا گفتم نمرده است او که اکنون با من است
 هان و هان بنگر که بنشسته است پیش روی ما
 آن رخ بشکوه و آن تاج سپید مو نگر
 و آن دو چشم روشنی کافروخته مشکوی ما
 هان و هان آنجا است آن سلطان عالیجاه ما
 آن هزار آوای ما و آن بربط جادوی ما
 دوستان اینک منم در گوشه ای با توشه ای
 توشه من خاطرات آن بت دلجوی ما
 دردمندانیم و آگاهیم از داروی درد
 شرعغز زندگانی بخش شد داروی ما
 زین سپس غمهای دل را پیشباز او بریم
 بوکه گیرد دست غم را از سر زانوی ما

دررشاء نویدا زدکترهادی خراسانی

دنیاى فضل و دانش، بحر ادب، نوید
رخ در نقاب خاک سیه ناگهان کشید
گویند آدمی چو از این خاکدان رود
چون قطره‌ای بود که به بحر بقا رسید
لیکن نوید خویش نه کمتر ز بحر بود
در حیرتم چگونه شد این بحر ناپدید
این بحر پر طلاطم خاموش شد چرا
و آن عندلیب شعر خدا یا کجا پرید
از ماتم نوید نباشد عجب اگر
خورشید تیره گون شد و پشت فلک خمید
چون رفت آن ادیب گرانمایه زین جهان
اهل ادب دگر به چه کس باشدش امید
ما را در این دیار چو دوزخ رها نمود
خود رفت و جایگه به بهشت برین گزید

* * *

در رثاء نویدا ز آقای سهی (ما حبکار)

آن اوستاد پیرهم از جمع دوستان
 بربست بارورخت به ملک دگر کشید
 آن روح پاک زین قفس خاک شد ملول
 بگشود بال و جانب فردوس پر کشید
 ناگه خبر رسید که استاد من نوید
 رخت سفر به ملک بقابی خبرکشید
 روحش نوید ارجعی از سوی حق شرفت
 از فرط شوق نغمه لبیک بر کشید
 آن سودجان خسته و جسم نحیف او
 زان رنجا که در پی علم و هنر کشید
 شد عاقبت ز منزل مقصود کامیاب
 آن راهرو که آن همه رنج سفر کشید
 ابن یمین دیگری از کشور ادب
 سوی جوار رحمت حق رخت برکشید
 از دسترنج آن هنری باغبان پیر
 بس نخلهای فضل که بالید و سرکشید
 دل بر جهان منه که در این تیره خاکدان
 هر کس که بیش ماند جفا بیشتر کشید
 باید فکند عاقبت از عمر بار عمر
 تا چند می توان غم آن بی‌ثمر کشید

خالی نشد دل فلک از کین آدمی
چندان که انتقام زنوع بشر کشید
منهم در آرزوی دم رفتنم (سهی)
تا چند نازعمرتوان این قدر کشید

*

*

دررشاء نویدا زکمال

آموزگار گفت به گوشم نوید مرد
 گفتم نویدمرد وبه دلها امید مرد
 رفت اوستادوروز فضیلت سیاه شد
 درآسمان علم درخشنده شید مرد
 باگوش جان زخالق جان ارجعی شنید
 لبیک گفت پای بهدامان کشید مرد
 آن رشته ای که داشت به پا ازدم حیات
 این رشته را به تیغ شهادت بریدمرد
 تنهانه اوستادسختن ازجهان گذشت
 هرکس زدوستان که خبررا شنید مرد
 یک عمر باسیاه دلان بود در نبرد
 صدشکر کاین بلندنظرروسفید مرد
 عمری کمر به خدمت و ترویج علم بست
 آسایشی زعلم و فضیلت ندید مرد
 طبعم فسرده دل شد و جان بی نصیب ماند
 استاد رفت و خامه شکست و نویدمرد